

شرح و تفسیر

دعای ندبه

جلد دوم

اثر محمد علی صالح خدای

معانی قرآن در سه میدان قابل کشف و آفرینش است:

میدان اول مکتب قرآن، همین عالم و ظواهر عالم طبیعت است. وقتی که می‌گوید آسمان یعنی همین آسمان و زمین و کوه و دریا یعنی همین کوه و دریا. میدان دوم قرآن، انسان‌ها و تکامل انسان‌ها می‌باشد. معنای آسمان در این میدان یعنی انسان‌های دانشمندی که مبداء پیدایش علم و حکمت هستند و علم و دانش از جانب آن‌ها به سوی خلق خدا نازل می‌شود. آسمان مظهر ظهور علم، یعنی خدا و اولیاء خدا، زمین هم یعنی مرکز ثبت علم و دانش، یعنی انسان‌ها که شاگرد مکتب خدا و اولیاء خدا هستند. ثمرات در این آسمان و زمین یعنی اعمال صالح و انسان‌های شایسته که مظهر عدل و عدالت و تقوی هستند. پس انسان‌ها پرده دوم آیات قرآن هستند که تأویل آیات باشد و این معنا در معنای اول پوشیده است. کسی از ظواهر قرآن نمی‌تواند باطن آن را کشف کند، مگر همان خدائی که قرآن را نازل کرده و یا امام‌هائی که در مکتب خدا تعلیم دیده‌اند. و میدان سوم قرآن که باطن باطن آن باشد، ذات مقدس خدا و علم و قدرت و عظمت خدا، یعنی مکتب الوهیت. لذا خدا می‌فرماید، تأویل قرآن را جز خدا و راسخون فی العلم کسی نمی‌داند^۱. هر کس دوست دارد معانی قرآن را بداند و بفهمد در خانه علی و اولاد علی برود. آن‌ها هستند که می‌توانند پرده از روی حقایق قرآن بردارند و انسان‌ها را به باطن قرآن و باطن باطن قرآن آشنا کنند. لذا ائمه اطهار علیهم السلام آیاتی را که در آن خداوند زمین و آسمان را یا برف و باران را تعریف می‌کند دو جور معنا کرده‌اند. معنای ظاهری، یعنی همین آسمان و همین زمین و معنای دوم، یعنی مکتب ولایت خدا و ائمه اطهار و شاگردان این مکتب که از آن مکتب ولایت، علم و دانش نازل می‌شود بر زمینی که برابر این آسمان قرار گرفته؛ یعنی انسان‌ها و شاگردان مکتب ائمه. بنابراین آیاتی هم که خداوند کیفیت خلقت زمین و آسمان را در شش روز گزارش می‌دهد، بیشتر ناظر به باطن این آیات است که خودشان فرموده‌اند. منظور از ساخت زمین و قوت و غذای زمین، انسان‌های زمین هستند که خداوند ظرف مدت چهار دوره به وسیله پیامبران، زمینه پذیرش علم الهی را و قوت و غذای روح مردم را که همان علم است فراهم ساخته. از آدم ابوالبشر تا نوح پیغمبر، یک روز یا یک دوره. از نوح پیغمبر تا ظهور حضرت ابراهیم خلیل، روز دوم و دوره دوم. از ابراهیم خلیل تا ظهور حضرت موسی، روز سوم و یا دوره سوم. از ظهور حضرت موسی تا انتهای زمان حضرت عیسی، روز چهارم و دوره چهارم که خداوند می‌فرماید در این چهار روز، زمین را ساختم و آن را آماده پذیرش باران علم و حکمت نمودم. بعد از اتمام دوره

۱- سوره آل عمران، ۷: « وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ »

چهارم که خاتمه دوره حضرت عیسی می باشد، خدا خبر می دهد که انسان ها را برای نزول علم الهی و حکومت آنها آماده کردم. در این رابطه می فرماید: «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ^۲**»، یعنی بعد از آن چهار روز خداوند اراده کرد آسمان فکر انسان را به نظام در آورد. فضای فکر انسان را منظم و متعادل بسازد که از افراط و تفریط برکنار بماند و حقایق را آن چنان که هست، بفهمد، نه اینکه در اشتباه باشد. همان طور که این فضا اگر به دود و گاز آلوده شود، انسان ها را خفه می کند، نمی توانند نفس بکشند و آزادانه زندگی کنند، فضای فکر انسان ها هم اگر آلوده به خرافات و موهومات شود، انسان ها را از نظر روحی و علمی و تمدنی می کشد و آنها را خفه می کند. پس بر خدا واجب است که همان طور که هوای کره زمین را پاکیزه و فرح بخش آفریده است، فضای فکر انسان ها را هم از خرافات و موهومات و غذاهای نابود کننده پاک و تمیز نماید. انسان در فضای فکر خود می تواند زندگی کند. اگر فکر و شعورش سالم باشد، سالم زندگی می کند و اگر ناسالم باشد، ناسالم زندگی می کند. پس آن قدر که لازم است که فضای کره زمین صاف و پاک باشد، هزارها برابر آن واجب است فکر انسان ها و علم و عقیده آنها صاف و پاک باشد. در این رابطه که خداوند افکار بشریت را از ظهور آدم تا ظهور حضرت خاتم، برای پذیرش علم درست آماده نموده تا خرافات را مانند افکار مسیحیت یا خرافات یهودیت، صاف و پاک نماید. در این رابطه می فرماید: «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ**»، یعنی بعد از چهار دوره خداوند اراده کرد برای انسان ها آسمانی صاف و ساده و پاک و پاکیزه به وجود آورد تا انسان ها در این آسمان آزادی پیدا کنند و از بردگی و استثمار و عقاید خرافی خفقان آور نجات پیدا کنند. برای تنظیم و تعدیل فضای علمی که صاف و پاک باشد، اسلام را به وجود آورد. در این رابطه می فرماید: «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ**»، یعنی بعد از آن چهار روز و چهار دوره که صد درصد قابل تطبیق با فکر و تکامل انسان است و قابل تطبیق با طبیعت نیست، اراده کرد آسمان را بسازد؛ یعنی فضای فکر انسان را صاف و پاک نماید. پس از زمان ظهور آدم تا خاتم تحول ابتدائی بشریت است؛ یعنی زمینه پذیرش علم و حکمت و ایمان و تقوی و از زمان ظهور اسلام تا ظهور حضرت قائم عج، تحول متوسطه جامعه بشریت است تا در اثر تربیت های اسلامی و قرآنی برای پذیرش حکومت و سلطنت خدا آماده شوند و از گرفتاری ها نجات پیدا کنند و از قیام قائم تا انتهای بی انتها که دوره تکامل انسان ها و زندگی درست آدم هاست، تعبیر به آخرت و زندگی بهشتی شده است.

در این جا لازم است قدری از آیات و کلماتی از قرآن که در لسان ائمه اطهار ع، هم به معنای اول و هم به معنای دوم یادآوری شده است، ذکر کنیم تا بدانیم اکثر این آیات به معنای دوم آن که معنای باطن و تأویل باشد، مطلوب خدا و ائمه اطهار است؛ زیرا معانی ظاهری آن قدر ساده و روشن است که همه کسی می فهمند و می دانند. احتیاج به مفسّر و معلّم ندارد. آیاتی که به قرآن علمیت می دهد و آن را به صورت یک کتاب عمیق و عجیب در اختیار مردم می گذارد، باطن این آیات و عبارات است. کلمات و آیاتی که در لسان ائمه اطهار به معنای باطن و تأویلی آن تفسیر شده است، یکی آیات لیل و نهار است. چقدر زیاد خداوند کلمات لیل و نهار و خورشید و ماه و ستاره را در قرآن یادآوری می کند. مانند: «وَاللَّيْلِ إِذَا يَأْتِي، وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسًا»^۲ یا «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا»^۳ الی آخر کم نیست. آیاتی که خداوند پیدایش روز و شب را از آیات قدرت و عظمت خود می داند. مثلاً همین دو آیه را در نظر بگیرید که به معنای ظاهری اش قابل تطبیق با طبیعت نیست، مگر به معنای باطنی و تأویلی. تأویل کلمه لیل، این دوره غیبت طولانی امام زمان، بلکه دوره زندگی دنیا است از هبوط آدم تا قیام قائم و معنای باطنی نهار یعنی روز دوران ظهور امام زمان تا انتهای تکامل بشریت. خدا در این دو آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا يَأْتِي، وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسًا»^۳ یعنی این شب طولانی که پشت کند و تمام شود و صبح روشن طالع گردد، بعد از طلوع صبح روشن، خواهید دانست که قیامت و یا زهرای مرضیه سلام الله علیها، یکی از آیات بزرگ خداوند متعال است. آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا يَأْتِي، وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسًا»^۳ در ظاهر قرآن، قیامت است که همه مفسرین آن را به قیامت تفسیر کرده اند و در زبان ائمه اطهار ع، شخصیت علمی و ایمانی حضرت زهرا سلام الله علیها است. گفته اند وقتی آن دو نفر خلیفه به عیادت حضرت زهرا آمدند تا در ظاهر به مردم بفهمانند دوست حضرت زهرا هستند و حضرت زهرا از آن ها راضی است، آمدند و ساعتی نشستند و حضرت زهرا رویش را از آن ها برگردانید و با آن ها حرفی نزد. بعد از آن که رفتند، ابوبکر در ظاهر خود را ناراحت نشان داد که بد کاری شد. دختر پیغمبر با ما حرفی نزد و از ما ناراضی بود. خلیفه دوم او را مسخره کرد که چقدر احمق هستی! باشد، یک زنی هم از دنیا برود و از ما ناراضی باشد. رضایت و یا عدم رضایت او چه تأثیری دارد که تو را ناراحت کرده است. وقتی این جملات به مولا امیرالمؤمنین رسید که چنین و چنان با همدیگر حرف زده اند، حضرت این آیه را خواند که مصداق کامل این آیه، حضرت زهرا سلام الله علیهاست؛ زیرا زندگی بهشتی به

^۲-سوره مدثر، ۳۳ و ۳۴

^۳-سوره لیل، ۱ و ۲

^۴-سوره شمس، ۱

شفاعت و وساطت آن حضرت دائر می‌شود. حضرت این آیات را در برابر گفته‌های خلیفه دوم که به رضایت و غضب زهرا س اهمیت نداده است، فرمود: «**كَلَّا وَالْقَمَرِ، وَالْيَلِ إِذِ الصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ، أَنْهَا لِإِحْدَى الْكُبْرَى**»^۶، یعنی بگذار شب طولانی بگذرد و صبح روشن گردد. در آن موقع خواهند شناخت که زهرا سلام‌الله‌علیها یکی از حجت‌ها و آیات خداست. در این جا اگر منظور از این شب و صبح همین شب‌ها و صبح‌های طبیعت باشد که بعد از ده ساعت و دوازده ساعت تمام می‌شود؛ قابل تطبیق با این آیات نیست؛ زیرا خدا می‌فرماید شب که تمام شد و صبح طالع گردید وضعیت قیامت و یا مقام حضرت زهرا روشن می‌شود. چه قدر زیاد شب‌ها و صبح‌ها آمده‌اند و رفته‌اند و مسئله قیامت و یا مقام حضرت زهرا همان طور مجهول است و انسان جرأت ندارد مقابل قبر آن‌ها بایستد و سلامی به آن‌ها بدهد. پس چه زمانی است که عظمت قیامت و حضرت زهرا س شناخته می‌شود. همان زمانی که دوره غیبت و زندگی دنیا تمام شود و خورشید ولایت امام زمان ع ظاهر گردد و این شب تاریک افکار بشریت، خاتمه پیدا کند و صبح صادق دولت او ظاهر گردد. در آن زمان است که معنای قیامت و یا مقام حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها شناخته می‌شود. نظیر همین دو آیه، آیات زیاد دیگری که در قرآن، خداوند شب و روز را تعریف می‌کند و حادثه‌ای را بیان می‌کند که قابل تطبیق با شب و روز طبیعت نیست. کلمات سماء و ارض و آب و باران و سیل و طوفان و ماه و خورشید و ستارگان و زلزله‌ها و خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی و یا طلوع و غروب ستارگان فضای زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا و جمادات و نباتات و حیوانات و از این قبیل کلماتی که در قرآن خوانده می‌شود. اکثریت این کلمات و یا همه آن‌ها به معانی دوم که تأویل قرآن است، تطبیق می‌شود و بعد از این تطبیق، معنا و مفهوم علمی پیدا می‌کند. خداوند در قرآن ضمن آیه‌ای در سوره زمر می‌فرماید^۷، کتاب من و آیات قرآن همه جا دو معنایی است یک معنا در ظاهر طبیعت و یک معنا در باطن آن که جامعه بشریت و انسانیت باشد. هر جا خداوند در قرآن اسمی از اشیاء می‌برد، معنای دوم آن اشخاص‌اند. آن جا که می‌گوید خداوند زمین را بعد از مردن، زنده می‌کند^۸، امام صادق ع می‌فرمایند، مرگ زمین به معنای مرگ انسان است. انسان که می‌میرد، زمین هم خود به خود مرده است و مرگ انسان هم به معنای مرگ دین و عقیده اوست. انسان کافر مرده است و انسان مؤمن زنده و این آیه

^۶- سوره مدثر، ۳۲-۳۵

^۷- سوره زمر، ۲۳: اللَّهُ تَزَكَّى أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي، خداوند بهترین حدیث را برای شما نازل کرده، کتابی با آیات متشابه و دو معنایی.

^۸- سوره حدید، ۱۷: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا، شما حتما بدانید که خداوند زمین (اهل زمین) را بعد از مرگ با قیام امام زمان زنده می‌کند.

را تأویل به ظهور امام زمان می‌کند. خدا می‌فرماید بدانید که وقتی زمین بمیرد، دو مرتبه خدا آن را زنده می‌کند. امام می‌فرماید وقتی که انسان‌ها مبتلا به کفر و فساد شوند و زمین پر از ظلم و جور گردد، خداوند با ظاهر ساختن دین و مظاهر دین، دومرتبه بشریت را به علم و ایمان زنده می‌کند. پس به‌طور کلی هر جا کلمه‌ای در قرآن می‌بینید که خداوند از طبیعت و مظاهر طبیعت سخن می‌گوید، معنای اصیل علمی آن که قابل قبول انسان‌های متفکر است، جامعه بشریت و انسان‌های بزرگ جامعه هستند؛ زیرا زمین به وجود انسان زنده است. وقتی انسان با کفر و گناه بمیرد و فساد و ظلم عالم را بگیرد، زمین هم خود به خود مرده است و ارزشی ندارد. پس این آیه شریفه «**ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ...**» هم بر اساس تأویل به معنای دوم آن که جامعه بشریت باشد، معنا و محتوی پیدا می‌کند و قابل قبول افکار سالم است. در این جمله شریفه از آیات سوره فصلت، خداوند ساخت و سازندگی افکار مردم را یادآوری می‌کند تا بتواند این انسان‌های زمینی را که در دل طبیعت غرقند و جز آب و نان و شکم و مادیات چیزی نمی‌فهمند و مانند حیوانات با یکدیگر می‌لوندند، این افکار زمینی را آسمانی بسازد. یعنی فکر انسان را متوجه خدا و حقیقت و عالم آخرت و ولایت خدا و اولیاء خدا نماید؛ زیرا حقیقتاً تنها دارویی که بشریت را اصلاح می‌کند و ظلم و فساد را از بین می‌برد، ایمان و تقوای مردم است. تا انسان‌ها در فکر خود، خدا را نیابند و عظمت خدا را درک ننمایند و یقین به حساب و کتاب پیدا نکنند، صالح و مصلح نخواهند شد. هرگز در تاریخ پیدا نشده است که یک انسان کافر و یا مشرکی مصلح جامعه بشریت باشد و بتواند در محیط زندگی خود به انسان‌ها خدمت کند. ظلم و فساد را از بین ببرد و عدل و داد برقرار نماید. اگر هم تا امروز بشریت روی خوشی از حکومت‌ها دیده و آسایش نسبی پیدا کرده است، از حکومت‌هایی بوده که در رأس آن پیغمبر و یا امام و یا یکی از اولیاء خدا بوده است. هر کس از کافر انتظار داشته باشد که زندگی خود و مردم را به صلاح آورد و هدفش خدمت به بندگان خدا باشد، مانند کسی است که از مردگان، انتظار جنبش و حرکت داشته باشد. پس برای صلاح و اصلاح عالم و پیدایش یک زندگی که در آن رقم رنج و زحمت صفر باشد و موفقیت بی‌نهایت، چاره‌ای به جز اصلاح فکر بشر نیست. این افکار زمینی انسان‌ها که در طبیعت غوطه‌ورند، بایستی تبدیل به فکر ایمانی و آسمانی شود. انسان خود را در برابر خدا ببیند نه در برابر طبیعت و مظاهر طبیعت. طبیعت همه جا از انسان کوچک‌تر است و انسان از طبیعت بزرگ‌تر و بالاتر. انسان می‌تواند طبیعت را مهار کند و آن را به اعتدال آورد، ولیکن طبیعت نمی‌تواند انسان را به نظام آورد. آیا یک کافر و ظالمی پیدا کرده‌اید که از کوه و دریا بترسد، به مردم ستم نکند؟ یا از ماه و خورشید و

ستارگان بترسد و یا به امید اجر و مزدی از طبیعت، به انسان‌ها خدمت کند؟ مبارزه پیغمبران با بت‌ها و مظاهر شرک و بت‌پرستی برای این است که بت‌ها نمی‌توانند مصلح جامعه بشریت باشند. انسان‌های متکبر و ظالم، هرگز از بت‌ها و یا مظاهر طبیعت نترسیده‌اند. بایستی قدرتی در فکر انسان نمایش پیدا کند و زنده شود که بهتر و بالاتر از انسان باشد و انسان خود را در برابر آن کوچک و ناتوان ببیند تا حاضر به اطاعت شود و آن قدرت بزرگ‌تر و بالاتر از انسان، خدای انسان است.

خدا قدرت دارد انسان‌ها را به نظام درآورد. غرائز طبیعی آن‌ها را مانند حرص و تکبر و هوی و هوس کنترل کند و از این انسان‌ها، افرادی مانند انبیاء و اولیاء بسازد که در برابر عظمت او خاضع و خاشع شوند و دست از فساد و ظلم بردارند. پس برای اصلاح جامعه بشریت چاره‌ای بجز اصلاح فکر او نیست و فکر انسان هرگز اصلاح نمی‌شود مگر در برابر یک قدرت محیط و مسلط تا خود را در برابر او کوچک و ناتوان ببیند. به امید اجر او به بندگان خدا خدمت کند و از ترس عذاب و انتقام او دست از ظلم و خیانت بردارد. پس خدائی که رب العالمین است و این انسان‌های مادی طبیعی را می‌خواهد تربیت کند تا بر طبق دستور او و نقشه او زندگی خود و دیگران را اداره کنند، بایستی خود را به بشریت معرفی کند و در افکار مردم به قدرت و ربوبیت جلوه نماید. این علم خدانشناسی و معرفت به خود را در فکر بشر متمرکز کند تا انسان بداند و ببیند همه جا یک قدرت عظیم و نامتناهی بر او محیط و مسلط است. با یک چنین معرفتی و درکی، انسان به نظام می‌آید و می‌تواند دیگران را هم به نظام درآورد. از این رو در این آیه شریفه «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ**»^۹ خداوند خبر می‌دهد که با ظهور دین مقدس اسلام و تعلیمات خاتم پیغمبران، این انسان زمینی را که به جز زندگی مادی چیزی نمی‌فهمد، آسمانی می‌سازد؛ یعنی با ظهور اسلام معارف ربوبیت و الوهیت را و معارف نبوت را و ولایت خدا را در فکر انسان متمرکز می‌نماید؛ لذا حقیقتاً بعد از ظهور دین اسلام این انسان‌های مادی زمینی، آسمانی و الهی ساخته شدند. مستقیماً در دایره حکومت خداوند متعال قرار گرفته‌اند. در زمان نبوت پیغمبر اسلام از بعثت تا وفات، هر نوع حادثه‌ای، حکومتی یا تربیتی و یا قضاوت در میان مسلمان‌ها پیدا می‌شد، شخص پیغمبر و همه مسلمان‌ها به انتظار می‌نشستند تا وحی الهی برسد و مشکل آن‌ها را حل کند. در داستان تهمت به عایشه، زن پیغمبر، که حکم احکام منافی عفت چیست و با کسانی که مرتکب عمل منافی عفت می‌شوند چه باید کرد، همه در انتظار نشستند تا سوره نور

^۹ - سوره بقره، ۲۹؛ سوره فصلت، ۱۱

نازل شود و خداوند حکم تهمت و غیبت را روشن سازد. در یک حادثه اتفاقی که پیغمبر اکرم به یکی از جنگ‌ها رفته بود و عایشه، همسر خودش را هم به همراه خودش برده بود، بود، موقعی که به مدینه برگشتند، آن مسلمانی که مأمور بود شتر عایشه، زن پیغمبر را حرکت دهد، خیال کرد عایشه در میان کجاوه نشسته است. جمعیت به طرف مدینه حرکت کردند، با این که عایشه به گوشه‌ای از بیابان برای قضای حاجت رفته بود. جمعیت شاید چند کیلومتر جلو افتادند. یکی از اصحاب پیغمبر که در آخر جمعیت‌ها حرکت کرده بود، زنی را تنها در بیابان مشاهده کرد و معلوم شد عایشه زن پیغمبر است. شتر خود را خوابانید، عایشه سوار شد و در آخر جمعیت وارد مدینه شدند. مردم این منظره را به صورت یک تهمت و داستان درآوردند. همه جا گفتند این زن و مرد با یکدیگر قول و قرار داشته‌اند که تا در بیابان تنها بمانند و با یکدیگر رابطه پیدا کنند. همه جا این تهمت را گفتند و مردم هم قبول کردند. شهر مدینه یک پارچه پر از تهمت و غیبت شد. هیچ کس احتمال نمی‌داد که غیر از این بوده و یک حادثه اتفاقی بوده است. همه جا گفتند عایشه چه کاره هست و مردی که عایشه را به مدینه آورده چه کاره است. پیغمبر اکرم و دیگر اقوام عایشه از این تهمت‌ها رنج می‌بردند. مردم هم حقیقت را نمی‌دانستند و خیال می‌کردند قول و قراری در کار بوده است. عادت پیغمبر اکرم هم این بود که گفته‌های کسی را تکذیب نمی‌کرد. به کسی نمی‌گفت دروغ‌گو، دروغ‌گفتی، بلکه در این حادثه‌ها به انتظار وحی آسمانی می‌نشست. همه آمدند به پیغمبر اکرم پیشنهاد کردند که بایستی این دو نفر تنبیه شوند. چرا با یکدیگر یک چنین رابطه‌ای پیدا کرده‌اند. رسول خدا ساکت بود. چند روز گذشت. حوصله‌ها سرآمده بود. مردم خیال می‌کردند راست گفته‌اند. حقیقت را گفته‌اند. تا اینکه حالت وحی بر پیغمبر اکرم عارض شد. همه به انتظار نشستند تا ببینند خدا چه می‌گوید. آیا خدا هم این تهمت‌ها را تصدیق می‌کند و یا تکذیب می‌نماید؟ آیات سوره نور نازل شد و خداوند برای کسانی که بدون دلیل و برهان و یا دیدن گناه و معصیت به حدس و گمان خود تهمت می‌زنند، هشتاد تازیانه معین کرد. فرمود کسانی که زن‌های پاک و نجیب و یا شوهردار را متهم به گناه می‌کنند، یا بایستی چهار شاهد در محکمه حاضر کنند که به چشم خود عمل منافی عفت را دیده‌اند و اگر بدون رؤیت و دیدن یک چنین تهمتی زدند، به هشتاد شلاق محکوم می‌شوند. طبق این آیه شریفه پیغمبر اکرم نفرات اولی را که یک چنین تهمت و شهرتی به وجود آوردند، احضار نمود. به هر کدام هشتاد تازیانه زد و سایر مردم را توبیخ و ملامت نمود که چرا گناهی را که به چشم خود ندیده‌اند تهمت می‌زنند. پس هر جا حادثه‌ای در کار بود مردم به انتظار وحی آسمانی می‌نشستند. خداوند در این

بیست و سه سال دوران وحی، همه آن بدعت‌ها و خرافات را از افکار مردم زدود و انسان‌های صالح و مؤمن، با فکری تازه و روشن، تربیت کرد و امروز تنها مکتبی که فکری سالم و مبرا از خرافات و موهومات بسازد، فقط مکتب اسلام به رهبری چهارده معصوم است. پس مکتب اسلام مکتبی است که فکر و عقیده انسان‌ها را علمیت می‌دهد و مردم را از دایرهٔ تعبد و تقلید خارج می‌کند. همه کس درست بفهمند و درست بدانند و درست زندگی کنند.

یکی از داستان‌های دیگری که حقیقت ارتباط شخص پیغمبر و سایر مردم را به خداوند متعال ثابت کرد و طوری مسئلهٔ توحید را واضح و روشن نمود که انسان‌ها با کوچک‌ترین تأمل و تفکر، وابستهٔ به خدا می‌شدند، داستان سئوالاتی بود که قریش راجع به مسائل تاریخی از پیغمبر خدا نمودند و آن این بود که کفار قریش پیش خودشان نقشه کشیدند و گفتند برای این که ما بدانیم و بفهمیم که این پیغمبر از پیش خود می‌گوید یا از قول خدا می‌گوید و یا آموزگار و معلمی دارد، بهتر این است که مسائلی را برویم از اهل کتاب و از پیغمبران گذشته یاد بگیریم و آن مسائل را از پیغمبر خدا سؤال کنیم. اگر چنان گفت که اهل کتاب به ما آموخته‌اند، معلوم است که حقیقت می‌گوید و خدا به او می‌آموزد و اگر غیر آن گفت، یا از این جا و آن جا یاد گرفت و به ما خبر داد، ثابت می‌شود که دروغ می‌گوید که خود را وابستهٔ به خدا می‌داند. با علمای یهود و مسیحیت تماس گرفتند. به آن‌ها گفتند از کتاب‌های خود مسائل تاریخی به ما بیاموزید تا ما با دانستن آن مسائل این آقا را که ادعای نبوت می‌کند آزمایش کنیم. آن‌ها هم از خدا خواستند که موجبات محکومیت پیغمبر را فراهم کنند. سه داستان به آن‌ها آموختند. داستان اصحاب کهف و مصاحبه موسی با خضر پیغمبر و داستان ذوالقرنین.

داستان‌هایی بود که فقط علماء درجهٔ اول مسیحیت و یهودیت می‌دانستند و بعد از این سه داستان به آن‌ها گفتند که از پیغمبرتان سؤال کنید که قیامت کی واقع می‌شود. اگر آن سه داستان را به کیفیتی که ما گفتیم برای شما گفت و این مسئله چهارم را که قیامت باشد، گفت می‌دانم و از سال و ماهش خبر داد، یقین بدانید که پیغمبر نیست؛ زیرا هیچ پیغمبری از سال و ماه ظهور قیامت خبر ندارد. علمش مخصوص خداوند متعال است. کفار قریش این سه داستان را پیش خود نوشتند و یاد گرفتند و همچنین مسئلهٔ قیامت را خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند اگر درست می‌گویی پیغمبر خدا هستی و جبرائیل بر تو نازل می‌شود، بگو ببینیم داستان اصحاب کهف و

خضر و ذوالقرنین چه بوده است و دیگر این که قیامت کی واقع می شود؟ پیغمبر اکرم فرمود، مانعی ندارد. فردا بیائید جوابش را به شما می گوئیم. در انتظار نزول وحی آسمانی هستیم. خداوند متعال هم برای اینکه تحقیقات آن ها کامل تر شود و صد در صد یقین پیدا کنند که پیغمبر از پیش خود و به رأی خود چیزی نمی گوید، وحی را به تأخیر انداخت. پیغمبر امروز و فردا کرد. هی آمدند و سؤال کردند، فرمودند فرشته وحی نازل نشده است، فردا بیائید. این فردا فرداها تا چهل روز طول کشید. مسلمان ها هم کسانی که ضعف ایمانی داشتند، به شک و شبهه افتادند و گفتند چطور پیغمبری است که امروز و فردا می کند و جواب نمی دهد. کفار قریش در حالی که ذوق و شوق پیدا کرده بودند که به نظر آن ها ثابت می شود که او پیغمبر خدا نیست و نمی تواند جواب مسائل را بدهد، این طرف و آن طرف تبلیغ می کردند و همه جا شهرت می دادند که دروغ پیغمبر ثابت شد و از طرفی دقت و مواظبت داشتند که مبادا به جائی برود و کتابی یا خواننده کتابی پیدا کند و جواب مسائل را یاد بگیرد.

چهل روز طول کشید. تحقیقات آن ها هم کامل شد و بعضی از مسلمان ها هم به شک و شبهه افتادند تا اینکه حالت وحی برای آن حضرت دست داد و سوره کهف نازل شد. خداوند در این سوره، به کیفیت زیبا و جالبی، سه داستان آن ها را در اختیار آن ها گذاشت و در آخر فرمود مسئله قیامت را جز خدا کسی نمی داند. مسلمان ها نفسی به راحتی کشیدند. کسانی هم که ملامت کرده بودند، خجالت کشیدند و برای سؤال کنندگان هم عذری باقی نماند که صد در صد یقین پیدا کنند که این پیغمبر از پیش خود و به فکر خود چیزی نمی گوید و آن چه می گوید مربوط به وحی است. به این کیفیت پیغمبر اکرم افکار مسلمانان و مردم زمان را در انتظار وحی آسمانی قرار می داد. وضعی به وجود آمده بود که مردم هر صبح و شامی و هر ساعت و زمانی خود را در شعاع ولایت خدا می دیدند، احکام جزئی و کلی و سئوالات کوچکی که از آن پیغمبر می کردند، مربوط به حوادث زمان جاهلیت، تمامی این احکام و سئوالات را به انتظار خدا می نشستند و جواب آن را از خدا می گرفتند؛ لذا حقیقتاً یک دولت صد در صد اسلامی الهی تشکیل دادند. حکومتی که گرچه ظاهراً پیغمبر اسلام در رأس آن حکومت بود و مرجع مردم شناخته شده بود، ولیکن می دیدند که خود آن حضرت هم مانند سایر مردم صد در صد وابسته به خداست. به رأی خود نمی گوید و تصمیم نمی گیرد. جنگ ها و صلح ها و معاهده ها و قول و قرارها، همه این ها بین مردم و خدا واقع می شود. پیغمبر هم مانند دیگران، مأموری از جانب خداوند متعال

است. مردم در دایره حکومت پیغمبر به سه دسته تقسیم شدند. دو اقلیت و یک اکثریت. آن دو اقلیت شاید از صد هزار نفر، یک نفر و آن اکثریت بقیه مردم. یک اقلیت مؤمن که مخصوصاً بعد از وفات رسول خدا ثابت شد که در مرحله اول سه نفر و با مختصر تحقیقی ده نفر بیشتر نیستند.

حدیث هم در این رابطه وارد شده که فرمودند: «ارتد الناس بعد رسول الله، إلا ثلاثة او سبعة»^{۱۰}، یعنی مردم بعد از رسول خدا از خط او برگشتند، مگر سه نفر یا هفت نفر. سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و چند نفر مانند آنها و آن اقلیت دیگر حدود شش نفر منافق درجه یک و شش نفر دیگر همکار با آنها. همان‌هائی که از ابتدای بعثت تا روز وفات، به طمع دنیا و حکومت، تظاهر به مسلمانی کردند و نقشه کشیدند که به هر قیمت تمام شود، در شعاع حکومت پیغمبر خود را به حکومت و ریاست برسانند؛ لذا همه جا خود را به عنوان بهترین مسلمان جا می‌زدند. تمام مسائل اسلامی را بهتر از دیگران عمل می‌کردند و گاهی هم از خود پیغمبر بهتر برای اسلام و احکام اسلام دلسوزی می‌نمودند.

افکار مردم را از مسئله ولایت و حکومت بعد از پیامبر منصرف می‌کردند و مردم را به علی بن ابیطالب و اهل بیت پیغمبر بدبین می‌کردند و عاقبت هم به مقاصد خود رسیدند. این اقلیت هم شش نفر تا دوازده نفر. بقیه مردم که اکثریت هستند، انسان‌هائی ساده و خوش باورند. آن‌چنان به سخنان اصحاب پیغمبر گوش می‌دهند و تسلیم می‌شوند که احتمال هم نمی‌دهند، در میان این همه مسلمان‌ها یک نفر منافق و دروغگو باشد. به همان میزان که برای شخص رسول خدا قائل به صداقت و قداست بودند، برای اصحاب آن حضرت هم به همین میزان، قائل به قداست بودند. همان منافقین درجه اول در ارتباط با شخص پیغمبر آن‌چنان تظاهر داشتند که وقتی پیغمبر وضو می‌گرفت یا موی سر و محاسن خود را شانه می‌زد، می‌دویدند قطرات آب وضو را برای تبرک بگیرند یا اگر مویی از سر پیغمبر کنده می‌شود، برای تبرک بردارند. یک چنان جو حسن ظنی به وجود آوردند که شاید تا قرنی بعد از رسول خدا فکر نمی‌کردند که منافقی یا دروغگویی در میان مسلمان‌ها باشد. پیغمبر اکرم و ائمه اطهار ع هم مواظب این حسن ظن و حفظ وحدت اسلامی بودند. مصیبت‌هایی که خود آن‌ها تحمل می‌کردند به کسی نمی‌گفتند. تا جائی که شهادت حضرت زهرا(س) را به صورت کسالت

۱۰- بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۳۷؛ اصول کافی، ج ۸، ص ۲۴۵؛ شیخ مفید، اختصاص، بیروت، دارالمفید، ۴۱۴ ا.ق؛ حمیری، قرب الاسناد، قم، مؤسسه آل البیت، ۴۱۳ ا.ق؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۷۵

و مریضی جلوه دادند، مبادا مسلمانان نسبت به یکدیگر بدبین شوند؛ لذا پیغمبر اکرم با سیاست خود، از آن جمعیت، یک قدرت الهی آسمانی به وجود آورد که هر وقت به میدان جنگ می‌رفتند صد در صد یقین به پیروزی داشتند و خود را اسباب و ابزاری به دست خدا می‌دانستند. حتی در داستان خالد بن ولید، یکی از شجاعان زمان آورده‌اند که که یک دکتر با او تماس گرفت و از او تقاضا کرد اجازه طبابت بدهد. مریض‌ها یا زخمی‌ها را معالجه کند و سم مهلکی را به خالد نشان داد که اگر قطره‌ای از این میان دریا بریزد ماهی‌ها می‌میرند.

خالد بن ولید آن شربت سمی را سر کشید و آن مرد دستپاچه شد که آن سردار لشکر می‌میرد و او را اعدام می‌کنند. مشاهده کرد که رنگ خالد سرخ‌تر و برافروخته‌تر شد و آن دکتر که ظاهراً ایرانی بوده است به سلطان خود گزارش داد که این جمعیت به یک قدرت غیبی مربوطاند. به اتکاء او می‌جنگند. مرگ را به دست خدا می‌دانند نه به وسیله جنگ و شمشیر. تمامی فتوحات صدر اسلام که تقریباً ظرف بیست سال انجام گرفت، مربوط به دین و عقیده آن مسلمانان بود که به هر میدانی می‌رفتند خدا را با خود می‌دیدند و به اتکاء خدا می‌جنگیدند. درست یک دولت الهی آسمانی در مسیر اعتقاد به خدا ثابت و محکم. فقط مصیبتی که گردن گیر آن‌ها شده بود، همان سادگی و خوش باوری آن‌ها بود که خیال نمی‌کردند منافقی یا دروغگوئی در میان این همه مسلمانان باشد. در نتیجه افکار مردم زمان را اگر مربوط به افکار مردم پیش از پیغمبر کنیم، خواهیم دید که یک مرتبه در اثر تعلیمات و تبلیغات رسول خدا انسان‌هایی که صد در صد خرافاتی یا طبیعی بودند، تبدیل به انسان‌هایی خدائی و الهی گردیده‌اند؛ ولیکن مصیبت بزرگ ضعف فکر و قلت معلومات آن‌ها و حسن ظن آن‌ها به مؤمن و منافق بود که از هر کس می‌شنیدند باور می‌کردند و آنچه می‌شنیدند عمل می‌کردند.

لازم بود یک نهضت علمی و فکری در میان آن‌ها به وجود آید تا اولیاء خدا را چنان که شایسته است بشناسند.

نهضت فکری و علمی در اسلام بعد از رسول خدا :

در مسیر همین نهضت علمی و فکری تا وصول به یک معرفت کامل انسان‌ها در هفت دوره و هفت طبقه قرار گرفتند. این را می‌دانیم که انسان‌ها در فهم و شعور و ایمان و شناخت حق و باطل یکنواخت نیستند. با هم تفاوت دارند. تفاوتشان از زمین تا آسمان.

مشاهده می‌کنیم که خداوند می‌فرماید ابرار در علیین^{۱۱} و کفار در سجین^{۱۲} جا می‌گیرند. آن‌ها که در علیین هستند در بی‌نهایت‌ها زندگی می‌کنند. عزت و عظمت و مکان و زمان زندگی و همه چیز بی‌نهایت است و آن‌ها که در سجین هستند، برابر حجم بدنشان جا ندارند چه برسد که میدان گردش و تفریح هم داشته باشند. از آن نقطه بی‌نهایت یعنی علیین، تا این نقطه بی‌نهایت ذلت و بدبختی، چقدر زیاد درجات و درجات مربوط به علم و استعداد انسان‌ها پیدا می‌شود. البته وضوح این درجات و درجات در زندگی آخرت و یا در انتهای تکامل روشن می‌گردد. فعلاً مشاهده می‌کنیم که در همان مقبره امام هشتم، هارون هم دفن است. گفتند امام هشتم را اینجا دفن کنیم تا افتخاری برای امام هشتم باشد که در مقبره سلطنتی دفن شده است. چه کسی در آن زمان می‌تواند تشخیص بدهد که جای امام هشتم، علیین است و جای هارون، سجین؛ مگر همان‌ها که اصول حقایق و معارف را می‌دانند. پس انسان‌ها در درجات مختلف قرار می‌گیرند.

در مسیر حرکت به سوی خدا و حقیقت، درجات پیدا می‌شود و در مسیر به سوی طبیعت و مال و ثروت، درجات و این درجات و درجات، مربوط به طرز فکر انسان‌ها در ارتباط با مظاهر حق و باطل است. آن اقلیتی که برحق‌اند، رئیس آن‌ها و مکتب آن‌ها از ابتدا تا انتهای تاریخ شناخته شده محور درجات‌اند.

هر کسی که می‌خواهد در فضای علم و دانش پرواز کند و ترقی نماید، به همان شخصیت‌های برجسته الهی و آسمانی نگاه می‌کند؛ مانند پرندگان که وقتی می‌خواهند پرواز کنند، به آسمان نگاه می‌کنند. اگر به زمین نگاه کنند، نمی‌توانند پرواز کنند. فکر مترقی آن فکری را می‌گویند که آنچه می‌بیند و می‌داند، از نظر حقانیت می‌بیند و می‌داند. حق بودن هر حقی، دو شرط اساسی دارد که با حفظ این دو شرط، مرام‌ها و دین‌ها و قانون و قاعده‌ها و مکتب‌ها حق است. اگر این دو شرط نباشد، باطل است؛ هر چند مصداق طبیعی داشته باشد. آن دو شرط یکی این است که حق آن است که خدا می‌گوید و اولیاء کامل خدا می‌گویند و از مکتب خدا گرفته می‌شود. کلمه حقی که در بیابان پیدا کنی یا از افکار این و آن اقتباس کنی، به قول معروف، مکتب التقاطی، حق شناخته نمی‌شود. خداوند می‌فرماید: «**الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ**»^{۱۳}، یعنی حق آن است که از خدای تو می‌آید. می‌گوئیم خدایا مثلاً دو دو تا، چهار تا، حق نیست. این قانون و قاعده‌های درست و هندسه‌ها که نتیجه‌بخش است، حق نیست. معنای آیه این است. اگر

۱۱- سوره مطففون، ۱۸: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيّينَ، نتیج □ اعمال نیک هم عالی‌ترین مقام بهشت است.

۱۲- سوره مطففون، ۷: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِيْنٍ، چنین نیست، عمل بد، بدکاران را به تنگنا می‌کشد.

۱۳- سوره بقره، ۱۴۷؛ سوره آل عمران، ۶۰؛ سوره یونس، ۹۴؛ سوره سجد، ۳.

خدا بگوید دو دو تا، چهار تا، این حساب درست است. حق است و اگر دیگری بگوید، حق نیست. می‌پرسیم چرا دو دو تا، چهار تای یزید و ابن و زیاد، باطل است، اما دو دو تا چهار تای امام معصوم و یا خدا حق است؟ این را می‌گویند انحصارطلبی که خدا حکومت را منحصر به خودش و اولیاء خودش می‌داند. می‌گوید سر سفره معاویه نروید، گرچه بهترین غذاهای لذیذ باشد. سر سفره علی بن ابیطالب بروید، گرچه نان جوین باشد. این نان جوین یا علف صحرا که خدا می‌گوید، حق است، ولیکن آن نعمت‌ها و لذت‌ها و چرب و شیرین‌ها که معاویه می‌گوید باطل است. حق و باطل در ارتباط با این دو سفره، مثل این است که اگر خدا بگوید دو دو تا، چهار تا، درست است، اما اگر معاویه‌ها بگویند، باطل است. این مسئله که خدا می‌گوید، حلال آن است که نام خدا بر آن ذکر شود و به نام خدا در اختیار شما قرار گیرد، همین معنا را می‌فهماند که حساب ریاضی دو دو تا، چهار تا، از زبان خدا درست است، ولیکن از زبان دشمن خدا غلط است. خداوند محرمات را که می‌شمارد می‌گوید، گوشت خوک، گوشت مینه حیوانات درنده، سمومات مهلک و آن سفره‌ای که مارک الهی ندارد، «**وَمَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ^{۱۴}**» یعنی همان سفره‌ای که به نام خدا نیست. پس سفره معاویه، «**أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ**» است و نان جوین امام علی ع «**أَهْلٌ لِلَّهِ**» است. آن یکی حرام، با آن لذتی که دارد و این یکی حلال، با آن خشونت‌ی که دارد. جواب این است که دو دو تا، چهار تای معاویه، مانند دآن‌های است که در دام گذاشته‌اند؛ مانند مغز گردو برای صید موش. لذیذ است، اما هلاکت است. درست است، اما مردم را به پناه حکومت نادرست می‌برد و از آنجا سرازیر جهنم؛ ولیکن نان جوین علی ع شما را در خانه خدا و پیغمبر می‌برد و از آن‌جا در زندگی بهشتی. پس شرط اول حق گوئی و یا حق جوئی، همین مارک الهی است و به تعبیر قرآن، «**أَهْلٌ لِلَّهِ**» نه اینکه «**أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ**» باشد. آن چه دشمنان خدا یا اولیاء خدا دارند، از مال و ثروت و قدرت، این‌ها همه مال است، ثروت است، علم است و قدرت است؛ ولی چون خدا نمی‌گویند، به دست دشمنان خداست، انسان‌ها را به جهنم می‌کشاند و این همه جنگ و نزاع در دنیا به راه می‌اندازد؛ ولیکن آن چه خدا و اولیاء خدا می‌گویند، گرچه شبیه گفته‌ها و نوشته‌های دشمنان خداست، ولیکن این گفته‌ها شما را در سایه حکومت خدا و اولیاء خدا قرار می‌دهد و از آنجا به سوی بهشت. پس هر کس در جستجوی کتاب حق و دین حق و گفته‌ها و نعمت‌های حق و رهبران حق است، بایستی این دو شرط اساسی را در نظر بگیرند. یکی اینکه گفته‌ها و نوشته‌ها خرافات نباشد. حقیقتاً مردم را به نعمت‌هایی که خدا آفریده هدایت کند. مصداق طبیعی داشته باشد و دیگر اینکه در شعاع حکومت خدا و حکومت

اولیاء خدا باشد؛ مانند دآن‌های در دام موش نباشد که به طمع مغز گردو انسان‌ها را به هلاکت بکشاند. پس بین این دو حرکت، درکاتی و درجاتی پیدا می‌شود که همه این‌ها خداوند و ائمه اطهار ع، قسمت قسمت در گفتارهای خود توضیح داده‌اند تا انسان‌های مترقی، راه ترقی و تکامل را بشناسند و در مسیری حرکت کنند که درجات پیدا می‌شود، نه در مسیری که درکات ظاهر می‌گردد. همان‌طور که برای دوییدن میدان و بستری لازم است که انسان‌ها در آن میدان و بستر بتوانند حرکت کنند و برای خود وسائل زندگی تهیه نمایند، در میدان حرکات فکری و تکاملی هم میدان و بستر لازم است. ابتدا واجب است خداوند متعال فضای وسیعی برای حرکات تکاملی باز کند و در آن فضای وسیع حرکات تکاملی، آن‌چه مردم از منافع زندگی لازم دارند، در اختیارشان قرار دهد تا در این میدان وسیع و وسائلی که خدا در اختیار آن‌ها قرار داده، بتوانند فعالیت کنند و به حیات خود ادامه دهند. در میدان حرکت ظاهری و یا زندگی مادی، خداوند فضائی و میدانی برابر وسعت کره زمین آفریده و در اختیار مردم قرار داده است. در این رابطه می‌فرماید: «**أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ، فَتَاجِرُوا فِيهَا^{۱۵}**»، یعنی سرزمینی که خدا در اختیار شما گذاشته و وسائلی که برای شما آفریده، بسیار وسیع است. جای تنگی و فضای محدودی و وسائل قلیلی در اختیار شما نیست. اگر خداوند یک میدان دو کیلومتری یا فضائی به همین میزان بسازد و به پرنده یا هواپیمائی اجازه پرواز دهد، این چنین فضای تنگی متناسب با پرواز پرندگان و یا هواپیما نیست. بایستی برابر سرعتی که خداوند به پرندگان داده و یا انسان‌ها به هواپیما داده‌اند، فضائی هم وجود داشته باشد؛ یعنی فضائی بسیار وسیع. اگر نامتناهی نباشد، نزدیک به نامتناهی.

آن‌چه انسان تا ابد لازم دارد، خدا آفریده است:

سطح کره زمین یا فضای ستارگان، آن‌چه در شعاع تابش خورشید قرار گرفته، فضای حرکات مالی و مادی یا مسافرتی انسان‌ها است. خداوند در سطح کره زمین، همه جور وسائل حیات و زندگی و ترقی و تکامل مادی در اختیار بشریت قرار داده و به آن‌ها اجازه داده است از آن‌چه خدا برای آن‌ها آفریده استفاده کنند. در قرآن می‌فرماید: «**وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا^{۱۶}**»، یعنی آن‌چه در خواست شما

^{۱۵}- سوره نساء، ۹۷

^{۱۶}- سوره ابراهیم، ۳۴

هست و تا انتهای زندگی خود لازم دارید، خدا برای شما آفریده و در اختیار شما قرار داده است. مشاهده می‌کنید که در سطح کره زمین و یا اعماق آن و یا در فضا، آنچه را انسان‌ها لازم دارند و می‌توانند استفاده کنند، خداوند برای آن‌ها خلق کرده است. در این زمان ما که مردم حوصله‌الاغ سواری و شتر سواری ندارند، خداوند وسائل ماشینی به آن‌ها داده و یا حوصله‌چراغ نفتی‌های قدیم را ندارند، خدا نیروی برق را به آن‌ها بخشیده و یا حوصله‌وسائل گرم‌کننده‌هیزی را ندارند، خدا این همه وسائل راحت‌تر امثال گاز و نفت و یا برق به آن‌ها بخشیده و باز هر چه بیشتر بخواهند ترقی کنند و از وسائل بهتر و عالی‌تر و راحت‌تری استفاده کنند، در اختیار آن‌ها هست. زندگی آن‌ها از نظر مالی و مادی به بن‌بست نمی‌رسد، مگر اینکه از جاده حق، منحرف و منصرف شوند و در بن‌بست فکری قرار گیرند؛ ولیکن هرگز در بن‌بست مادی قرار نمی‌گیرند که دیگر چیزی نباشد از آن استفاده کنند. مشاهده می‌کنید الان در برابر افکار مردم دو نیروی بزرگ دیگری قرار گرفته که اگر بتوانند استفاده کنند هرگز در مضیقه قرار نمی‌گیرند. یکی استفاده از نیرو و انرژی خورشید و یا استفاده از نیروهای هسته‌ای و با تکنیک‌هایی که خداوند در اختیارشان قرار می‌دهد، اگر بتوانند از نیروها به صورت حرکت دوری استفاده کنند، نه به‌طور حرکت مصرفی، هرگز نیروهائی که در اختیارشان هست به آخر نمی‌رسد؛ یعنی کاری کنند که نیروئی که مصرف می‌کنند به مرکز مصرف برگردد. مثلاً نفت و بنزینی که می‌سوزد و تبدیل به دود و گاز می‌شود، وسیله‌ای بسازند تا دو مرتبه این دود و گازها به صورت اول که نفت و بنزین است برگردد و دو مرتبه مصرف شود و این مصرف به کیفیت دوری، نه به کیفیت مصرفی را خداوند در طبیعت نشان داده است. این همه آب‌ها از ابتدای تاریخ، از میلیون‌ها سال پیش از این، در کره زمین مصرف می‌شود و چیزی از آب دریاها کم نمی‌شود. می‌رود و برمی‌گردد و یا این همه خاک‌ها و هواها و مواد اولیه زندگی مصرف می‌گردد، ولیکن از آب و خاک و هوا چیزی کم نمی‌شود؛ زیرا مصرف‌ها همه جا به کیفیت دور زدن است.

آب‌ها از اقیانوس‌ها حرکت می‌کند این همه گیاه و علف و ارزاق می‌پروراند و دو مرتبه به مرکز اصلی خود برمی‌گردد. نور و هوا و حرارت هم همین‌طور و به همین کیفیت از ابتدای تاریخ تا امروز چه قدر زیاد مواد حرارت‌زا مانند اکسیژن و چیزهای دیگر مصرف شده، ولیکن از مواد اصلی آن چیزی کسر نیامده است. به همین کیفیت اگر دانشمندان بتوانند، شاید هم بتوانند انسان‌ها بر طبیعت حاکمیت یابند. طبیعت، الگوی صنعت است. هرگز این نیروها و انرژی‌ها کم نمی‌شوند و از اختیار بشر خارج نمی‌گردد. اگر خود را در کوچه بن‌بست تاریک که ظلم و تجاوز است قرار ندهند و موفقیت خود را از راه خدمت به مردم

ادامه دهند نه از راه قتل و کشتار، هرگز در بن‌بست مالی و مادی قرار نمی‌گیرند، گرچه جمعیت زمین صدها هزار برابر جمعیت موجود باشد.

تنها چیزی که ابتدا فکر بشر را و در انتها زندگی او را در بن‌بست قرار می‌دهد، ظلم و تجاوز است. ظلم از ظلمت مشتق است، یعنی فکر انسان کافر، تاریک است و در تاریکی چیزی قابل کشف نیست؛ اما فکر انسان سالم و عادل، در روشنائی و فضای روشن بی‌نهایت است. پس خداوند میدان زندگی مالی و مادی و عملی و فکری مردم را بی‌نهایت قرار داده. اگر خود را در بن‌بست قرار ندهد، چنین فضائی که برابر چشم مردم آفریده تا در این میدان وسیع بتوانند به حرکت و فعالیت خود ادامه دهند، فضائی هم برابر فکر آن‌ها و علم آن‌ها قرار داده. فضای فکری بی‌نهایت وسیع‌تر از فضای چشم انسان است. فضای چشم از نظر دیدن انتها دارد. تا یک کیلومتر یا چند کیلومتر می‌تواند چیزی را به حقیقتی که دارد ببیند و بشناسد؛ ولیکن فضای فکری بی‌نهایت است. فضای فکر را مکتب می‌نامند. مکتب انسان‌ها فضای حرکت فکری و علمی آن‌ها می‌باشد و سطح کره زمین و فضا، میدان حرکت بدنی و مالی آن‌ها. اگر فضای فکر نباشد، فضای چشم و میدان کره زمین هم به روی مردم بسته می‌شود. بزرگ‌ترین سدی که مانع تکامل و ترقی مردم می‌شود، مکتب محدود است. مکتبی که علم ندارد، دانش ندارد، یک میدان محدودی در اختیار مردم قرار می‌گیرد، به میزان معینی می‌توانند بفهمند و بدانند و بالاتر از آن نمی‌توانند؛ یعنی نمی‌دانند و نمی‌بینند که بفهمند. مکتب مادیت بن‌بست است. ماده و خواص ماده، خط بن‌بست است. می‌توانند بفهمند و به انتها برسند و نظر به اینکه در بن‌بست فکری قرار می‌گیرند، حرکت خود را از مسیر جنگ و تجاوز شروع می‌کنند؛ ولیکن مکتب الهی، مکتبی است که بی‌نهایت فکر دارد. بی‌نهایت میدان حرکت و فعالیت و موفقیت باز می‌کند. چون بی‌نهایت است، بن‌بست ندارد. مکتب اسلام به رهبری امام‌های معصوم مکتبی است نامتناهی و آنچه از علم و دانش و یا ارقام مادی و معنوی در اختیار مردم قرار می‌گیرد، از نوع افراد و اعداد است. حرکات تکاملی و علمی به مراتب تقسیم می‌شود و حرکات مالی و مادی، به اعداد قسمت می‌گردد و این را می‌دانید که اعداد چه به صورت مراتبی باشد، مانند مراتب نور، چه به صورت اعداد باشد، مانند ارقام یک و دو تا آخر، این دو نوع حرکت در فضای نامتناهی به بن‌بست نمی‌رسد؛ زیرا آخر ندارد که به آخر برسد. مکتب اسلام به رهبری پیشوایان معصوم یک مکتبی است که بی‌نهایت علم و قدرت و ثروت و عدالت و رفاه و آسایش در اختیار مردم قرار می‌دهد. ظاهر اسلام که اصول سه‌گانه توحید و نبوت و معاد است،

میدان تکامل فکری انسان‌ها می‌باشد. خداوند با ظاهر ساختن دین مقدس اسلام و قرآن به رهبری پیغمبر اکرم، یک فضای وسیع نامتناهی برای مردم باز کرد. مکتب پیامبران گذشته گرچه حق بود، اما محدود بود. جمعیت معینی را در زمان معینی می‌توانست اداره کند. هر پیغمبری بر قوم خود که جمعیت محدودی بودند، مبعوث می‌شد و اگر مکتب او را ضایع نمی‌کردند و به اصالت خود باقی می‌گذاشتند، زمان محدودی مردم را اداره می‌کرد. بعد از آن زمان مردم آینده، مکتب وسیع تری لازم داشتند؛ زیرا از مکتب خود جلو افتاده بودند. مثلاً حضرت عیسی از بنی اسرائیل است. از افراد امت موسی ع به حساب می‌آید، ولیکن از نظر فکر و استعداد و از نظر آمادگی برای فراگیری علم و دانش از موسی ع جلوتر است. به مکتب موسی ع قانع نمی‌شود؛ زیرا کتاب‌های بیشتر و معارف زیادتر لازم دارد. لذا به بنی اسرائیل می‌گوید: «وَلَا جِلَّ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي خُزِمَ عَلَيْكُمْ^{۱۷}». یعنی آمده‌ام تا بعضی چیزها که بر شما بنی اسرائیل حرام است، حلال کنم. مثلاً یکی از محرّمات در سنت حضرت موسی این است که یک یهودی که پیرو دین موسی است، روز شنبه حق ندارد کوچک‌ترین کاری، گرچه جاروب کردن خان‌هاش باشد، انجام دهد. اگر زنی در سنت یهود، روز شنبه غذا بپزد و یا چادر خود را بدوزد و یا خان‌هاش را جاروب کند، فعل حرامی را مرتکب شده است. روز شنبه می‌بایستی صرفاً به عبادت و تورات‌خوانی مشغول شود یا اگر زنی یا مردی بدکاره شد، مرتکب منافی عفت شد، هیچ کس حق ندارد با آن‌ها حرف بزند، والا نجس می‌شود. بایستی برود و غسل کند. بر اساس این دو سنت، روز شنبه حضرت عیسی را دیدند که دست به پای مرد شلی کشید و او را شفا داد. علماء یهود او را محکوم به کفر کردند که چرا روز شنبه کار کرده. کار قدغن است و باز روزی دیدند زن و مرد بدکاره را به حضور طلبیده و به آن‌ها محبت می‌کند و به آن‌ها پول می‌دهد و آن‌ها را موعظه می‌کند. دو مرتبه او را محکوم کردند که چرا سنت حضرت موسی را شکسته است و با زن و مرد بدکاره تماس گرفته است. وقتی مردم ایراد گرفتند که چرا روز شنبه کار کردی؟ فعل حرامی مرتکب شدی. صدا زد ای ریاکارها! ای افعی‌ها! شنبه بایستی در خدمت مردم باشد. مردم را پیروانند نه اینکه مردم، اسیر شنبه باشند گرچه در گرفتاری و بدبختی باشند. من شنبه را در خدمت این مریض قرار دادم و او را شفا دادم و شما مریض را در اسارت شنبه قرار می‌دهید. بیچاره مایل است شفا پیدا کند و همراه مردم به مسجد برود، و در برابر اعتراض دیگر که چرا زن و مرد بدکاره‌ای را به حضور طلبیده و به آن‌ها محبت کرده فرمود، ما پیغمبران طبیب ارواح مردم هستیم. مرض‌های روحی و فکری مردم را معالجه می‌کنیم. آیا

درست است که یک طبیب با خشونت و چوب و چماق با مریض تماس پیدا کند یا وظیفه دارد با اخلاق و ملایمت مریض را معالجه کند؟ مشاهده می‌کنید که عیسی پیغمبر با این دو سنت که مردم را در مضیقه قرار می‌دهد، بسازد. این عدم سازش، دلیل جلو افتادن حضرت عیسی از حضرت موسی می‌باشد؛ یعنی مکتب حضرت موسی برای حضرت عیسی فضای تنگی است که نمی‌تواند در آن مکتب ترقی کند. خدا به او مکتب وسیع تری می‌دهد. لذا گفته‌اند موسای پیغمبر در کلاس سوم ایمان است و حضرت عیسی در کلاس چهارم. اینکه می‌گویند عیسی به آسمان چهارم رفته، معنایش این آسمان بالای سر نیست، بلکه فضای تحول و تکامل است. یک کلاس از پیغمبران دیگر بالاتر است. پس مکتب‌های پیش از اسلام اگر هم سالم مانده باشد، فضای کوچکی است که ظرفیت ندارد تمام مردم را از نظر علم و دانش تغذیه کند و آن‌ها را پروراند، چه رسد که بعد از موسی و عیسی، منافقین مکتب آن‌ها را تحریف نموده‌اند و ارزش علمی آن را از بین برده‌اند؛ ولیکن مکتب اسلام یک مکتبی است نامتناهی. قرآن به رهبری امام‌های معصوم تا بی‌نهایت علم و دانش و قدرت و حرکت و ثروت و عدالت و تقوی در اختیار مردم می‌گذارد و هرگز به بن‌بست نمی‌رسد. این اصول سه گانه یا بهتر بگوییم اصول پنج گانه یعنی اصل توحید، اعتقاد به نبوت و عدالت خدا و اعتقاد به زندگی آخرت و اعتقاد به قرآن و امامت، اصولی است نامتناهی. خداوند در این آیه شریفه که می‌گوید آسمان را به هفت طبقه تقسیم کردم^{۱۸}، در این آیه خبر می‌دهد که انسان‌ها را از مکتب تنگ زمینی و یا فضای آلوده به خرافات، به فضای آسمان صاف انتقال دادم. می‌فرماید: «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ**». یعنی بعد از دوران پیغمبران گذشته، افکار زمینی را به فضای آسمان انتقال دادم. این فضای آسمان، مکتب اسلام است. والا تمامی انسان‌ها و حیوان‌ها روی این زمین و زیر این آسمان زندگی می‌کنند. هم در زمین‌اند و هم در آسمان، ولیکن آسمان به معنای فضای علم و دانش و ترقی و تکامل محدود و نامحدود است. فضای مکتب اسلام نامحدود شناخته شده است که خداوند با کلمه عظیم آن را تعریف می‌کند.

فضای نامتناهی علمی دین مقدس اسلام:

^{۱۸} - سَبْعَ سَمَوَاتٍ: سوره ملک، ۳؛ سوره طلاق، ۱۲؛ سوره فصلت، ۱۲؛ سوره بقره، ۲۹.

بنابراین خداوند تبارک و تعالی با بعثت پیامبر خاتم، یک فضای وسیع نامحدود بر روی بشریت باز کرد و همه کس را اجازه ورود به این فضا داد. مانعی سر راه مردم به وجود نیاورد که بگوید هرکسی چنین شرایطی داشته باشد، حق دارد از مکتب اسلام استفاده کند و اگر چنین شرایطی نداشته باشد، حق ورود به مکتب اسلام ندارد. کوچک‌ترین شرطی و یا مانعی برای استفاده از مکتب اسلام، سر راه دانشجویان به وجود نیاورد. مبدا مردم در حبس فکری قرار گیرند و از این مکتب محروم شوند. ظاهر اسلام را بر پایه قبول دو کلمه قرار داد و شرط دیگری به وجود نیاورد. هرکسی شهادتین بر زبان جاری کند، مسلمان است. پاک است. در حوزه ولایت اسلام قرار می‌گیرد. کسی حق ندارد او را تکفیر و یا تخطئه کند. در زمان پیغمبر مشاهده می‌کنیم که در این مکتب اسلام بهترین انسان‌ها مانند اهل بیت پیغمبر و بدترین آن‌ها مانند ابوسفیان و معاویه و یا قاتل حمزه سید الشهداء قبول شده‌اند و زندگی می‌کنند. همه یکنواخت وارد مسجد پیغمبر می‌شوند و نماز می‌خوانند و از نظر وسعت فکری هم به تمامی ملت‌ها اجازه داده است، از کتب اسلامی و مکتب اسلام استفاده کنند و مانعی سر راه آن‌ها ایجاد نکرده است. در قرون بعد از پیغمبر اکرم که مسلمانان در اوج عزت و عظمت قرار گرفتند و یک تمدن عظیم اسلامی به وجود آوردند، ابتدا اهل کتاب را (یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان) اجازه داد که در دینشان باقی باشند فقط مالیات دولت اسلامی را به حکومت اسلام بپردازند. این اجازه دادن به اهل کتاب در فضای حکومت اسلامی، به معنای مانع نتراشیدن سر راه ترقی و تکامل مردم است. یهودیان دین مسلمانی را بخوانند و بدانند فکر کنند. مسیحیان و زرتشتیان هم همین‌طور. بر اساس همین تسهیلات، دین مقدس اسلام در نصف قرنی، حدود سه چهارم مناطق مسکونی آن زمان را فرا گرفت و بقیه را در شعاع هدایت خود قرار داد. کفار بت پرست را هم به عنوان بردگی و برده مسلمانان قبول کرد. شرایطی که از نظر مسائل جنگی و سیاسی به وجود آورد بر سه قسم بود. شرط اول، با تلفظ به شهادتین مسلمان شناخته می‌شوند و در کشور اسلامی قبول‌اند. کسی حق ندارد متعرض آن‌ها شود. به این ترتیب مسلمانی را آسان قرار داد که هرکسی برای حفظ جان‌ش این دو کلمه را بر زبان جاری کند، گرچه در باطن مسلمان نباشد، قبول است. شرط دوم، قانون جنگ با سه طایفه اهل کتاب. مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان که این سه طایفه، اکثریت جمعیت زمان را تشکیل می‌دهند. اجازه داد در کشور اسلامی در دین خود آزاد باشند و مراسم دین خود را به جا آورند، فقط به دولت اسلامی مالیات بدهند؛ زیرا این مالیات حق حکومت است که مملکت را اداره می‌کند. در نتیجه آن اکثریت که سه طایفه اهل کتاب بودند، در فضای اسلام یا مکتب اسلامی قبول شدند و این

در رحمت خدا به روی آن‌ها هم باز بود. اجازه داشتند در کتب اسلامی و مکتب اسلام مطالعه کنند تا وقتی که آن را به حقانیت بشناسند و قبول کنند. شرط سوم، قانون رسول خدا با ملت‌هایی که بت پرستند و اهل کتاب نیستند، آن‌ها مخیر بین دو راه شدند. یا مسلمان شوند و یا اگر در حال جنگند، کشته شوند و در صورت تسلیم، برده مسلمانان شناخته شوند. مسلمانان، اسرای غیر اهل کتاب را اگر در حال جنگ بودند، می‌کشتند و اگر تسلیم می‌شدند، به اسارت می‌گرفتند. اجازه نداشتند آن‌ها را بکشند و بعد از اسارت، آن اسراء به عنوان برده، غلام یا کنیز بین مسلمانان توزیع می‌شدند. هر مسلمانی مردی یا زنی از آن‌ها را به بردگی می‌گرفت. نان و غذای او را می‌داد و او را اداره می‌کرد و در کارهای دامداری و کشاورزی او را استخدام می‌نمود و به محض مسلمان شدن دستور داشت که او را آزاد کند؛ زیرا مسلمانان تا زمانی حق داشتند از بردگان استفاده کنند که شرایط آزادی در آن‌ها پیدا نشده باشد و شرط آزادی، مسلمان شدن و قبول دعوت پیغمبر اسلام بود. خداوند در آیه‌ای در سوره نور می‌فرماید: «**فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا^{۱۹}**»، یعنی اگر در این بردگان، احساس رشد عقلی و قبول حق نمودید، طبق شرایطی آن‌ها را آزاد کنید. یک هشتم بودجه بیت‌المال را برای آزادی همین بردگان معین فرمود و در حاشیه این یک هشتم که وظیفه دولت بود، چه قدر زیاد مردم را تشویق کرد که بردگان را آزاد کنند. ثواب‌هایی مقدر و مقرر فرمود. برای آزادی بردگان نذر می‌کردند. اگر حاجت آن‌ها برآورده شود، برده آزاد کنند. یا اگر گناهی مرتکب شدند، به کفاره گناه و یا ترک نماز و روزه، برده آزاد کنند. به مسلمانان اجازه نداد یک برده عاقل مسلمان را به عنوان بردگی نگه دارند؛ بلکه تشویق نمود که بردگان را به محض احساس قبول حق و انسانیت آزاد نمایند. با این سه شرط، پایه صلح جهانی را در تمام کره زمین استوار کرد. فقط کسانی که در حال جنگ بودند محکوم به قتل بودند. این زمینه مکتب اسلام بود که پیغمبر اکرم، آن را برای مسلمانان مطرح کرد؛ ولیکن چون زعامت اسلام به دست ناهلان افتاد، آن‌ها گسترش اسلام را بر پایه استثمار و استعمار قرار دادند. دوست داشتند تمامی کفار را به بردگی بگیرند و از آن‌ها کار بکشند و اجازه مسلمان شدن به آن‌ها نمی‌دادند یا لاقلاً از پذیرش مسلمانی ناراضی بودند. می‌گفتند عرب، نژاد برتر است. سایر مردم بایستی در خدمت عرب باشند. حتی در تاریخ نوشته‌اند که وقتی ابوموسی اشعری ایران را فتح نمود با خیل مردمی عاقل و هوشیار روبرو شد. دید مردمی متفکر و دانا هستند. یا زود مسلمان می‌شوند و یا تن به

بردگی نمی دهند. برای خلیفه نوشت با چنین مردمی روبرو شدم که تسلط قانونی بر آنها بسیار مشکل است، هوشیار و دانا هستند. خلیفه یک چوب یک متر یا یک متر و نیمی برای او فرستاد و گفت، قد زنان و مردان ایرانی را با این چوب اندازه گیری کن. هر کس قدش بلندتر باشد، او را به قتل برسان و کوتاه قدها را آزاد بگذار تا در آینده برای مسلمانان ساخته شوند و مخالفت نکنند. ابوموسی اشعری یا بعضی متفکرین دیگر برایش نوشتند که اگر ما با ملت‌های مغلوب چنین رفتاری داشته باشیم، تمامی آنها بر علیه ما قیام می کنند و ضبط و نظام آنها برای مسلمانان مشکل می شود. ما به این دلیل این همه فتوحات نمودیم که مظهر عدالت و تقوی بودیم. با دو کلمه مسلمانی اسلام آنها را می پذیرفتیم یا به اهل کتاب مهلتی می دادیم و سایرین را هم به ناحق نمی کشتیم و خلیفه را از این عمل بازداشتند. این زمینه گسترش اسلام بود که با سیاست رسول خدا در جهان، یک حکومت جهانی اسلامی به رهبری انسان کامل به وجود می آمد، جنگ و نزاع خاتمه پیدا می کرد و کم کم درهای بهشت به روی مردم باز می شد؛ ولیکن خلفای نالایق اولاً نتوانستند تمام کره زمین را فتح کنند و بسیاری از ملت‌ها در کفر خود باقی ماندند، ثانیاً کشورهایی را هم که فتح نمودند نتوانستند به علم و عدالت اداره کنند. بر پایه استعمار و تبعیض نژادی حکومت می کردند. در آینده چه قدر زیاد قیام‌ها و نهضت‌ها بر علیه ملت عرب به وجود آمد و عاقبت هم کفار با سیاست و تدبیر خود بر مسلمانان غلبه کردند و با تجزیه ممالک اسلامی و تفرقه مذهب اسلام، کشورهای اسلامی را در انتهای ضعف قرار دادند. پس اسلام زمینه‌ای برای دنیا فراهم کرد که تمامی ملت‌ها بدون رنج و زحمت، اجازه ورود به این مکتب پیدا کردند. علوم و حقایق آن را گسترش دادند. آن که طالب دنیا بود، برای دنیایش از مکتب اسلام استفاده کرد و آن که طالب آخرت بود برای آخرت. این زمینه گسترش دعوت اسلام است که مظهر رحمت عالمیان است. به این دلیل است که خداوند به پیغمبر اکرم می فرماید: «**وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ**»^{۲۰}، تو را رحمت تمامی اهل عالم قرار دادیم؛ یعنی وجود بابرکتی و دین بابرکتی که تمامی بشریت را فرا می گیرد. برکات خود را در اختیار تمامی ملت‌ها می گذارد. در این مکتب وسیع و عمیق، خداوند در هر زمانی یک کتاب و یک استاد تعلیم دهنده کتاب که امام هر زمانی باشد، در اختیار مردم قرار داد؛ مبدا مردم در بن بست فکری و علمی قرار گیرند و مسئله‌ای را که طالب آن هستند، در نظرشان مجهول بماند.

راه طبیعی برای نجات بشریت:

راه طبیعی برای نجات هر انسانی از دایرهٔ حاکمیت حاکمان و یا برده فروشان و یا از دایرهٔ جهل و نادانی، فقط و فقط علم و دانش است. تنها عاملی که یک آزادی طبیعی انسان‌ها به وجود می‌آورد و بدون زجر و فشار و قتل و کشتار، آن‌ها را از حبس خانه‌های بندگی و یا بردگی انسان‌ها و از حبس خانهٔ جهل و نادانی نجات می‌دهد، علم و دانش است. انسان‌ها با اعمال قدرت، تسلیم می‌شوند، ولیکن آزادی پیدا نمی‌کنند. برده و بندهٔ دیگران می‌شوند، ولیکن آزادی پیدا نمی‌کنند. تسلیم بدون فکر و آگاهی برای انسان، یک حبس خانه است و هرگز چهار دیواری زندان نمی‌تواند بشریت را در دایرهٔ خود حبس نماید. انسان‌ها مانند حیوانات نیستند که در سوراخ تنگی متمرکز شوند و هرگز از آنجا خارج نشوند، بلکه انسان‌ها اسیر فکر و استعداد خود هستند. فکر انسان مانند شعاع نور است. همان‌طور که چشم انسان برای دیدن یک فضای روشن وسیع، راهنمایی مانند خورشید و ماه لازم دارد، فکر انسان هم به همین کیفیت. فکر انسان از چشم انسان بی‌نهایت وسیع‌تر و بلکه نامتناهی است. انسان با فکر خود آن طرف کوه‌ها و فضاها را می‌بیند، ولیکن با چشم خود چند کیلومتر بیشتر نمی‌بیند. با فکر خود، ستاره‌ای را رصد می‌کند و میدانی برای فرود سفینهٔ خود در آن ستاره معین می‌کند و به آن‌جا سفر می‌کند، ولی با چشم خود ترس و وحشت دارد آن طرف کوه‌ها یا جنگل‌ها برود. پس فضای فکر، خیلی وسیع است. فضای وسیع فکر انسان فقط مکتب است. مکتبی که سرمایهٔ علم و دانش و عامل پیدایش فکر و شعور است. مکتب محدود، از این حبس خانه‌ها که دولت‌ها می‌سازند، خیلی بدتر و تنگ‌تر است. انسان برای فکر خود، مکتب نامحدودی لازم دارد. مکتبی برابر همهٔ کائنات. برابر آن‌چه هست و خواهد بود و ممکن است باشد. مکتبی نامتناهی برای دانشجو و دانش‌آموزی که در استعداد فکری خود نامتناهی است و آن مکتب، فقط و فقط مکتبی است که به وسیلهٔ قرآن و اساتید قرآن به روی مردم باز می‌شود. مکتب قرآن و فضای علمی و فکری اسلام به هدایت اساتید بزرگی که خدا معرفی می‌کند و خود را هم در ماوراء آن اساتید به عنوان بزرگ‌ترین استاد معرفی می‌کند، یک مکتبی است نامتناهی. انسان مترقی و تکامل طلب در این فضای نامتناهی تا ابد حرکات مادی و معنوی دارد. فکرش فضاها را می‌شکافد. دل آسمان‌ها و زمین را می‌شکافد. گنج‌های علم و دانش را به نمایش می‌گذارد و باز انسان را بهتر و بیشتر حرکت می‌دهد. پس تنها غذائی که یک قناعت قهری در انسان به وجود می‌آورد، قناعتی نه بر اساس محرومیت که چون نداند و نتواند

نمی‌خواهد، قناعتی بر اساس موفقیت که هر چه را دانسته، توانسته و آن چه را توانسته، به دست آورده و برای بهتر و بهتر شدن باز هم فضای حرکت و خط پرواز به روی او باز است. این مکتب، مکتب اسلام به راهنمایی خدا و پیشوایان معصوم است. حقیقتاً فکر انسان را در سه جهات نامتناهی آزاد می‌گذارد. گفته‌اند، «علم ماکان و ما یکون و ما هو کائین»^{۲۱}. همه جا علم قرآن و علم ائمه اطهار ع به این سه کلمه تعریف شده است. ما کان، حرکت فکری تا ازل. تا هر جا می‌توانی بروی و فکر کنی و بدانی. از همین جا که تو هستی و خلق شده‌ای و خواسته باشی گذشته‌ها و تاریخ را بدانی، خطی به روی تو تا ازل و تا عمر خدا که بی‌نهایت است باز می‌کند. ما یکون، خط دیگر تا ابد. تا هر جا که می‌خواهی بدانی و می‌توانی فکر کنی و بروی. این هم خطی است تا ابد، یعنی فضائی نامتناهی و خط دیگر عمودی در عرض و طول فضا که بخواهی حرکت کنی و یا در اعماق فضا. در هیچ جهتی از این جهات سه گانه که طول و عرض و عمق است، محدودیتی وجود ندارد. یا به دلیل کرویت عالم، در دو بعد حرکت می‌کند. خطی از مرکز به محیط دایره و خط دیگر از محیط دایره به مرکز. این هم علم ما هو کائین است. علم ما کان یعنی گذشته‌ها تا بی‌نهایت علم. مایکون یعنی آینده‌ها تا بی‌نهایت علم. کائین یعنی حرکت در اعماق فضا آن هم تا بی‌نهایت. یک چنین مکتبی فقط مکتب قرآن و اسلام به رهبری پیشوایان معصوم است. کسانی که علم قرآن را منحصر به علوم هدایتی می‌دانند نه علوم صنعتی و ساخت و سازندگی، خیلی اشتباه می‌کنند. مثلاً اسلام یک پزشک را ابتدا به تشریح ساخت بدن آگاه می‌کند و بعد با تشریح طبیعت به ساخت دوا و داروها و در انتها از مسیر آگاهی کامل به روح و بدن، انسان را تا مقام خلق کردن و آفریدن بالا می‌برد. خیلی عجیب است! کسانی که سقراط و بقراط را که با دوا دارو معالجه می‌کنند، ماهرتر می‌دانند از عیسائی که از خاک و گل حیوان و انسان می‌سازد و آن‌ها را به زندگی می‌رساند. پس لازم است اعتراف کنیم و اگر اعتراف نکنیم دلیل جهل ماست نه حقیقت و واقعیت. اعتراف به اینکه مکتب اسلام، مکتبی است نامتناهی و در نامتناهی همه چیز قابل کشف و قابل تعلیم است. خداوند در این رابطه می‌فرماید: «فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»^{۲۲}. یعنی مگر بعد از حق به جز گمراهی چیز دیگری هست. مگر بعد از علم، به جز جهل چیزی هست یا بعد از قدرت و تکامل، به جز نقص و ضعف چیزی هست.

۲۱- امام صادق ع، کافی، ج ۱، ص ۶۱: «و انا اعلم کتاب الله و فيه بدء الخلق و ما هو کائین إلى يوم القيامة و فيه خیر السماء و خیر الارض و خیر الجنة و خیر النار و خیر ما کان و خیر ما هو کائین اعلم ذلک كما انظر إلى کفی ان الله یقول فیہ تبیان کل شیء من کتاب خدا را می‌شناسم. آغاز آفرینش و برنام □ کائنات در کتاب خدا است. اخبار آسمان، اخبار بهشت و دوزخ، آیند □ زندگی و گذشت □ گیتی در کتاب خدا است. من هم □ این مسائل را می‌دانم، گویا که در کف دست خود می‌نگرم. آری خداوند تبارک و تعالی می‌گوید: کتاب من بیانگر هم □ پدیده‌ها است.»

۲۲- سوره یونس، ۳۲

حق در این آیه شریفه یعنی همه هستی‌ها. آن چه هست و خواهد بود. آنچه هست، در عالم خلق شده است و آنچه خواهد بود، در علم خداست که خلق می‌شود. پس کسانی که خیال می‌کنند بعد از قرآن و اسلام و اساتیدی مانند خدا و ائمه به چیزی احتیاج دارند، در اشتباهند! لازم است به انتظار مکتب دیگر و امامی دیگری و خدائی دیگر بنشینند. چنانچه مولا امیرالمؤمنین در خطبه‌ای که قاضی‌ها و صاحبان خود رأی و خود مختار را تعریف می‌کند، می‌فرماید، مگر خدا دین ناقصی نازل کرده، از آن‌ها برای تکمیل آن کمک خواسته است. پس اگر دین ناقص باشد، ختم رسالت و نبوت غلط است. ختم رسالت به معنای تکمیل علم و حکمت است. چنانچه می‌فرماید: «**و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا ۲۳**»

دنباله تفسیر آیات سوره فصلت که طبق تفسیر ائمه اطهار ع، انسان‌های پیش از ظهور اسلام را از آدم تا خاتم معرفی می‌کند و انسان‌های بعد از ظهور اسلام را آسمانی می‌داند، لازم است طبقات هفت‌گانه‌های را که در فضای مکتب اسلام بعد از ظهور خاتم پیغمبران به وجود آمده بررسی کنیم.

خداوند آن‌جا که با بعثت پیغمبر اکرم، انسان‌های زمان و آینده را به فضای آسمان علم انتقال می‌دهد، می‌فرماید: «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ... فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ، وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حِفْظًا، ذَلِكُمْ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۲۴**»، یعنی بعد از انتهای دوران پیغمبران گذشته از آدم تا خاتم، خداوند اراده کرد افکار مردم را بسازد و در فضای علم و دانش آن‌ها را ترقی دهد. مشاهده کرد که افکار مردم زمان از نظر ابتلاء به خرافات و موهومات مانند کهنات و جن‌گیری‌ها و سحر و جادوها مثل فضائی است که پر است از دود و گاز. فضائی که آلوده به دود و گاز و گرد و غبار است، فضای ترقی و تکامل و یا فضای قابل پرواز نیست و یا فضائی است خفقان‌آور و قابل تنفس نمی‌باشد. فضای فکر انسان‌های زمان بعثت پیغمبر اکرم، چنین فضائی بود که حضرت زهرا سلام اله علیها در سخنرانی خود به این فضا اشاره می‌کند. می‌فرماید: بعضی پای بت‌ها معتکف می‌شوند و تمام عمر به بت‌پرستی مشغول‌اند و بعضی مانند ایرانیان که مترقی‌ترین مردم زمان بودند، گرفتار آتش‌پرستی‌ها و آتشکده‌ها و گرفتار ثنویت بودند. قائل به دو خدا که یکی عامل خیر و دیگری عامل شر است و بعضی دیگر که در فضای بهترین و یا نزدیک‌ترین دین الهی بودند مانند مسیحیت، آن‌ها هم گرفتار

۲۳- سوره انعام، ۱۱۵

۲۴- سوره فصلت، ۱۱ و ۱۲

خیالات و جهالاتی مانند اقاییم ثلاثه، مانند اب و ابن و روح القدس بوده و در شعاع یک چنین عقاید خرافی که خدای متعال را از مقام ربوبیت و عظمتش تنزل داده و او را در صف صف یک مخلوقی معرفی می‌کنند، خداوند پیغمبر اسلام را مبعوث کرد تا با تعلیمات صاف و صاف و مصفا و خالص این پیغمبر، آن دود و گازها یا خرافات خفقان آور را از افکار مردم بزداید و آن‌ها را در فضائی صاف و روشن و هوائی طیب و طاهر و روح‌بخش به‌سوی معرفت خدا و کرامت انسانیت و مدینه فاضله زندگی بهشتی حرکت دهد. در این فضای صاف و روشن که مردم را در فهمیدن و دانستن و تحقیق کردن آزاد گذاشت، مردم از نظر فکری و علمی در هفت طبقه قرار گرفتند و هر طبقه‌ای در دین مقدس اسلام، حکم مخصوصی و رساله معینی از پیشوایان دین در اختیار آن‌ها قرار گرفت تا روزی که فرج جهانی برسد و صاحب دین قیام کند. در این فضای نامتناهی دین مقدس اسلام که گاهی از آن تعبیر به هفت آسمان و گاهی تعبیر به نه فلک می‌کنند، انسان‌ها از تولد تا وصول به انتهای تکامل در نه طبقه قرار می‌گیرند. طبقه ابتدائی کودکان شناخته شده. انسان‌هایی در این طبقه زندگی می‌کنند که صد در صد طبیعی و مادی هستند. به جز دنیا و زندگی دنیا و ثروت و مادیت چیزی نمی‌فهمند. کلمات دین و خدا و انسانیت و آخرت و حکمت، در نظرشان افسان‌های بیشتر نیست. با فکر و دانش خود و یا مکتب‌های مادی و طبیعی که به‌وجود می‌آورند، غرق در مادیت و طبیعت هستند. خداوند زندگی آن‌ها را میدان بازی و خود آن‌ها را به جای کودکان کودکان خدا می‌کند. می‌فرماید: «**إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ ۲۵**» و در آیه دیگر می‌فرماید: «**وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ ۲۶، ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا ۲۷**»

طبقات هفت‌گانه مسمانان تا وصول به مقام ولایت:

یعنی ما آسمان‌ها و زمین‌ها را به این منظور خلق نکردیم که فقط میدان بازی باشد و انسان هم کودک بازیگر. کفار خیال می‌کنند که این زندگی سراسر میدان بازی است. این قسمت ابتدائی مکتبی است که خدا به‌وجود آورده. از آن تعبیر به کودکان می‌کند و میدان بازی آن‌ها میدان لهو و لعب شناخته شده. بعد از این کودکان، قسمتی دیگر از بندگان خود را آسمانی معرفی می‌کند. آسمانی که به افکار مردم نزدیک است و مردم می‌توانند آن را ببینند و در فضای آن حرکت کنند. یک چنین فضائی را که فوق فکر کفار و

۲۵- سوره محمد، ۳۶؛ سوره حدید، ۲۰

۲۶- سوره دخان، ۳۸

۲۷- سوره ص، ۲۷

فوق دورهٔ کودکستان است، به عنوان سماء الدنيا تعریف می‌کند. می‌فرماید: «وَزَيْنًا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا^{۲۸}»، یعنی از این هفت آسمان و یا نه فلکی که برای شما تعریف کردیم، آسمان نزدیک‌تر به افکار مردم را به چراغ‌های هدایت که علماء و دانشمندان مکتب اسلام باشند، زینت دادیم. این آسمان دنیا کلاس اول دین مقدس اسلام به هدایت ائمه اطهار ع است که باز از آن تعبیر می‌کنند به مکتب ایمان در فضای اسلام.

مسلمانان را به دو دسته تقسیم می‌کند. دسته اول که اکثریت‌اند و جز دنیا چیزی نمی‌فهمند و تسلیم حکومت اسلامی هستند، مسلمان معرفی می‌کند و دسته دوم را که اسلام را به حقانیت می‌شناسند، پیغمبر اسلام را به نبوت و ائمهٔ برحق را به امامت و حقانیت می‌شناسند و از رهبری آن‌ها و تعلیمات آن‌ها استفاده می‌کنند، این طبقه را مؤمن معرفی می‌کنند. مسلمانان کسانی هستند که با اکراه و اجبار طبیعی و یا حکومتی، دین اسلام را به رسمیت شناخته‌اند؛ ولیکن از نظر عقل و شعور و علم و دانش و دنیاطلبی، از کفار و طبیعیون عالم جلوتر نیستند؛ بلکه مانند آن‌ها غرق در مادیت و طبیعت‌اند. مسلمانانی مانند معاویه‌ها، ابوسفیان‌ها و امثال آن‌ها که در فکر و عقیده و عمل، شاید در میان کفار و بت‌پرستان هم نمونه و نظیر ندارند. این طایفه مسلمان شناخته شده‌اند؛ یعنی تسلیم حکومت اسلامی؛ ولیکن مؤمن شناخته نشده‌اند؛ زیرا اسلام را به حقانیت نمی‌شناسند؛ بلکه رسوم و آدابی که برای آن‌ها سربندی باشد و بتوانند زندگی کنند. طبقهٔ دوم که به عنوان آسمان اول در این مکتب شناخته می‌شوند، مؤمنین به مقام ولایت ائمه اطهار ع هستند. مؤمن کسی است که اسلام را به حقانیت می‌شناسد و این شناسائی از شناخت مقام ولایت جدا نیست. هر کس اسلام را به حقانیت بشناسد، امامت را در این مکتب، کاملاً می‌شناسد و می‌داند. دین حق آن دینی است که امام معصوم می‌گوید نه دیگران. این طبقهٔ ولایتی‌ها و یا دوستان ائمه اطهار ع، طبقهٔ دوم بعد از طبقهٔ اول هستند که آن‌ها را کودکان و میدان زندگی آن‌ها را کودکستان شناخته است.

برای تشخیص دو طایفهٔ مؤمن و مسلمان از یکدیگر، بهترین آیه، آیهٔ سوره حجرات و احادیثی است که این آیهٔ شریفه را تأیید می‌کند. خداوند در این سوره از زبان اعراب سخن می‌گوید. آن اعرابی که فوج فوج تسلیم حکومت اسلامی شدند و حکومت اسلامی در عالم دایر کردند، اما در این مکتب اسلام حق و باطل و مؤمن و کافر نشناختند. از

زبان آن‌ها می‌گوید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا، وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^{۲۹}»، یعنی این عرب‌ها خدمت تو ای پیغمبر می‌رسند و همه ادعا می‌کنند که ما مؤمن شدیم و ایمان آوردیم. خداوند ادعای آن‌ها را رد می‌کند و می‌فرماید، شما بگوئید «أَسْلَمْنَا»، یعنی یا رسول الله ما تسلیم حکومت تو شدیم و دیگر با تو جنگ و نزاعی نداریم. هنوز که ایمان داخل قلب آن‌ها نشده، چرا ادعا می‌کنند که مؤمن هستند؟ ادعای درست آن‌ها این است که بگویند مسلمانی. تسلیم حکومت اسلام هستیم. هر وقت نور ایمان در قلبشان وارد شد و با آن نور ایمان، حق و باطل شناختند و مردان حق را به رهبری انتخاب کردند، ادعا کنند که ما ایمان آوردیم. پس در این آیه خداوند ایمان را از اسلام جدا می‌کند. مؤمنین کسانی هستند که اولاً نور ایمان که همان علم حق‌شناسی است، در قلب آن‌ها وارد شده و ماهیت انسانی آن‌ها را به ایمانی تبدیل کرده. حقیقت حق را درک می‌کنند. حقانیت خدا و اولیاء خدا را درک می‌کنند. معنای دنیا و آخرت را می‌فهمند و خود را در طاعت خدا و اولیاء خدا قرار می‌دهند. از نظر روانی چنان‌اند که از گناه و معصیت وحشت دارند. از تقوی و عبادت استقبال می‌کنند. در راه اطاعت خدا خودکارند و به اراده خود وادارند. چنین افرادی که فکرشان از دایره طبیعت و مزاجشان که دنیا و شهوت است، در دایره فطرت و عقلشان که معرفت خدا و حقانیت است، وارد شده، مؤمن هستند. کسانی هستند که از مکتب اسلام یک کلاس بالاتر رفته‌اند و در مکتب ایمان قرار گرفته‌اند. در تفکیک همین ایمان و اسلام از یکدیگر، امام صادق ع مسلمانانی را که ائمه اطهار را به حقانیت می‌شناسند و دشمنان آن‌ها را به عنوان مسلمان قبول دارند و آن‌ها را مؤمن و اهل بهشت نمی‌شناسند، این دو طایفه را تشبیه می‌کند به حاجیانی که به قصد زیارت خانه خدا حرکت کرده‌اند. عده‌ای در راهند و هنوز به کعبه نرسیده‌اند. وارد حرم شده‌اند، اما به مسجد الحرام نرسیده‌اند. عده‌ای هم جلو افتاده‌اند و به مسجد الحرام رسیده‌اند و به طواف مشغولند. امام صادق ع، شیعیان را تشبیه می‌کند به حاجیانی که از میقات و حرم گذشته‌اند و به مسجد الحرام رسیده‌اند و سایر مسلمانان را تشبیه می‌کند به حاجیانی که از میقات گذشته، وارد حرم شده‌اند ولی هنوز به مسجد الحرام نرسیده‌اند. کعبه واقعی، همان خانه کعبه و اهل خانه کعبه است. این تشبیه در لسان امام صادق ع، تشبیه مؤمن و مسلمان در مسیر حق‌شناسی و تکامل، به زائرانی است که بعضی به کعبه رسیده‌اند و عده دیگر وارد حرم شده‌اند و به کعبه نرسیده‌اند. کسانی که اهل البیت را می‌شناسند و می‌دانند خانه خشک و خالی مستحق زیارت نیست، بلکه اصل، صاحب خانه است. هر کس به زیارت خانه می‌رود،

منظورش صاحب‌خانه است نه در و دیواری که سنگ و کلوخ است و با سایر خانه‌ها فرقی ندارد. خدائی که در یک آیه، بیت را معرفی می‌کند و می‌گوید به زیارت خانه بروید، در دیگر اهل‌البیت را معرفی می‌کند و می‌فرماید: «**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيرًا**»^{۳۰} و در آیه دیگر معترض عرب‌هائی می‌شود که دور خانه طواف می‌کنند و رسول خدا را از مکه اخراج می‌کنند. می‌گوید: «**وَ إِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ**»^{۳۱}، یعنی صاحب‌خانه را از خانه بیرون می‌کنید، گناهش از جنگ در ماه حرام بزرگ‌تر است.

پس آیات زیارت حج، یک جا خانه را و یک جا اهل‌خانه را معرفی می‌کند و به دلالت قرآن، اهل‌خانه، رسول خداست و کسانی که در مقام و منصب او جا گرفته‌اند. برای وضوح این معنا، ولادت علی ع در خانه کعبه واقع شده است تا دنیا بفهمد که احترام خانه به خاطر احترام به صاحب‌خانه است. زیارت خانه مطلوب نیست، بلکه زیارت صاحب‌خانه مطلوب است. پس کسانی که اهل‌البیت را می‌شناسند یعنی در مکتب ولایت ائمه اطهار وارد شده‌اند. آن‌ها را به حقانیت می‌شناسند و دیگران را منحرف می‌دانند، یک کلاس بالاترند از مسلمانانی که یک چنین عقل و شعوری ندارند. یعنی مسلمانان دیگر فقط خانه را شناختند و یا جلد قرآن را به گردن خود آویختند، ولیکن اهل‌خانه را که اساس عزت و عظمت خانه است نشناخته‌اند.

قرآن حمایل کرده‌اند و معنای قرآن ندانسته‌اند. هر کس فهم قرآنی داشته باشد، نمی‌تواند خود را از ائمه اطهار جدا کند و نمی‌تواند آن تشکیلات اسلامی به رهبری معاویه‌ها و یزیدها را به حقانیت بشناسد؛ گرچه می‌تواند به اسلامیت بشناسد. پس حق شناسان در مکتب اسلام که از نظر روانی، معرفت به خدا و اولیاء خدا پیدا کرده‌اند و به همین کیفیت در عالم، حق و باطل می‌شناسند، یک کلاس بالاترند از کسانی که در این دنیاپرستی و طبیعت غرق شده‌اند و به جز دنیا در دنیاپرستی چیزی ندانسته‌اند. خداوند این کلاس دوم حق‌شناسی را به عنوان آسمان اول می‌شناسد. می‌گوید این کلاس حق‌شناسی را به وسیله چراغ‌های هدایت زینت داده‌اند تا آن چراغ‌های هدایت، فضای فکر مردم را روشن کنند و مردم را از باطل‌گرایی و شیطان‌پرستی باز دارند. صعود شیاطین به آسمان و شهاب‌هائی که آن‌ها را رمی می‌کنند، در کلاس حق‌شناسی اسلام است که خداوند می‌فرماید، هر شیطانی که بخواهد حقایق دین را اختلاس کند و با تظاهر در جلد دین، بندگان خدا را گمراه نماید و آن‌ها را از شناسائی حق و اهل‌حق

۳۰- سوره احزاب، ۳۳

۳۱- سوره بقره، ۲۱۷

باز دارد، ما به وسیله ستارگان آسمان او را طرد می‌کنیم و از حوزه دین اسلام اخراج می‌نمائیم تا رسوا شود و نتواند بندگان خدا را گمراه کند. با این حساب مؤمنین از نظر روانی روانی و فکری که مربوط به خلقت آن‌ها می‌باشد، از مسلمانان و سایر کفار، یک پله و یک یک کلاس بالاتر هستند و این بالاتری مربوط به تربیت این دو طایفه مؤمن و کافر است. کسانی که دعوت حق را می‌پذیرند و حاضرند در خدمت خدا و اولیاء خدا باشند، نورانیت قلبی پیدا می‌کنند. دلشان به نور علم الهی روشن می‌شود. این روشنائی را روح ایمان هم می‌نامند. روح ایمان در وجود انسان، مانند روح حیات در وجود حیوان است. فرق بین حیوان مرده و حیوان زنده، همان روح حیات است. جنسیت روح، چقدر ارج و ارزش دارد و چقدر پربرکت و خاصیت است که مرده را زنده می‌کند و خوابیده را بیدار می‌کند. همین تفاوت بین مرده و زنده، از نظر روح حیات، بین مؤمن و کافر هم وجود دارد. کافر در ارتباط با حق و اهل حق مرده است. یک چنین عقل و شعوری ندارد که حق را به حقانیت و باطل را به بطلان بشناسد؛ ولیکن مؤمن دارای عقل و شعور حق‌شناسی است. خداوند در بعضی آیات به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «انک تنذر من کان حیا» و مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ ۳۲»، یعنی تو حرف حق را فقط به زندگان می‌فهمانی و می‌شنوانی. به کسانی که در گورستان خوابیده‌اند نمی‌توانی حرف حق را بشنوانی. مسلم است که پیغمبر اکرم هرگز مردگان گورستان را به دین خدا دعوت نکرده است. همه جا با انسان‌های خیابان و بازار تماس دارد. آن‌ها را به دین خدا دعوت می‌کند. خداوند همین امت زنده را که زندگی می‌کنند، به دو قسمت تقسیم می‌کند؛ مرده و زنده. یعنی زنده به عقل و شعور و روح ایمان. مرده به فقدان عقل و شعور و روح ایمان. جای دیگر می‌فرماید: «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا، فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ۳۳»، یعنی کسی را که خداوند نورانیت نداده و چراغ قلبش را روشن ننموده، از جای دیگر نمی‌تواند روشنائی به دست آورد؛ زیرا این نور از جنس روح است. روح علم و حکمت، روح قرآن، که همان حکمت الهی است. افاضه روح، همه جا به دست خداوند متعال است. انسان‌ها در روح و روحانیت، تصرف ندارند که به کسی بدهند یا از کسی بگیرند. با این روح که شعاع قلب است، فضای وجود انسان روشن می‌شود. بین کسی که در یک چنین روشنائی قرار می‌گیرد و کسی که فاقد این روشنائی است، تفاوت آن‌ها با یکدیگر همان تفاوت شب و روز و یا تفاوت زمین و یا آسمان است. یک چنین انسانی کسی است که در مکتب دین وارد شده. الفبای دین را که همان روح ایمان است از خدا یاد گرفته است. از

۳۲- سوره فاطر، ۲۲

۳۳- سوره نور، ۴۰

همین تحولات هفت‌گان‌های که در آیات اول سوره فصلت ذکر شده، ایمان شروع می‌شود. مؤمنی که قلبش به نور ایمان روشن است، گرایش قلبی به خدا و اولیاء خدا دارد و از کفر و گناه متنفر و منزجر است و در این مکتب حرکات تکاملی خود را شروع می‌کند. در مسیر اطاعت خدا هر روز مستحق فیضی از فیوضات الهی می‌شود که از آن فیوضات، تعبیر به معرفت و حکمت می‌شود. مولا امیرالمؤمنین ع در خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید: «**أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ**»، یعنی اولین قدم ورود به دین، معرفت به خداوند متعال است. معرفت به معنای احساس وجود است. کسی که وجود خدا را درک می‌کند، بین او و خداوند متعال یک علامت و یادگاری مخایره شده است؛ مانند کسی که خواب صادقی دیده باشد و در عالم خواب هدایت شود؛ یا مانند کسی که از خدا خواهشی نموده و دعایش مستجاب شده و می‌داند که خداوند خواهش او را اجانب نموده؛ یا مانند کسی که نذر می‌کند و حاجتش برآورده می‌شود؛ وفای به نذر را بر خود واجب می‌داند. این یک حکم واجبی است که از خدا می‌گیرد. چنین افرادی از درون قلب خود، عظمت خدا را احساس می‌کنند. این احساس را معرفت می‌نامند؛ مانند کسی که می‌داند پدر دارد، اما پدرش را ندیده و نشناخته. از کودکی در جای دیگر بزرگ شده. فقط می‌داند که پدر دارد، ولیکن یادگاری از پدر خود ندارد. بعد از مدتی از جانب پدر، کاغذ و یا نامه و هدیه‌ای به طرف او ارسال می‌شود. با گرفتن آن نامه و هدیه، رابطه قلبی و عقلی با پدر خود پیدا می‌کند؛ یعنی وجود پدر و حیات پدر را احساس می‌کند و خود را مکلف می‌داند به هر وسیله است، پدر خود را از نزدیک ببیند و او را بشناسد. این حالت در فکر انسانی که می‌دانست پدر دارد، اما وجودش را احساس نکرده بود با حالتی که نامه و هدیه از پدر خود دریافت می‌کند فرق دارد. پس معرفت به معنای احساس وجود خداست نه تنها علم به وجود خدا. بین انسان و خدا پیامی مبادله می‌شود. حادثه‌ای به وجود می‌آید که صد در صد ادراک می‌کند که این حادثه را خدا به وجود آورده است. دعای او را خدا مستجاب نموده و از این قبیل ادراکاتی که به معنای احساس وجود خداست، نه تنها علم به وجود خدا. این قدم اول حرکت انسان در دین خدا شناخته می‌شود. استفاده از مکتب دین و شعور باطنی در شناخت خدا و اولیاء خدا، از همین حالت به بعد، درجات و تحولاتی در وجود انسان پیدا می‌شود تا روزی که رابطه مستقیم و رویارویی با خدا پیدا کند که از آن رابطه تعبیر به لقاء الله می‌شود. خدا را با نور قلب می‌بیند. از خدا می‌پرسد و جواب می‌گیرد. خداوند او را به مصالح و مفاسد زندگی هدایت می‌کند. این حالت که بین او و خداوند متعال، معرفت کامل پیدا می‌شود، آسمان

هفتم نامیده می‌شود. بین این حالت لقاء الهی با آن حالت ابتدائی معرفت الهی، درجاتی پیدا می‌شود که نسبت هر درجه‌ای با درجه پائین‌تر، نسبت آسمان به زمین است و با درجه درجه بالاتر، نسبت زمین به آسمان. طبقات هفت‌گانه آسمان که در قرآن مطرح شده، در لسان ائمه اطهار ع به این کیفیت تفسیر شده است. البته این آیات سوره فصلت در خلقت عالم و در تربیت انسان‌ها، هر دو مصداق را دارد. از نظر ارتباط آیات به خلقت عالم، تفسیر شناخته می‌شود و از نظر ارتباط آیات به تربیت انسان‌ها و تکامل فکری آن‌ها، تأویل یا باطن آیات شناخته می‌شوند. ائمه اطهار ع که به ظاهر و باطن آیات آشنائی کامل دارند، همان‌طور که قواعد تفسیری آیات قرآن را در اختیار علم گذاشته‌اند، قواعد تأویلی آن را هم در اختیار علم گذاشته‌اند. بعضی آیات قرآن فقط در تأویل مصداق دارد، در تفسیر مصداق ندارد و بعضی آیات در هر دو جا مصداق دارد و نمایش پیدا می‌کند. درجات تحول و تکامل ایمانی به طور اجمال در شرح دعای ندبه روشن می‌شود تا کیفیت حرکت انسان‌ها به دایره حکومت امام زمان ع شناخته شود و شرایط ظهور آن حضرت، کاملاً روشن گردد.

یکی از آیاتی که فقط به درجات تکاملی انسان‌ها مربوط می‌شود نه به طبیعت، این آیه شریفه در سوره مؤمنون است که خداوند می‌فرماید: «**وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا** **عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ**^{۳۴}»، یعنی بالای سر شما هفت راه قرار داده‌ایم. بدیهی است که راه مربوط به حرکات تکاملی انسان است. اگر این راه، حرکت به سوی این آسمان محسوس باشد، حرکت به آسمان محسوس، مانند فضای ستارگان، یا یک راه است که از یک راه حرکت کنند و خود را به آخر فضا برسانند و یا میلیون‌ها میلیون راه است، مانند حرکت از مرکز دایره به محیط دایره. پس چطور خداوند می‌فرماید بالای سر شما هفت راه قرار داده‌ایم و ما از مخلوقات خود غافل نیستیم. بالای سر انسان یعنی شخصیت‌های بزرگی که ما با آن‌ها فاصله فکری و وجودی داریم. در برابر آن‌ها کودک کودکستان به حساب می‌آئیم تا به مقام آن‌ها و فکر آن‌ها و قدرت و استعداد آن‌ها برسیم هفت نوع تحول و تکامل داریم تا در انتها چنان باشیم که آن‌ها هستند و چنان بدانیم که آن‌ها می‌دانند. از این درجات هفت‌گانه تکامل از کلاسی به کلاس دیگر، تعبیر به هفت راه شده است، و آلا راه فضائی یکی بیشتر نیست و آیه دیگر همان آیه سوره نباء است که خداوند می‌فرماید: «**وَبَكَيْنًا فَوْقَكُمْ سَبْعًا** **شِدَادًا، وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا**^{۳۵}»، یعنی بالای سر شما هفت آسمان بسیار محکم آفریدیم و در این آسمان‌ها چراغی بسیار تابان و تابنده. اگر این سبع شداد، همین آسمان‌های بالای

^{۳۴} - سوره مؤمنون، ۱۷

^{۳۵} - سوره نباء، ۱۲ و ۱۳

سر باشد که هر آسمانی، زمینی لازم دارد؛ آن هم به کیفیت طبقات کروی. به طوری که طبقه پائین تر در مرکز طبقه بالاتر مانند حلقه انگشتی در بیابان است. طبقات هفت گانه آسمان که در برابر هر طبقه ای از آسمان، طبقه ای زمین لازم است. طبق تفسیر حضرت هشتم ع که می فرمایند آن طبقه هفتم زمین کروی است. آن قدر بزرگ است که شش طبقه آسمان و شش طبقه زمین و فضای ستارگان به همراه ستارگان در مرکز آن زمین هفتم، مانند حلقه انگشتی در بیابان وسیع است. می دانیم که در طبقات این شکلی یک چراغی مانند خورشید کفایت نمی کند. خورشید فقط منظومه شمسی خود را روشن می کند. اگر کسی از این منظومه به منظومه دیگر انتقال پیدا کند، خورشید این منظومه را به صورت ستاره ای بسیار ضعیف می بیند. پس آن خورشید که در این هفت آسمان همه جا را روشن کرده و در هر طبقه ای همان خورشید روشنائی می دهد، مقام عصمت و ولایت است که از طفل کودکستان گرفته تا آن حالت و ساعت لقاء الهی که خدا را چنان که شایسته است بشناسد، همین مقام ولایت است که چراغ های تابان هستند. چراغ بسیار نورانی و تابنده، امام های معصوم هستند که در هر کلاسی در دنیا یا در آخرت، آن ها مردم را هدایت می کنند و آن ها راهنمای مردم هستند. مربیان دنیا و سلاطین آخرت می باشند. رابطه آن ها با غیر آن ها مانند رابطه یک پدر دانشمند با کودک دو ساله و سه ساله است که در هر کلاسی همراه این کودک، پدر او می باشد تا روزی که او را به خود مربوط کند و به مقام خود برساند. پس امثال این آیات به این طبیعت که ستارگان و فضای ستارگان باشد قابل تطبیق نیست؛ ولیکن به درجات و کلاس های تکاملی انسان ها قابل تطبیق است. بهترین حدیث در بیان درجات تکاملی انسان ها، حدیث مربوط به حرکات تکاملی ابراهیم خلیل است. حدیث در کتاب کافی از بهترین احادیث در بهترین کتاب ها. امام ع می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ عَبْدًا، قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا، وَإِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ نَبِيًّا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ رَسُولًا، وَإِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ رَسُولًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ خَلِيلًا، وَإِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ خَلِيلًا قَبْلَ أَنْ يَجْعَلَهُ إِمَامًا، (فَلَمَّا جَمَعَ لَهُ الْأَشْيَاءَ قَالَ: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا)» فقال اني جاعلك للناس اماما" فلما رای عظم ذلك في نظره قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین.»

ترجمه حدیث: یعنی خداوند در اولین مرتبه و روزهای اول، ابراهیم را به بندگی قبول کرد و به او نشان بندگی داد. بندگی هم در معنای اصیل خود به معنای شاگردی استاد است نه بردگی مولا. برده با بنده خیلی فرق دارد. برده فقط اطاعت می کند. به

فکر تکامل یافتن و استاد شدن نیست؛ ولیکن بنده به صورت شاگردی اطاعت می‌کند که خود را به مقام استاد برساند. استاد هم به شاگرد خود یاد می‌دهد که او را به مقام خود برساند. پس این جمله که می‌فرماید در اولین روز، خدا ابراهیم را به عبودیت و بندگی انتخاب کرد، یعنی ابراهیم را پذیرفت که شاگرد خدا باشد. مدتی دوران شاگردی ابراهیم می‌گذرد به مقام نبوت می‌رسد. نبوت از بندگی یک کلاس بالاتر است. تمامی مؤمنین و مؤمنات بنده خدا هستند، ولیکن به نبوت نرسیده‌اند که به آن‌ها وحی شود. مشاهده می‌کنید همان رابطه‌ای که پیغمبران با خدا دارند به آن‌ها وحی می‌شود، حضرت مریم هم با خدا دارد. به حضرت مریم وحی می‌شود. به مادر حضرت موسی وحی می‌شود که کودک او چه کاره است. به او دستور می‌دهد بچه خود را به دریا بیاندازد. کدام مادر یک چنین استعدادی دارد که کودک خود را به دریا بیاندازد و بداند که از طریق دیگر به او برمی‌گردد. یا به حضرت مریم وحی می‌شود که بدون شوهر فرزندی به دنیا می‌آورد و آن فرزند، پیغمبر بزرگی خواهد بود. این حالت فراگیری مطلب از خداوند متعال را وحی می‌نامند و این کلاس، کلاس نبوت، زن و مرد ندارد. تفاوت زن و مرد، در شغل نبوت است. مادر موسی ع، مادر عیسی ع، مادر علی ابن ابیطالب ع و حضرت زهرا س، خدیجه کبری سلام اله علیها، در این کلاس‌ها هستند که مطلب را از خدا می‌گیرند، ولیکن شغل نبوت ندارند. نبوت یا رسالت و امامت مربوط به شغل انسان‌هائی است که کلاس‌های تکاملی خود را گذرانیده‌اند؛ مانند ده نفر دکتر که پنج نفر آن‌ها شغل طبابت دارند و پنج نفر دیگر بیکارند. با یکدیگر تفاوت کلاسی ندارند، بلکه تفاوت شغلی دارند. پس کلاس نبوت بالاتر از کلاس عبودیت است. اول عبد خدا شد، یعنی شاگرد خدا و بعد کلاسی بالاتر رفت و به نبوت رسید. نبوت آن حالت فراگیری علم و دانش از خداوند متعال است. وقتی که بنده خدا دوست دارد به خدای خود نزدیک‌تر شود و قرب و مقام پیدا کند، این قرب و مقام، بدون علم و تکامل نفسانی قابل ظهور نیست. گویا شاگرد خدا به خدای خود می‌گوید کتابچه‌ای و رساله‌ای به من بده تا بر طبق دستورات آن تو را اطاعت کنم و یاد بگیرم. خدا به او رساله می‌دهد. کتابی یا صفحاتی از علم در سینه او قرار می‌دهد و باز در این حدیث می‌گوید بعد از چندی ابراهیم خلیل از مقام نبوت بالاتر کشیده شد و به مقام رسالت رسید. رسالت یعنی مأموریت اجتماعی تا همان‌طور که شخص رسول به دین خدا هدایت شده است و راه حرکت به سوی بهشت را فهمیده است، مردم را نیز هدایت کند. یک پیغمبر الهی در زمانی مأموریت پیدا می‌کند که خودش کلاس‌های درسی و تکاملی الهی را خوانده و دانسته باشد. وقتی مجهز به علم و دانش می‌شود، مأموریت اجتماعی پیدا می‌کند. پیغمبر اسلام چهل سال در ارتباط با خدا هر

روز مقام و درجه‌ای پیدا می‌کند تا روزی که حالت لقاءاللّهی برای او دست می‌دهد. خداوند در غار حرا برای او جلوه می‌کند و بعد از چهل سال، مأمور دعوت مردم می‌شود. این بعثت یعنی مأموریت برای هدایت مردم و این هدایت وقتی ممکن است که اول خودش به تمامی رموز و اسرار دین هدایت شده باشد. یک مدیر و مدبر و سیاست‌مدار اجتماعی می‌شود تا انسان‌ها را به رشد کامل برساند و همین‌طور بعد از دوران رسالت، نشان خلیلیت و بعد از نشان خلیلیت، نشان امامت. تنها پیغمبری که در دین خود مترقی و متکامل بوده و در هر زمانی به مقامی عالی‌تر نسبت به زمان قبل رسیده است، حضرت ابراهیم و پیغمبر اسلام بوده‌اند. به همین مناسبت دینشان حنیف شناخته شده است. «مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا»^{۳۷}. حنیف یعنی یک دین مترقی. دینی که به انسان‌ها و زندگی آن‌ها رشد می‌دهد و می‌پروراند تا روزی که انسان‌ها به انسان‌های بهشتی و زندگی آن‌ها هم به زندگی بهشتی تبدیل شود. پس این آیات و احادیث برهانی است کامل بر اینکه دین خدا یک مکتب کلاسیکی و تکاملی می‌باشد و این چهارده نفر معصوم آموزگاران این مکتب‌اند تا روزی که انسان‌ها را به مقام لقاءاللّهی برسانند و زندگی بهشتی برای آن‌ها دائر کنند.

معنای خلیلیت هم در این حدیث شریف که نشان و مدالی بعد از نشان رسالت است به معنای ورود انسان به کارهای خدا و تقدیرات خداوند متعال است. ورود انسان به یک درجه و مقامی که در آن درجه و مقام، نقشه‌های تربیتی خدا را می‌داند و می‌شناسد و درست می‌داند که خداوند چرا برای آن پیغمبر، عمر طولانی مقدر می‌کند و برای دیگری عمر کوتاه. برای یکی از بندگان خود، قدرت و ثروت مقدر می‌کند، مانند داود و سلیمان و برای بنده‌ی دیگر از بندگان خود، مصیبت و بلا مقدر می‌کند، مانند ایوب پیغمبر که ثروتش و فرزندانش از دستش می‌رود و آن‌چنان زمین‌گیر و عاجز می‌شود که بایستی همسرش این طرف و آن طرف برود و برای او آب و غذا تهیه کند. سر این تقدیرات بر اکثریت اهل عالم مجهول است. بسیاری از مردم خیال می‌کنند این کمی‌ها و زیادی‌ها و تغییراتی که در جامعه پیدا می‌شود، گاهی یک سلطان ظالم بر اوضاع مسلط است و گاهی یک سلطان عادل، گاهی شخصیتی مانند پیغمبر اسلام در رأس قدرت قرار می‌گیرد و گاهی انسانی ظالم و بی‌دین مانند معاویه و عمر عاص. گرچه مردم خیال می‌کنند که آن‌ها بوده‌اند که یک چنین قدرت‌هایی به وجود آورده‌اند، خود را مسلط نموده‌اند و یا این همه تصادفات و حوادثی که در عالم پیدا می‌شود. سرنخ تمامی این

^{۳۷}- سوره بقره، ۱۳۵؛ سوره آل عمران، ۹۵؛ سوره نساء، ۱۲۵؛ سوره انعام، ۱۶۱؛ سوره نحل، ۱۲۳.

مقدرات به دست خداوند متعال است. تا او نخواهد و مقدر نکند، برگی از درخت سقوط نمی‌کند. آشنائی به تقدیرات الهی درسی است بسیار عمیق و مشکل. وقتی از مولا امیرالمؤمنین ع درباره قضا و قدر سؤال می‌کنند که قضا و قدر یعنی چه؟ خداوند چرا این همه تقدیرات مختلف دارد؟ حضرت می‌فرماید: «**بِحُرِّ عَمِيقٍ فَلَاتَلْجُوهُ طَرِيقٌ وَعَزٌّ فَلَا تَسْلُكُوهُ**»^{۳۸}، یعنی این آشنائی به قضا و قدر، دریایی عمیق و ژرف است. غرق می‌شوید. بهتر این است که از این راه عبور نکنید. گاهی بعضی پیغمبران در برابر تحمل تقدیرات الهی، مشکل پیدا می‌کردند. موسای پیغمبر آن همه برای امت زحمت کشیده. آن‌ها را از بردگی و اسارت فرعون نجات داده و اکنون به کوه طور رفته است تا برای مردم کتابی و قانونی بیاورد. ظرف این مدت چهل روزه مشاهده می‌کند که یک شیطان دغلی بنام سامری امت او را گمراه کرده. آن‌ها را به مکتب شرک و گوساله پرستی کشانیده است. آن چنان ناراحت و عصبانی می‌شود که می‌گویند الواح تورات را که شاید سنگ نوشته‌هائی بوده است به زمین انداخته و محاسن برادرش را می‌گیرد و می‌کشد. می‌خواهد او را به زمین بزند که چرا در برابر سامری نایستاده و با او نجنگیده است و بالاخره این برادرش هارون است که قدری با موعظه و نصیحت موسی را آرام می‌کند. می‌گوید دیدم اگر قیام و اقدام کنم، بین بنی اسرائیل اختلاف پیدا می‌شود. دو گروه می‌شوند و به جان یکدیگر می‌افتند. گفتم بهتر این است که صبر کنم تا ببینم دستور خدا چیست. موسی در این جا غضبناک می‌شود. شاید از سر این تقدیر بی‌خبر است که چرا شیطان زمان او یک چنین امکاناتی پیدا می‌کند که امت را گمراه کند. وقتی که خداوند به موسی می‌گوید سامری امت تو را گمراه کرده، می‌گوید: «**إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُذِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ**»^{۳۹}. این‌ها همه فتنه‌های خودت می‌باشد که با این فتنه‌ها هر که را بخواهی هدایت می‌کنی و یا اگر بخواهی گمراه می‌کنی. چرا خبر ندارد که این تقدیرات عاقبت به نفع او و امت او تمام می‌شود. در این جا خداوند به حضرت ابراهیم اجازه داد که در نقشه‌های تربیتی خدا مداخله کند. کمی به اسرار تقدیرات الهی آگاه شود. ملاک حق و باطل بشناسد. ملاک حق و باطل، غیر از حق و باطل است. شاید اگر کسی به شما بگوید حکومت معاویه و یزید حق است، نباید کسی اعتراض کند، شما وحشت پیدا می‌کنید که چگونه صلاح مردم زمان در این است که علی بن ابیطالب ع شهید شود و معاویه بدون مزاحم در اریکه قدرت قرار گیرد. حق از کار برکنار شود و باطل جای او را بگیرد. درست است که ظاهراً عملی خلاف قانون و منطق است، ولیکن خدا چرا این‌طور

^{۳۸}- بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۲۴، طریق مظلم فلا تسکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتکلموه

^{۳۹}- سوره اعراف، ۱۵۵

مقدر می‌کند و خدا چرا اجازه شهادت مولا را می‌دهد؟ قدرت دارد او را حفظ کند و امکانات بیشتری به او بدهد تا بر اریکه قدرت قرار گیرد، ولیکن راه را برای معاویه باز می‌کند. ظاهراً این تقدیر، باطل است، ولیکن در نقشه خدا حق است. ظهور حق و باطل در جامعه مانند ظهور شب و روز در طبیعت است. سلطان روز غروب می‌کند و غایب می‌شود. ظلمت و تاریکی عالم را فرا می‌گیرد. این‌ها مسائلی است که درک آن بسیار مشکل است. خداوند به ابراهیم ع اجازه داد که در خلال این تقدیرات وارد شود. ببیند و بداند که چرا چنین و چنان شده، مانند استادی که بعضی کارها را به شاگرد خود واگذار می‌کند و خودش به کار او نظارت دارد. پرده‌ها از جلوی چشم ابراهیم ع برداشته شد. هر کسی را در هر حالی بود، مشاهده کرد. بنده‌ای در حال اطاعت و آن دیگری در حال معصیت. مطیع را دعا کرد و عاصی را نفرین نمود. چند نفر معصیت‌کار، به نفرین او مردند. خداوند به ابراهیم ع فرمود، بساط لعنت و نفرین خود را جمع کن. اگر چنین باشد که هر کس گناهی مرتکب می‌شود من فوری جان او را بگیرم، بایستی بساط خلقت و آفرینندگی خود را برچینم. آن‌ها مرتکب گناه می‌شوند و من به آن‌ها مهلت می‌دهم تا ضرر گناه را بچشند و توبه کنند. من خدای حلیم هستم. با بندگان خود مدارا می‌کنم. در این‌جا مشاهده می‌کنیم که ابراهیم ع سیر مهلتی را که خدا به گناهکاران می‌دهند نمی‌داند و نفرین می‌کند و باز روز دیگر که خدا به او می‌گوید فرزند خود را قربانی کند، سر قربانی را می‌فهمد و تسلیم می‌شود. پس در این دو حال فکر ابراهیم خلیل یکنواخت نیست. فکر روزی که فرزند خود را قربانی می‌کند، بهتر و بالاتر است. خلیل یعنی مقامی پیدا کرده است که حق دارد وارد چون و چراها و تقدیرات خدا گردد و از اسرار حکمت خدا سر در آورد و آخرین نشانی که خدا به او می‌دهد زمانی است که به عنوان پیشوای علمی و عملی مردم انتخاب می‌شود، یعنی ورود به مکتب امامت، نه امامت کامل.

لذا در این حال تقاضائی می‌کند و آن تقاضا مورد قبول واقع نمی‌شود. وقتی به مقام امامت می‌رسد و می‌بیند مقامی است خیلی بالا و والا، عرضه می‌دارد پروردگارا، اجازه بده فرزندی که از صلب من به دنیا می‌آیند و در طول تاریخ زندگی می‌کنند، هر کدام در این مقام و منصب باشند. رهبر مردم و امام مردم. خداوند تقاضای او را قبول نمی‌کند. می‌فرماید: «قَالَ لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^{۴۰}. یعنی این منصب امامت و رهبری نصیب ظالم نمی‌شود؛ گرچه فرزند ابراهیم باشد. این حالات و مقالات مختلف از درجات و تحولات

مختلف علمی و ایمانی که نصیب حضرت ابراهیم شده است، حکایت می‌کند. پس لازم است باور کنیم که دین خدا یک دایرهٔ محدودی نیست که انسان‌ها را در آن دایره حبس کند. فقط مراسمی انجام دهند و بدون تکامل فکری و ایمانی داخل بهشت شوند. دین خدا یک مکتب است. دارای کلاس‌های مختلف که آخرین کلاس آن پیدایش معرفت کامل به ذات مقدس خدا و حالت لقاء الهی می‌باشد.

شرح درجات تکامل تفسیر سبع سماوات:

و در این رابطه در تفسیر آیهٔ شریفهٔ «**فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ**^{۴۱}» مختصری به این درجات و مراتب اشاره می‌کنیم و شرح مفصل آن در تفسیر سوره ق نوشته شده است تا این مراتب و درجات را بدانیم و از این راه علت منزوی شدن ائمه اطهار ع را در دوران زندگی و علت غیبت امام زمان را بشناسیم و بدانیم که همه این‌ها روی یک حساب و نظام عظیم و عجیبی واقع می‌شود که به جز این قابل ظهور نیست.

خداوند با ظهور حضرت خاتم صلوات اله علیه و آله، بشریت را به مکتب دین انتقال داد. مانند این بود که انبیاء گذشته انسان‌ها را و افکار آن‌ها را آمادهٔ ورود به مکتب نمودند و پیغمبر اسلام در مکتب اسلام را به روی آن‌ها باز کرد و مردم را مکلف به دانستن و فهمیدن نمود. نه اینکه تنها دستوری را بگیرند و مراسمی اجرا کنند. لذا حضرت، مساجد را به صورت مدارس درآورد. پیش از ظهور آن حضرت، مساجد فقط معابد بود؛ یعنی جای سجده و عبادت؛ ولیکن حضرت مساجد را به صورت مدارس ظاهر نمود. بعد از نماز یا مراسم دیگر، بالای منبر می‌رفت. آیات قرآن را و حقایق علم را به مردم می‌آموخت. سطح فکر مردم زمان را بالا برد و انسان‌های معاصر خود را جهانی و سیاسی تربیت کرد. هر وقت معجزه‌ای از او می‌خواستند که مانند پیغمبران دیگر عصا و ید و بیضا داشته باشد، مردم را به آیات قرآن حواله می‌داد. می‌فرمود معجزهٔ من قرآن است. اعجاز قرآن هم به علم و حکمت شناخته می‌شود و با دیدن و شنیدن قابل درک نیست. معجزات پیامبران یک مظاهر دیدنی بوده است که پیغمبران قدرت فوق‌العاده خود را به مردم زمان نشان دهند تا مردم بترسند و مزاحم آن‌ها نشوند. خداوند می‌فرماید: «**وَمَا تُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا**^{۴۲}»، ما آن معجزات را به این منظور ظاهر کردیم که سلاطین زمان و یا انسان‌های شرور و فاجر را از تعرض به

۴۱- سوره فصلت، ۱۲

۴۲- سوره اسراء، ۵۹

پیغمبران بر حذر داریم. بترسند و کاری به کار پیامبران نداشته باشند. آن همه معجزات نتوانست افکار بشر را تغییر دهد و قدری آن‌ها را به معارف توحیدی آشنا کند. موسی پیغمبر که با همان معجزات پیروزی خود را بر سلطان مقتدر زمان به دست آورد و امت اسرائیل را از بردگی و استعمار نجات داد، امت او وقتی از دهی عبور می‌کردند دیدند بت پرستان هر کدام خدای کوچکی دارند و می‌پرستند به موسی گفتند تو چرا برای ما خدائی درست نمی‌کنی تا او را بپرستیم. از همان ضعف فکر، سامری استفاده کرد. برای آن‌ها گوسالهٔ طلائی ساخت. پس معجزات نتوانست تحولات فکری و علمی در تاریخ به وجود آورد و انسان‌ها را به وجود خداوند متعال که یک قدرت محیط و مسلط است آشنا کند؛ ولیکن خداوند معجزهٔ پیامبر اسلام را کتاب و درس و دانش قرار داد. آیات را و سوره‌ها را می‌خواند و می‌فرمود این آیات و سوره‌ها صنعت خداست که بر زبان من جاری می‌شود. با تعلیمات خود، سطح فکر مردم زمان را بالا برد. به کیفیتی که تمامی مسلمانان بت‌ها را شناختند و بت‌شکن شدند.

بساط شرک و بت پرستی برچیده شد و مردم فهمیدند که خداوند حقیقتی است که مشابهت با اجسام و مخلوقات عالم ندارد. پس انسان‌ها به وسیلهٔ پیغمبر اسلام، مکتبی شدند نه فقط مراسمی. دانستند که دین یک مسائل یاد گرفتنی است نه فقط یک ظواهر دیدنی و مراسم عملی؛ ولیکن بین این امت مسلمان که آیات قرآن را حفظ کرده‌اند و می‌خوانند و ترجمهٔ ظاهری آن را می‌دانند و ائمه اطهار ع که عالم به قرآن هستند، فاصله بسیار زیاد است. یک چنین فاصله‌های نقص و کمال را فواصل وجودی می‌دانند، مانند فاصله‌ای که بین یک کودک دو ساله یا سه ساله با پدر دانشمندش وجود دارد. ائمه اطهار ع همان پدرهای دانشمندند که عالم به علم قرآن هستند، ولیکن مردم زمان رسول خدا الفبائی از قرآن می‌دانند و با همان مقدار دانائی بر مردم زمان خود فائق آمدند و توانستند با تدبیر و سیاستی که از پیغمبر اسلام فرا گرفته‌اند و با یک نظام قانونی و علمی که از تعلیمات آن حضرت یاد گرفتند، بر کشورهای متمدن آن روز غلبه کنند و بر ملت‌ها و فرهنگ‌های ناقص آن‌ها حاکمیت پیدا کنند. با همه این‌ها از آن مظاهر علم و دانش که ائمه اطهار هستند فاصله دارند. بایستی بشریت در مسیر حوادث و انقلابات و تحولات و برخورد با حق و باطل به رشد واقعی خود برسند تا این فاصله‌ها برطرف گردد و موجبات حاکمیت مظاهر علم و دانش فراهم شود. برای پیدایش یک چنین رشد فکری، خداوند برای ملت مسلمان و یا تمامی ملت‌ها حادثه مقدر کرد و آن حادثه تحولاتی است که از مسیر انقلابات حکومتی و یا فرهنگی پیدا می‌شود. لذا ائمه

اطهار ع مانند یک پدر دانشمند و حلیم و صبور، انسان‌ها را در شعاع تعلیم و تربیت خود قرار دادند و اجازه دادند که ملت‌ها و جمعیت‌ها برابر عقل و شعورشان و برابر فکر و استعدادشان حکومت‌هایی که می‌خواهند، به‌وجود آورند تا در مسیر پیدایش همین حکومت‌های مختلف عقل و دانشی پیدا کنند و عاقبت بفهمند که حکومت خدا و اولیاء خدا به‌وسیلهٔ انسان‌های معروف و متعارف قابل ظهور نیست. برای رسیدن به یک چنین رشدی که بزرگ‌ترین مظهر آن پیدایش حکومت‌ها می‌باشد، خداوند بشریت را آزاد گذاشت و ائمه اطهار ع را مأمور کرد که مانند یک پدر دنبالهٔ این کودکان در حرکت باشند. به جا و به موقع در هر زمان و مکانی که مناسب باشد، حقایق علم را بازگو کنند و مردم را در شعاع تعلیمات خود بیروانند و به ثمر برسانند تا زمانی که افکار آن‌ها و استعداد آن‌ها لیاقت پیدا کند که زیر کرسی خلافت و عرش حکومت اولیاء خدا باشد. در مسیر همین تقدیر تحولات سببع‌ای که در این آیه به آن اشاره شده است در جامعه اسلام و مسلمانان قابل ظهور است تا روزی که معنای بسیاری از آیات که حکومت را منحصر به خدا و اولیاء خدا می‌داند ظاهر گردد و مردم به عقل و استعداد خود بفهمند و بدانند که نجات بشریت از مهالک مادی و معنوی در شعاع حکومت خدا و اولیاء خدا قابل ظهور است نه در شعاع حکومت انسان بر انسان، گرچه ظاهراً حکومت‌ها دینی و اسلامی باشند.

در زمان پیغمبر اکرم و تعلیمات آن حضرت دو نوع تحول در جامعه بشری به‌وجود آمد. تحول ابتدائی از شرک و بت‌پرستی به اسلام و تحول دوم از اسلام حکومتی و قانونی به دایرهٔ ولایت اولیاء خدا. در نتیجه بعد از رحلت پیغمبر اکرم تمامی مسلمانان معاصر آن حضرت به دو دسته مسلم و مؤمن تقسیم شدند و ائمه این دو گروه را از نظر تحول و تکامل فکری به کعبه و حرم تشبیه نمودند و فرمودند کسانی که ولایت ما آل محمد علیهم الصلوه و اسلام را شناختند و ما را بر حق می‌دانند، مانند مسلمانانی هستند که با لباس احرام از حرم گذشتند و به کعبه رسیده‌اند و اما مسلمانانی که امتیاز عترت پیغمبر را نشناختند و آن‌ها را با مردم و مردم را با آن‌ها مساوی می‌دانند، کسانی هستند که فقط جلد قرآن و ظواهر اسلام را شناخته‌اند و قبول کرده‌اند و یک نظام حکومتی اسلامی ساخته‌اند و دیگر عقلشان نمی‌رسد که در رأس این نظام چه کسی باشد. آن‌ها در حرم حرکت می‌کنند. هنوز به مسجدالحرام نرسیده‌اند. پس اولین تحول بعد از اسلام، ایمان به خداوند متعال است. این ایمان هم تا روزی که ولایت ائمه را به رسمیت و علمیت بشناسند طول دارد و در این طول مدت درجاتی پیدا می‌شود که تا به آخرین درجه برسند.

در این مکتب افرادی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستند و باز افراد ساده‌ای که ایمان قلبی به خدا دارند و روی حق جوئی و آخرت‌خواهی به جنگ و جهاد می‌روند؛ ولیکن هنوز عقلشان به مقام ولایت ائمه اطهار نرسیده است. در همین رابطه بعضی احادیث فرمودند که اکثریت مسلمان‌ها به جز سه نفر یا به جز هفت نفر از خط دعوت رسول خدا منحرف و منصرف شدند و این انحراف از شناختن مقام ولایت بود^{۴۳}. تمام مسائل را قبول کردند، اما غدیر خم و جمله «**مَنْ كُنْتُ مَوْلَاءَ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً**» را نشناختند. مؤمنین آشنا به مقام ولایت هم که در ابتدا هفت نفر بودند و در آینده زیادتر شدند، به دو قسمت شدند. قسمت اول مؤمنین متعلم، یعنی مؤمنینی که عترت رسول خدا را به علمیت می‌شناسند و آن‌ها را به عنوان استاد می‌پذیرند و مؤمنین دیگری که ائمه را به حاکمیت و رهبری می‌شناسند نه به عنوان یک عالم و دانشمند که بایستی از آن‌ها یاد بگیرند. «**مُتَعَلِّمٌ عَلَيَّ سَبِيلِ نَجَاةٍ**»^{۴۴} نیستند. متعلمین زمان حضرت امیرع در ابتدا دو سه نفر بودند و در آینده نفرات دیگری اضافه شدند که از حضرت سئوالات می‌کردند و یا سخنرانی‌های آن حضرت را ثبت و ضبط می‌کردند. عبدالله بن عباس در خدمت آن حضرت درس می‌خواند. سلمان و ابوذر هم به همین کیفیت. پس مؤمنین هم به دو گروه تقسیم شدند. مؤمنین متعلم متحول که در خط دانشجوئی فعالیت می‌کنند و مؤمنین غیر متعلم که فقط ائمه را به امتیاز امامت و رهبری می‌شناسند و نه به عنوان یک استاد عالم و باز مؤمنین متعلم در آینده به دو گروه تقسیم شدند. گروهی که به فکر درک اسرار ولایت و مقام امامت و امتیاز امام‌ها بر پیغمبران هستند. در واقع متعلمین عارف. یعنی صرفاً به نوشتن و خواندن و دانستن اکتفا نمی‌کنند، بلکه دنبال کشف آثار مقام توحید و ولایت هستند. دوست دارند خدا را به آثار وجودی‌اش و ائمه را به آثار امامتشان بشناسند. این حالت که اثری از آثار وجودی خدا را کشف می‌کنند، مثلاً در عالم خواب به ولایت ائمه و یا نبوت پیغمبر آشنا می‌شوند و می‌دانند خدا آن‌ها را راهنمایی کرده است. مانند آن مسلمانی که در زمان امام هشتم ع در عالم خواب خدمت پیغمبر اکرم رسید. خواب دید که طبق خرمائی در اختیار پیغمبر است تناول می‌کند و در عالم خواب، مشتی خرما از دست پیغمبر گرفت شمرد که هیجده دانه بود. از خواب بیدار شد ولیکن سِر خوابش را نفهمید. تا اینکه خدمت امام هشتم ع رسید. حضرت را با همان هیئتی که پیغمبر را در عالم خواب دیده بود، مشاهده کرد که طبق خرمائی در

^{۴۳} - ر. ک پاورقی ۱۴

^{۴۴} - نهج البلاغه، قصار ۱۴۷: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلَيَّ سَبِيلِ نَجَاةٍ وَهَمَّجٌ رَعَاغٌ، اتَّبَاعٌ كُلُّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَكْجُؤُوا إِلَى رُكْنِ وَثْقِي.

اختیار حضرت است. امام هشتم از آن طبق خرما مшти به آن بنده خدا داد شمرد که هیچده دانه بود. عرض کرد یابن رسول الله قدری بیشتر به من محبت کنید. خرمای بیشتری مطالبه کرد. حضرت فرمودند، اگر جدم رسول خدا بیشتر می داد من هم به تو بیشتر می دادم. فهمید که امام از خواب او باخبر است. یک چنین حالتی را عرفان می گویند. می گویند. آثار وجودی رسول خدا را در عالم خواب کشف می کند و آن حضرت را به حقانیت می شناسد. تا آن روز از مسیر تاریخ شناخته بود و بعد از خوابی که دید عارف به مقام رسول خدا شد، همین طور عارف به مقام امام هشتم. رابطه روحی و روانی امام و پیغمبر را با یکدیگر شناخت و رابطه این دو نفر را با خداوند متعال.

تکامل از علم به عرفان:

این حالت را که بین انسان و خدا و یا بین انسان و ائمه یک چنین آثاری در عالم خواب یا بیداری پیدا می شود، عرفان می نامند. عرفان یعنی رابطه دو وجود به یکدیگر. اتصال روحی و فکری انسان به خدا و اتصال روحی ائمه به انسان. عرفا از یک چنین رابطه روحی تعبیر به کشف و شهود می کنند. در نتیجه فلاسفه و حکما را که در خط کشف حقایق هستند، به دو گروه تقسیم نموده اند دو گروه اشراقیون و مشائیون.

اشراقیون حکمائی هستند که از مسیر کشف و شهود و رابطه روحی و روانی به حقیقت مربوط می شوند. آن ها به روح و روحانیت ائمه اطهار ع اتصال پیدا می کنند. مشائیون کسانی هستند که از مسیر کتاب و استدلال و تفکرات عقلی و علمی رابطه علمی با خدا پیدا می کنند نه رابطه عرفانی؛ ولیکن اشراقیون مدعی هستند که رابطه عرفانی دارند؛ یعنی اتصال روحی و ایمانی به مقام ولایت خدا و ائمه پیدا کرده اند. این رشته اتصال را اشراق می گویند، یعنی نور ولایت بر قلب آن ها تابش می کند. مولا امیرالمؤمنین ع هم در نهج البلاغه می فرمایند: «**أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ^{۴۵}**»، یعنی قدم اول دین، عرفان خداست؛ یعنی کشف اثر وجودی خدا. اثری بین انسان و خدا، مانند رویای صادق و یا دعای مستجاب و یا مثلاً کسانی که به امام زمان متوسل می شوند، حضرت را خواب می بینند و حاجتشان برآورده می شد. پس از این جا می توانیم در میان مسلمانان سه تحول کشف کنیم. تحول اول از شرک و کفر به اسلام. توحید یعنی مسلمانان چنان عقلی دارند که شرک و بت پرستی را غلط می دانند و همه آن ها بت شکن اند.

تحول دوم از اسلام به ایمان یعنی کشف حق و باطل در میان مسلمانان و یا حکومت‌های حق و باطل. مؤمنین کسانی هستند که می‌دانند اسلام تنها برای ورود به بهشت کافی نیست، بلکه اسلامی که توأم با ایمان است. مسلمانانی که در عالم اسلام و حکومت‌های اسلامی حق و باطل می‌شناسند، بد و خوب می‌شناسند، ولایت بر حق و یا حکومت به باطل می‌دانند، بین حکمای بر حق و یا طاغوت‌ها امتیاز قائل‌اند. حقانیت پیغمبران و ائمه را درک می‌کنند. تحول سوم از ایمان به تعلم. مولا آن‌ها را تعریف می‌کند و می‌فرماید: «**مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ**»^{۴۶}، یعنی مؤمن دانشجو که می‌خواهد حقیقت را درک کند. مؤمن عالم مؤمنی که تفسیر قرآن می‌داند. حدیث و روایت می‌داند، می‌خواند و می‌نویسد و یاد می‌گیرد. صاحب کتاب است. علم و دانش خود را در کتاب‌ها به یادگار می‌گذارد. تحول چهارم از علم به عرفان. یک عالم عارف با یک عالم غیر عارف. شاید می‌توانیم بگوییم که عبدالله بن عباس شاگرد امیر المؤمنین ع، یک عالم است ولی عارف نیست، ولیکن سلمان و ابی‌ذر و عمار و مالک اشتر و کمیل، عالم عارف هستند. رابطهٔ روانی و وجودی با خدا و ائمه اطهار ع دارند. ائمه و دوستان آن‌ها را اهل بهشت و دشمنان آن‌ها را گرچه مسلمان باشند، اهل جهنم می‌دانند و می‌فهمند که بهشت و جهنم قضیه راه و بی‌راهه روی است، نه لطف و بخششی که خدا به کسی برساند و به دیگری نرساند. ولایت را و توحید را به عنوان راه بهشت و راه تکامل می‌شناسد. سعی دارد در راه حرکت کند، ولیکن دیگران شاید این ولایت و امامت را به عنوان راه و بی‌راهه نشناسند و خیال کنند نعمت‌های آخرتی بخشش‌هایی است که خداوند روی محبت و عداوت به کسی می‌دهد یا نمی‌دهد. شناخت اسلام و ائمه به عنوان راه تکامل کشف وجودی لازم دارد و یا به تعبیر دیگر شارژ وجودی لازم دارد. یعنی نیروی روح تقویت شود و انسان رابطهٔ روحی و روانی با خدا و ائمه پیدا کند نه فقط رابطهٔ علمی از مسیر خواندن و دانستن. در این رابطه در تعریف حضرت زهرا سلام اله علیهم فرموده‌اند که «**وَإِنَّمَا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ، لِأَنَّ الْخَلْقَ فُطِمُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا**»^{۴۷}، یعنی فاطمه را فاطمه نامیده‌اند زیرا مردم به معرفت او تغذیه شده‌اند و تقویت شده‌اند. علما کلمهٔ فطموا را به منعوا معنا کرده‌اند. گفته‌اند «**لِأَنَّ النَّاسَ مُنِعُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا**». «**فطم و فطام**» درست در جهت خلاف «**منعوا**» واقع است. اگر «**فطموا**» به معنای «**منعوا**» بود، می‌توانستند جای «**فطموا**»، «**منعوا**» را به کار ببرند. هر دو لغتی است عربی ولیکن لغات

^{۴۶} - نهج البلاغه، قصار ۱۴۷

^{۴۷} - بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۶۵

و الفاظ هم مانند مخلوقات و موجودات عالم هر کدام شخصیت و موجودیت خود را دارند. هیچ کلمه‌ای جای کلمه دیگر نمی‌نشیند. خداوند متعال را به خالقیت و عالمیت و قادریت تعریف می‌کنند. نمی‌توانیم کلمه خالقیت را جای قادریت و یا کلمه قادر را جای صانع بکار ببریم. هر کدام از آن‌ها لطیفه‌ای مخصوص به خود دارد که با همان لطیفه از سایر کلمات ممتاز می‌شود. کلمه «**فطم و فطام**» به معنای از شیر بازداشتن کودکان شیرخوار است بعد از آن که مدت شیر آن‌ها کامل شده باشد و از شیر مادر عضلات و اعصاب آن‌ها و بدن آن‌ها قوت گرفته باشد. شیر دادن کودکان شیر خوار و بازداشتن آن‌ها را از شیر، بعد از تغذیه کامل که دوره آن دو سال است، فطم می‌نامند. با توجه به این حقیقت که انسان‌ها دو نوع تغذیه لازم دارند؛ تغذیه بدنی و تغذیه روحی. بدن آن‌ها از شیر و مواد غذایی دیگر تغذیه می‌شود و تقویت پیدا می‌کند و روح آن‌ها از نور علم و دانش و ایمان و تقوی. شارژ روحی و تقویت روحی و روشنگری قلب انسان به نور علم و ولایت، تغذیه روحی به حساب می‌آید. بدن انسان به موادی از جنس خودش تقویت می‌شود. روح انسان هم به روحانیتی از جنس خودش تقویت می‌گردد. نیروی روح در وجود انسان مانند نیروی برق در ماشین آلات برقی می‌باشد. ماشین آلات برقی گاهی با برق ضعیف حرکت می‌کند و گاهی با برق قوی.

چراغ برق‌ها گاهی نورش ضعیف است، به اندازه شمعی سوسو می‌زند و گاهی نورش قوی است، همه جا را روشن می‌کند. پس اگر بخواهیم ماشین آلات برقی را تقویت کنیم این تقویت به وسیله برق ممکن است. ولتاژ برق را بالا می‌برند، تقویت پیدا می‌کند و روشن تر می‌شود. پائین می‌آورند، ضعیف می‌شود. مخلوقات خدا هم مانند همین ماشین آلات برقی هستند. روح عالم مانند نیروی برق است که ذرات عالم به وسیله آن تقویت می‌شوند، نیرو می‌گیرند و حرکت می‌کنند. حشرات و حیوانات زنده می‌شوند. نیروی روح که منشاء حیات و حرکت در عالم می‌شود، شدت و ضعف پیدا می‌کند. بعضی انسان‌ها از روحیه قوی برخوردارند و روحیه عده دیگر ضعیف است. پس اگر بخواهیم انسان‌ها را تغذیه کنیم تا تقویت روحی پیدا کنند بایستی روح آن‌ها از روح کلی عالم تقویت شود. تقویت ارواح از آن منبعی ممکن است که تمام نیروها به آن منبع تعلق یافته و مبداء تولید نیروها و قدرت‌ها و علم و حکمت در جهان بشریت است. تمامی انسان‌ها در برابر مقام ولایت ائمه اطهار ع مانند کودکان در دامن پدر و مادر قرار گرفته‌اند. پدر و مادری که مبداء و منبع تولید نیروها و قدرت‌ها و علم و حکمت‌ها و تغذیه و تقویت روحی انسان‌ها باشند. مقام ولایت ائمه اطهار عند و مخصوصاً حضرت زهرا سلام الله علیها که خداوند در کتاب خود آن حضرت را مبداء و منشاء تمام فیوضات و برکات معرفی می‌کند و ائمه اطهار ع آن حضرت را

از نظر مقام و مرتبه و اتصال و ارتباط به ذات مقدس خدا اول می‌دانند و او را مادر اصلی خود می‌شناسند. در واقع حضرت زهرا ام الانبیاء، ام الاولیاء و ام المومنین و المومنات کسی ایمان به خدا پیدا می‌کند که به وسیله این مادر بزرگ تغذیه روحی شود و تقویت روحی پیدا کند و از مکتب آن حضرت و فرزندانش نیرو بگیرد. معرفت به خدا و ائمه پیدا کند. این معرفت یک مشت کلمات و الفاظ نیست که وارد حافظه انسان می‌شود بلکه تقویت و تغذیه روحی است. پس کلمه «**فُطِمُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا**» در معنای اصلی خود استعمال شده است. یعنی مردمی که به وسیله آن حضرت و ائمه اطهار ع تغذیه روحی شده باشند و تقویت روحی پیدا کنند، عقل و شعورشان استحکام پیدا کند و دیگر آن خانم را به عنوان یک زن که دختر پیغمبر و یا همسر امام است، تعریف نکنند؛ بلکه به عنوان ولی بزرگی از اولیاء خدا و یک شخصیت عظیم الهی و آسمانی که مادر امامت باشد نه مادر امامها؛ یعنی ائمه اطهار ع سرمایه‌های وجودی خود را که شارژ روحی و علم و حکمت باشد یا نور ایمان و تقوی، تمامی این برکات روحی و معنوی را از مادر خود حضرت زهرا گرفته‌اند. لذا آن حضرت را با این کلمه تعریف کرده‌اند و فرموده‌اند: «**لَهَا أُمُومَةُ الْأُمَّةِ**»^{۴۸}، یعنی مادری امامها مال آن حضرت است که همان^{۴۹} مادری امامت باشد، والا اگر مادری به معنای تولد باشد، امامها مادرهای دیگر هم دارند؛ مانند فاطمه بنت اسد و یا مادرهای دیگر. به این مناسبت پیغمبر اکرم حضرت زهرا را ام ابیها لقب داده است. یعنی این سرمایه‌های وجودی من از این دختر به من می‌رسد، مانند تغذیه بدنی که از شیر مادر می‌رسد. پس «**فُطِمُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا**» یعنی «**عُذِبُوا** بنورها و روحها و علمها و حکمتها». در این حدیث امام صادق می‌فرماید کسانی مؤمن‌اند که تغذیه روحی شده باشند و هر کس تغذیه روحی شود، این غذای روح که تقویت روح به علم و حکمت است، از این مادر روحانی نصیب او می‌شود. کسی داخل بهشت می‌شود که از معرفت حضرت زهرا سلام الله علیها شارژ شده باشد و این معرفت درسی نیست، بلکه نیروئی و نوری از جانب خدا افاضه می‌شود که از آن تعبیر به روح ایمان می‌کنند. لذا در این حدیث شریف کلمه «**فطموا**» با کلمه «**عن**» متعدی می‌شود که به معنای تکامل روحی است. وقتی گل‌ها از درخت می‌روید یا میوه‌ها از درخت پیدا می‌شود، ظهور میوه را از درخت با کلمه «**عن**» ادا می‌کنند. می‌گویند، **ظهره الثمرة عن الشجرة**، یعنی میوه‌ها از درخت‌ها درآمد. حضرت زهرا شجره ولایت است. روح ایمان از این

^{۴۸} - ولها امومة الاممة الى يوم القيامة؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۰۷

^{۴۹} - رک پاورقی ۴۹

شجره می‌روید و ثمره می‌دهد. مؤمنین و مؤمنات را تشبیه به گل‌ها و میوه‌های شجره ولایت کرده‌اند. به‌طور کلی انسان به‌وسیله این دین و این مذهب بایستی تقویت شود. علم و حکمت فرا گیرد. رابطه روحی و روانی با ائمه اطهار پیدا کند. اگر یک چنین رابطه‌ای رابطه‌ای پیدا شد، حضرت زهرا را به عظمت ولایتی می‌شناسند، نه به عنوان یک خانمی که دختر پیغمبر یا همسر امام است. برهان این مقام برای حضرت زهرا سلام اله علیها، سخنرانی آن حضرت در مسجد است که هیچ کس جز امام معصوم نمی‌تواند یک چنان حقایق علمی را در سخنرانی خود اقامه کند که مانند قرآن و پیغمبران از آینده‌ها و عالم غیب خبر بدهد و حقایق را آن‌چنان که هست برای مردم بازگو کند. این مرتبه چهارم اهل ایمان و عرفان است که از مقام ولایت ائمه، تغذیه روحی و علمی می‌شوند؛ مانند کودکی که از شیر مادر تغذیه می‌شود و فطام پیدا می‌کند. «**فَطْمُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا**»، یعنی از شیر علم و حکمت این مادر تقویت شده‌اند و حسابشان از سایر کودکان جدا شده است.

یکی دیگر از تفسیرهایی که در لغت فطم و فاطمه در احادیث و روایت‌ها گفته شده، این جمله است که فرموده‌اند: «**سُمِّيَتْ فَاطِمَةٌ لِأَنَّهَا فَطِمَتْ شَيْعَتَهَا عَنِ النَّارِ أَيِ قَطَعَتْ^{۵۰}**»، یعنی فاطمه را فاطمه نامیده‌اند برای اینکه شیعیان و دوستان خود را از آتش قطع کرده است. کلمه «فطمت» را به «قطعت» تفسیر کرده‌اند و این «قطعت» لطیفه‌ای از معنای «فطمت می‌باشد. همان‌طور که کلمه «مُنعت» لطیفه‌ای از معنای «فطمت» می‌باشد؛ زیرا کسانی که شارژ وجودی پیدا می‌کنند، شعاع روحشان قوی می‌گردد. این شعاع، روح حرارت آتش را کنار می‌زند و خنثی می‌کند. مانند داستان حضرت ابراهیم خلیل. حضرت ابراهیم را که در میان آتش انداختند، آتش‌ها خاموش نشد. در همان فوران و شعله‌های اول بود، ولیکن در بدن حضرت ابراهیم مقاومت به‌وجود آمد. مقاومت هم از تقویت روحی پیدا می‌شود. اگر شعاع نور را در برابر حرارت آتش قرار دهیم، شعاع نور بر حرارت آتش غلبه می‌کند؛ زیرا حرارت از مسیر حرکت ذرات پیدا می‌شود. ذرات اکسیژن و نئیدروژن که در نهاد خود قوی هستند به شدت می‌پزند و حرکت می‌کنند. از این پرش و حرکت، حرارت پیدا می‌شود. اگر چراغی بسیار نورانی پر از تشعشع در برابر حرارت آتش قرار دهیم، نور چراغ، حرارت آتش را تضعیف می‌کند و اگر نور قوی‌تر باشد، حرارت را متوقف می‌کند. بدن مؤمن که شارژ روحی دارد و تقویت روحی پیدا کرده است، قدرت روح و روشنائی نور ایمان، آتش را در محیط ارتباط با بدن سرد می‌کند و حرارت متوقف می‌شود. اگر آتش ابراهیم خاموش شده

^{۵۰}- بحار الانوار، ج ۱۰ و ج ۴۳، ص ۱۴؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۷۲، حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَا سَمِعْنَا الْمَأْمُونَ يُحَدِّثُ عَنِ الرَّسِيدِ عَنِ الْمَهْدِيِّ عَنِ الْمُتَّصِرِ عَنِ أَبِيهِ عَنِ جَدِّهِ قَالَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لِمُعَاوِيَةَ أَنْتَ تَرَى لِمِئَاتٍ فَاطِمَةَ فَاطِمَةَ قَالَ لَا قَالَ لِيَنَّهَا فَطِمَتْ هِيَ وَ شَيْعَتُهَا مِنَ النَّارِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ

بود، معجزه نبود. دو مرتبه آن را روشن می کردند، ولیکن آتش به حال خود شعله ور است، اطراف بدن حضرت ابراهیم سرد و سلامت است. شعاع روح و نورانیت ابراهیم ع، حرارت آتش را در محیط بدن خنثی می کند و متوقف می سازد. در احادیث روز قیامت وارد شده است که تمامی انسان ها برای ورود به بهشت از جهنم عبور می کنند. آیه قرآن در سوره مریم هم چنین حقیقتی را ذکر می کند و می فرماید: «**وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا**^{۵۱}»، یعنی همه انسان ها بدون استثناء وارد جهنم می شوند و از جهنم عبور می کنند. آیه بعد می فرماید: «**فَمَنْ نَجَّى الَّذِينَ اتَّقَوْا**»، یعنی بعد از ورود به جهنم پرهیزکاران را نجات می دهیم. در این رابطه حدیث شریف می گوید، جهنم با مؤمن سخن می گوید. به او می گوید: «**یا مؤمن جز منی فان نورک اطفاء ناری**^{۵۲}»، یعنی جهنم به مؤمن می گوید ای مؤمن تو نترس، بیا عبور کن؛ زیرا نورانیت تو حرارت مرا خاموش می کند. در این حدیث شریف هم غلبه نور بر نار را توضیح می دهد. نور بر نار غالب است. شعاع خورشید در فضای خالی از ماده و هوا سرد است، اما وقتی به هوای زمین برخورد می کند در مولکول های هوا حرکت ایجاد می کند. از این حرکت تعبیر به حرارت می شود. دانشمندان خیال می کنند حرارت زمین از چشمه خورشید به زمین رسیده است، با اینکه از چشمه خورشید نور می تابد و این نور در برخورد با ماده و جسم، حرکت و حرارت تولید می کند. پس نور، نار به وجود می آورد و بر حرارت آتش غلبه می کند. مؤمن که نورانیت وجودی دارد، از حرارت آتش متأثر نمی شود. گاهی یک بهشتی ممکن است کنار یک جهنمی بنشیند. آن جهنمی هزاران درجه حرارت است و بهشتی سرد و سلامت. پس در این جمله حدیث که می گوید: «**سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ لِأَنَّهَا فَطَمَتْ شَيْعَتَهَا عَنِ النَّارِ**»، همین کلمه هم معنای شارژ روحی را می فهماند. وقتی مؤمن از نور ولایت روشن می گردد، شعاع وجودی او از یک شمع به میلیون ها شمع تقویت می شود و این نور قوی آتش را کنار می زند و یا آن را در محیط حرکت خود متوقف می سازد. آیات و اخبار و روایات همه جا حکایت دارند که ایمان، یک شمع نور است. در دل مؤمن روشن می گردد و این نورانیت بر نار غلبه پیدا می کند.

حرکات مؤمن در مسیر تکامل و ترقی، هر روز در اثر تقویت روحی بهتر و بهتر می شود تا روزی که ایمان و عقیده او تبدیل به علم و حکمت می گردد. یعنی حقایق و دقایق را و مصالح و مفاسد را و خوبی ها و بدی ها را آن چنان می فهمد و می داند که خدا

^{۵۱}- سوره مریم، ۲۱

^{۵۲}- بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۲۵۸

می‌داند. ذره‌ای در فهم و شعور او و یا تشخیص او اشتباه پیدا نمی‌شود. پیدایش یک چنین حالت را عصمت می‌نامند. معصوم، انسانی را می‌گویند که در یک آن زمانی، هزارها سئوالات ضد و نقیض را جواب می‌دهد و ذره‌ای اشتباه نمی‌کند. او دیگر احتیاج به مطالعه و تفکر ندارد. همین‌طور لازم نیست خداوند دستوری را و فرمانی را به او وحی کند. مثلاً به او بگوید گوشت خوک حرام است، نخوری؛ یا بگوید شراب حرام است، ننوشی؛ یا بگوید این راه پر از خطر است، نروی؛ زیرا دستورات همه جا از عالم به جاهل ابلاغ می‌شود نه از عالم به عالم. امام‌های معصوم آن‌چنان به علم و دانش مجهزند که خداوند کار خود آن‌ها و همهٔ خلائق را به آن‌ها واگذار کرده. عالم و آدم را به علم و تدبیر خودشان اداره می‌کنند و ذره‌ای اشتباه در فهم و تشخیص آن‌ها پیدا نمی‌شود. عالم غیب برای آن‌ها مانند عالم شهود است. مولا امیرالمؤمنین ع می‌فرماید: «لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءَ مَا زِدْتُ يَقِينًا^{۵۳}»، یعنی اگر پرده‌های طبیعت را از جلو چشم بردارم و ماوراء طبیعت را که وجود خدا و فرشتگان و یا اسرار علم و حکمت است ببینم، بر یقینم اضافه نمی‌شود و علم تازه‌ای پیدا نمی‌کنم. امام صادق ع در کتاب کافی می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ فَوَّضَ إِلَيْنَا الْأَمْرَ^{۵۴}»، یعنی خداوند امر مدیریت خود را و امر و نهی خود را به ما واگذار کرده است. انسان‌های غیر معصوم در تحول و تکامل هستند تا روزی که به آن‌ها ملحق شوند. مرحلهٔ اول این تحولات اسلام است؛ مانند مسلمانانی که آشنا به مقام ولایت نیستند. تحول دوم، ایمان است. یعنی مؤمنی که از نظر شارژ روحی و تحول ایمانی به مقام ولایت ائمه اطهار آشنا می‌شود و آن‌ها را به طهارت ذاتی و عصمت می‌شناسد. تحول سوم بعد از ایمان، آمادگی روحی و روانی برای پذیرش احکام و درک فرامین خداوند متعال است تا با این احکام و فرامین، خود را از گناه و معصیت پاک کند و طهارت قلبی پیدا کند. مرحلهٔ چهارم و پنجم و ششم، آشنائی به سه کلمهٔ حکمت است که با این آشنائی نقشهٔ خلقت و تربیت بشر را می‌شناسد. این سه کلمهٔ حکمت که به مراتب سه‌گانه قسمت می‌شود، مرتبهٔ اول از مرتبهٔ دوم سبک‌تر و دوم از سوم سبک‌تر است. یکی کشف علت غائی خلقت است. انسان آشنا شود و بفهمد که به چه دلیل و منظور جهان و انسان خلق شده و هدف خدا از خلقت عالم و آدم چیست. در این تحول، انسان صد در صد می‌فهمد که انسان برای کسب علم و معرفت خلق شده. به این منظور خلق شده است که خود را و خدای خود را و زندگی را و دنیا و آخرت را بشناسد که چیست. کلمهٔ دوم که از این کلمه قدری سنگین‌تر است، کشف علت مادی یا کشف مصالح

^{۵۳}- بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۰۹

^{۵۴}- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۳۲ امام صادق (ع) نیز فرموده است: فما فوّض الله الی رسوله، فقد فوّض الینا

و مواد ساخت عالم خلقت است. انسان در این تحول پنجم، حقیقت ماده را می‌داند که چیست و همچنین حقیقت روح و نور را می‌شناسد. اصل نور و ماده را در طبیعت هست می‌شناسد و تفاوت جنسیت روح و جسم را و یا نور و ماده را چنان که هست و خلق کرده است، می‌داند و می‌فهمد. هرگز بین خالق و مخلوق تشابه وجودی و جنسی نمی‌شود و می‌داند که خلایق در جنسیت خود با وجود خداوند متعال تباین وجودی و جنسی دارند نه تشابه وجودی و جنسی. انسان‌هایی که به یک چنین درجه‌ای از علم و دانش نرسیده‌اند یا تعبدی خدا را منزّه می‌دانند از شباهت به مخلوقات و یا اگر تفکری و علمی می‌دانند مانند فلاسفه یونان هستند که بین وجود خلق و خالق تشابه وجودی و تباین کمی و کیفی قائلند، خواهی نخواهی اگر در حد تعطیل نباشند و قائل به وجود خدا باشند، در حد تشبیه قرار می‌گیرند. گاهی این شباهت آن قدر قوی است که مخلوقی را به جای خالق می‌پرستند و گاهی این شباهت ضعیف است، یعنی برای خدا کمیت و کیفیت قائل نیستند. مخلوق را محصولی از کمیت و کیفیت می‌دانند و خدا را منزّه از کمیت و کیفیت؛ ولیکن شباهت وجودی قائلند. مانند شباهت مشتقات آب و یا خاک در جنسیت آب و خاک و عدم شباهت آن‌ها در صورت‌های مختلف. آب روان و قطعات یخ و یا برف و تگرگ و امثال آن‌ها در صورت‌ها مختلفند ولیکن در جنسیت آب، یک حقیقت‌اند. مؤمن در تحول پنجم از حد تعطیل و تشبیه، خواه تشبیه جنسی و وجودی باشد و یا تشبیه کمی و یا کیفی، خارج می‌شود و خدا را در جنسیت وجودی، منزّه از شباهت به وجود خلق می‌داند. در تحول ششم، انسان‌های مؤمن به تعلیم خداوند تبارک و تعالی، آشنایی به کیفیت ساخت عالم و آدم پیدا می‌کنند. می‌فهمند چگونه روح با ماده ترکیب می‌شود و چگونه در ماده، حیات و حرکت پیدا می‌شود و چگونه خداوند سلول‌های حیاتی جسم را می‌سازد و آن‌ها را با یکدیگر ترکیب می‌کند و چگونه از ترکیب اصولی که در ذات خود میت‌اند، حیات به وجود می‌آورد و در حالی که زنده‌اند، آن‌ها را به موت برمی‌گرداند. خلقت عالم و آدم را به کمیت و کیفیت و بر اساس قانون و قاعده‌ای که خدا آن‌ها را خلق می‌کند کشف می‌کند.

این تحول ششم است که در کتاب خدا به نام آسمان ششم معرفی شده است. تحول هفتم، حالت لقاء الهی است. در این حالت بین انسان و ذات مقدس خداوند متعال، رابطه مستقیم پیدا می‌شود. خدا خود را به انسان معرفی می‌کند. در این تعریف به جنسیت وجودی خداوند متعال آگاهی پیدا می‌کند و چنان می‌شود که مولا می‌فرماید: «

أَقَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى^{۵۵}»، بعد می فرماید: «لَا تَرَاهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ^{۵۶}»، یعنی خدا را به مشاهده چشم نمی بینم که صورت و قیافه‌ای در برابر من باشد، ولیکن قلب من به حقیقت ایمانی که دارد خدا را می بیند. رؤیت قلب با رؤیت چشم فرق دارد. چشم در صورت و قیافه چیزی را می بیند و در جهت معین می بیند، اما قلب که یک جنسیت کروی است، خدا را چنان که هست همه جا می بیند. بدون اینکه در صورت و قیافه‌ای باشد. در این رابطه حضرت زهرا سلام الله علیها علی ع را تعریف می کند. می فرماید: «إِنَّ عَلِيًّا مَمْسُوسٌ بِذَاتِ اللَّهِ^{۵۷}» یعنی علی ع با ذات خدا تماس دارد. این حالت را حالت لقاء الهی می گویند که در تحول هفتم پیدا می شود و بعد از آن دورانی دارد تا در عصمت کامل قرار گیرد و هر چیزی را چنان که هست بداند و بفهمد. این تحولات سبعة فقط در مکتب اسلام به رهبری چهارده معصوم پیدا می شود.

در مکاتب دیگر و یا در تفکرات انسان‌ها، بدون ارتباط به مقام ولایت قابل ظهور نیست. لذا خداوند متعال در آیه‌ای که قبلاً تلاوت شد بعد از آن که فکر بشریت را برای ظهور دین مقدس اسلام آماده می کند و آن‌ها را به مکتب اسلام انتقال می دهد، می فرماید: «فَقَضَا هُنَّ سَمْعَ سَمَوَاتٍ^{۵۸}» یعنی در این مکتب هفت دوره یا هفت کلاس تحول و تکامل برای انسان‌ها مقدر کرد. مکتب اسلام آخرین مکتب است. زمانی که انسان‌ها آیات قرآن و اسلام را چنان که هست بدانند و بفهمند دیگر مجهولی برای بشر باقی نمی ماند. کتاب خدا و مکتب خداست که به وسیله پیغمبر اسلام و ائمه اطهار در کمال مطلق قرار گرفته است.

تا اینجا قسمت دوم شرح دعای ندبه به عنوان مقدمه به اتمام می رسد. مباحث گذشته برای ورود به حوزه ولایت ائمه اطهار ع افکار مردم را آماده می کند، یعنی فکر انسان‌ها را مکتبی و دانشجوئی بار می آورد و مردم را وادار می کند که خودشان را از دایره تقلید و تبعید خارج کنند و در دایره مکتب و علم و حکمت قرار گیرند؛ زیرا تقلید و تبعید گرچه انسان را به مکتب الهی می کشاند و یا در خط حرکت به سوی مکتب ثابت نگه می دارد ولیکن این تقلید و تبعید کارساز نیست.

دین تقلیدی و تبعیدی در برابر علم مقاومت ندارد:

انسان‌های مقلد و متعبد اگر در برابر تبلیغات و تعلیمات عالم قرار گیرند، عقیده خود را از دست می دهند و تسلیم آن عالم می شوند گرچه آن عالم خلاف عقیده مقلد و یا

^{۵۵}- خطبه ۱۷۸

^{۵۶}- خطبه ۱۷۸

^{۵۷}- معجم کبیر طبرانی ج ۱۹، ص ۱۴۸

^{۵۸}- سوره فصلت، ۱۲

متعبد حرف می‌زند. کسانی که آشنائی به زندگی دشمنان دین خدا دارند و آن‌ها را چنان که هستند می‌شناسند، فضائل آن‌ها را می‌دانند و مطاعن آن‌ها را می‌شناسند. مثلاً معاویه را به سخاوت می‌شناسند. به تدبیر و سیاست می‌شناسند. به سعه صدر و حوصله و ملک‌داری می‌شناسند. به زرنگی می‌شناسند، ولیکن هدف او را از این سیاست‌ها و تدبیرها نمی‌شناسند. این‌ها که تا اندازه‌ای به سیاست و تدبیر دشمنان ائمه آشنائی دارند، اگر با انسانی روبرو شوند که عقیده به حقانیت علی ع دارد اما علم به حقانیت و فضائل آن حضرت ندارد، در میدان مباحثه، مغلوب آن انسانی می‌شوند که زیرکی و زرنگی‌های پیشوای خود معاویه را می‌شناسد ولیکن از فضائل و مناقب علی ابن ابیطالب آگاهی ندارد. به همین دلیل با تبلیغات، مردم را از ولایت ائمه اطهار منصرف و منحرف کردند، با این که عقیده به حقانیت آن‌ها داشتند ولیکن معرفت به آن‌ها نداشتند. عقیده داشتند به حقانیت و عصمت پیغمبر اکرم ولیکن عقیده علمی نبود بلکه تقلیدی و تعبدی بود. تبلیغات منافقین را بر علیه رسول خدا قبول کردند. مثلاً در آخرین ساعت‌ها نزدیک به وفات پیغمبر که مسلمانان کنار بستر آن حضرت جمع شده بودند و حضرت در حال احتضار قرار گرفته بود، سر و صدا راه می‌انداختند که چه کسی جای پیغمبر نماز بخواند. گاهی به ابی‌بکر دستور می‌دادند برو با مردم نماز بخوان و گاهی به دیگران و عمدتاً سر و صدا راه می‌انداختند که پیغمبر از دار دنیا می‌رود و جانشین خود را معین نکرده است. دستور موکد نمی‌دهد که چه کسی جای او نماز بخواند. اختلاف میان مسلمانان می‌انداختند و طوری وانمود می‌کردند که رسول خدا از دار دنیا می‌رود و خلیفه بعد از خود را معین نمی‌کند. در این جا که پیغمبر اکرم از آن اختلاف اندازه‌ها آگاه شدند فرمودند قلم و کاغذ بیاورید تا وصیت نامه خود را کتبی بنویسم و بعد از من یک چنین اختلافاتی ایجاد نکنید. وقتی که چنین دستوری دادند خلیفه دوم مشاهده کرد که اگر حضرت وصیت نامه خود را کتبی بنویسد، تکلیف مردم صد در صد معین و مشخص می‌شود و دیگر جائی برای اختلاف اندازی باقی نمی‌ماند. در اینجا گفت: «*دعوه ان الرجل لیجر و قد غلب علیه الوجع*»^{۵۹}، یعنی واگذار کنید این مرد را هذیان می‌گوید، تب و درد بر او غالب شده و بی حساب حرف می‌زند. در همین جا بعضی مسلمانان گفتند بروید قلم و کاغذ بیاورید تا تکلیف ما را معین کند و عده دیگر که منافق بودند گفتند، حالش خوب نیست، یاوه می‌گوید. درد و تب بر او غالب شده است.

^{۵۹} - الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۳؛ بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۴۲۵؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۳۸

در این جا پیغمبر اکرم فرمود: «قوموا عنی^{۶۰} فانه لایجوز عند نبی الاختلاف» از اینجا بروید بیرون. درست نیست که در حضور پیغمبر به اختلاف حرف بزنید و هر کدام از شما رأی مخصوص اظهار کنید. پیغمبر اکرم دیدند که اگر این وصیت نامه را کتبی بنویسند باز هم هم منافقین نمی گذارند که وحدت فکری و عقیده‌ای در اطراف وصیت نامه پیدا شود، بلکه بلکه به دو دسته تقسیم می شوند. مسلمانان را به دو گروه قسمت می کنند. قسمتی طرفدار وصیت نامه و قسمت مخالف وصیت نامه! به بهانه اینکه در حال شدت تب این وصیت نامه نوشته شده. روی میزان عقل و عصمت نبوده تفرقه اندازی می کنند و این اختلاف در آن موقعیت زمانی اسلام را به نابودی می کشاند. حضرت خودداری فرمودند از این که وصیت نامه خود را بنویسند. به همان تبلیغات شفاهی اکتفا کردند و مقدرات مسلمانان را به خدا واگذار نمودند. این اختلاف با پیشرفت منافقین برای رسیدن به مقاصد خود دلیل جهل مسلمانان به عصمت و علمیت پیغمبر اکرم بود. عقیده به نبوت آن حضرت دارند و یا به تقلید و تعبد. او را پیغمبر خدا می دانند ولیکن عالم به حقانیت حضرت نیستند. وقتی منافقین می گویند تب و درد بر او غالب شده، هذیان می گوید، اکثریت مسلمانان این تبلیغ را قبول می کنند و از منافقین پیروی می کنند. پس بنابراین تقلید و تعبد به تنهایی کارساز نیست. تقلید در صورتی انسان را در دین خود ثابت نگه می دارد که در برابر تعلیمات مخالف قرار نگیرد. به همین منظور همه جا فرهنگ‌های غلط و باطل بر ادیان تعبدی و تقلیدی غلبه می کند.

در زمان ما غربی‌ها که تا اندازه‌ای در مسیر علم و تجربه پیشرفته‌اند و جلو افتادند، اکثریت مسلمانان را در اعتقاد به دین و مسلمانی متزلزل نموده‌اند. دین اسلام را یک عمل ارتجاعی یا به عقیده خودشان بنیادگرایی معرفی نموده‌اند و مردم را به دین مقدس اسلام بدبین کرده‌اند. این طور وانمود کرده‌اند که نماز خواندن و روزه گرفتن یا به زیارت رفتن و یا مراسم عاشورا، ارتجاع و بنیادگرایی است. یعنی برگشت از مسیر علم و تمدن به جهل و نادانی. تنزل نمودن علما و دانشمندان و برگشت به یک مراسمی که دلیل علمی و عقلی ندارد بلکه صرفاً مردم را سربند می کند. یا به عقیده خودشان دین را افیون افکار جامعه معرفی می کنند. در نتیجه کسانی که عالم به دین خود نیستند و دین را به حقیقت علمی اش نمی دانند و در خط تعبد و تقلیدند، در برابر تعلیمات و تبلیغات غربی‌ها که مجهز به علم و تجربه هستند، دین و عقیده خود را رها می کنند و وابسته به فرهنگ غربی‌ها می شوند. پس آن قهرمانی که در برابر علم قرار می گیرد، فقط علم است. نیروی تعبد و

تقلید در برابر علم و دانش ضعیف می‌شود و مقاومت خود را از دست می‌دهد. به همین منظور ائمه اطهار ع تمامی همت و هدف خود را بعد از پیغمبر بر این قرار دادند که حقیقت دین را به مردم تعلیم دهند. در آن میدان‌ها که مسلمانان برای رسیدن به خلافت با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند، ائمه اطهار ع از فرصت‌ها استفاده کردند و در مسند تعلیم و تربیت نشستند. حقایق علم و مکتب را به مردم آموختند و همان تعلیمات، مایهٔ بقاء و دوام دین مقدس اسلام قرار گرفت. پس تنها دینی که نجات‌بخش است و صد در صد انسان را به سعادت ابدی می‌رساند، دین علمی و عرفانی است. تعبد و تقلید در ابتدای ورود به مکتب اسلام است نه اینکه برای نجات مسلمانان صد در صد مفید و کافی باشد. مسلمانان وظیفه دارند دین اسلام را به حقیقت علمی‌اش بشناسند. احکام را به حکمتی که دارد بشناسند نه فقط در دایرهٔ اجرای احکام عمر خود را بگذرانند.

پس این دعای ندبه بشریت را از ابتدای خلقت آدم در مسیر فکر و دانش و دعوت و تبلیغ به صورت کاروانی به راه می‌اندازد و هر روزی، در هر زمانی، به وسیلهٔ پیغمبری از پیغمبران و دانشمندانی که در خط انبیاء حرکت می‌کنند، دری از علم و دانش به روی مردم باز می‌کند. آن‌ها را حرکت می‌دهد و جلو می‌برد تا افکار آن‌ها را در وجود مبارک پیغمبر اسلام و ائمه اطهار ع متمرکز نماید. در همین جملات بعد از داستان پیغمبران و اظهار این حقیقت که خداوند به وسیلهٔ هر پیغمبری چه کاری انجام داد، می‌فرماید، خداوند پیغمبران را یکی بعد از دیگری آورد و بعد از هر پیغمبری، دانشمندی به جامعه معرفی کرد که دین آن پیغمبر و کتاب او را حفظ کند تا مبادا صورت دین خدا که شعار است از افکار مردم محو شود و مردم در تاریکی مطلق قرار گیرند. خداوند به کفار و منافقین میدان می‌داد که هر چه می‌خواهند و می‌توانند در راه کفر و گناه فعالیت کنند، ولیکن به آن‌ها اجازه نمی‌داد که خط پیغمبران را کور کنند و شعار دین خدا را که وجود یک پیغمبر در هر زمان یا وجود کتاب آسمانی در هر زمان است، از بین ببرند. در این رابطه خداوند متعال می‌فرماید: « وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ حُدُّوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ ۶۱ »

طور همان مقام نبوت و ولایت است که تابلو آن، کوه طور است. موسی در آن کوه با خداوند تماس می‌گرفت و کلام خدا را می‌شنید. در اینجا خدا می‌فرماید ما این کوه طور را که نبوت و ولایت باشد، بر افکار مردم حاکم ساختیم و وادارشان کردیم که اجبار دارید با قوهٔ قهریهٔ الهیه این مقام و عنوان نبوت را به رسمیت بشناسید و قبول کنید.

لذا هیچ امتی نتوانستند اسم و رسم پیغمبر خود را از افکار امت محو کنند، گرچه در گناه و معصیت آزادند ولیکن در محو اسم پیغمبران و آثار زنده آن‌ها که مردم را دعوت به خداپرستی و قبول زندگی آخرت نموده‌اند و مجبور به قبول آن بوده‌اند، آزاد نیستند. یهود آن همه فساد و مفسده را برپا می‌کنند. نام حضرت موسی و کتاب او را نمی‌توانند از بین ببرند و همچنین مسیحیت.

با این همه ظلم‌ها و جنایت‌ها باز هم شعار حضرت عیسی و مریم را که انسان‌های پاک و مقدسند و یا انجیل را که کتاب مقدس می‌دانند، نتوانستند و نمی‌توانند از حوزه فکر مردم محو کنند. وقتی فساد کفار به این‌جا می‌رسد که شعار و آثار انبیاء را از بین ببرند، خداوند آن‌ها را سرکوب می‌کند و تا این اندازه به آن‌ها اجازه نمی‌دهد که راه خدا و یا خط دین را کور کنند. حضرت ابراهیم خلیل برای شریعت حنیف خود تابلویی به نام خانه کعبه نصب نمود. آن را به عنوان خانه خدا به اهل عالم معرفی کرد. هنگام بنای کعبه و سپردن فرزندش اسماعیل به خانه کعبه به عنوان اهل البیت دست به دعا برداشت، عرضه داشت پروردگارا، «**إِنِّي أَسْكُنُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ**»^{۶۲}، پروردگارا، من فرزند خود را به خانه تو سپردم. این خانه را امن و امان قرار بده تا کسی نتواند بر این خانه بتازد و خانه را و اهل خانه را از بین ببرد. دل‌های بندگان را متمایل به این خانه و اهل خانه کن تا از روی عشق و علاقه به زیارت خانه بیایند و از مال و ثروت خود و یا ثمرات زندگی خود، اهل خانه را تغذیه و تقویت کنند. دعای ابراهیم مستجاب شد. در طول تاریخ که هر شهر و دهی در معرض تاخت و تاز سلاطینی قرار می‌گرفت، یک روز در اختیار این سلطان و روز دیگر در اختیار سلطان دیگر، هیچ قدرتی نتوانست خود را بر خانه کعبه و اهل خانه کعبه مسلط کند و شعار و آثار ابراهیم خلیل را که خط دین خدا بود محو نماید. هر وقت سلاطانی عصبانی می‌شد که چرا نمی‌تواند بر مکه و اهل مکه مسلط شود و چرا نمی‌تواند آن‌ها را به بردگی بکشد و استثمار نماید، به محض اینکه بر علیه خانه و اهل خانه تصمیم می‌گرفت، سرنوشت بدی پیدا می‌کرد. پیش از آن که خانه خدا را خراب کند، نابود می‌شد. در نتیجه اسم آن خانه را بیت عتیق نام نهادند. عتیق یعنی خان‌های که با اهلش و خانواده‌اش در طول تاریخ آزاد بوده و هیچ زمانی زیر سلطه سلطه‌گران قرار نگرفته است.

پس خداوند به اهل مکه و یا سایر کفار اجازه می‌دهد در کفر و گناه فعالیت کنند، ولیکن اجازه نمی‌دهد اسم پیغمبران و آثار وجودی آن‌ها را محو نمایند و اگر روزی و روزگاری هم بدعت‌ها غلبه می‌کرد، به میزانی که یک اگر نفر طالب حق و هدایت باشد نتواند هدایت شود، خداوند با مبعوث نمودن پیغمبری آثار پیغمبران گذشته را زنده می‌کرد و آن را در مرئی و منظر مردم قرار می‌داد. در این جملات امام می‌فرماید در هر زمانی خداوند مستحفظ و هدایت‌گری معرفی می‌کرد تا پرچم دین خدا را در برابر افکار مردم نصب نمایند و حجت بر بندگان خدا باشند. مبدا دین حق از قرار گاه خود که خط انبیاء باشد، زایل و نابود شود که دیگر آیندگان آثاری از انبیاء و پیامبران در اختیار نداشته باشند تا هدایت شوند و باطل بر حق غلبه کند تا آن را محو نماید.

همیشه در طول تاریخ خداوند پرچم حق را که همان پیغمبر و آثار پیغمبران است، در برابر افکار مردم به پای داشته‌اند تا هر کس طالب هدایت است، بتواند هدایت شود و وسایل هدایتی در اختیار داشته باشد. مبدا گمراهان و کافران روز قیامت برای کفر و گناه خود عذری بیاورند که ای خدا پیامبری نفرستادی و علائم هدایت در اختیار ما نگذاشتی. به همین کیفیت خداوند عنوان نبوت را و شخصیت پیغمبران را در افکار مردم تاریخ با همان عظمت ابتدائی حفظ کرد و در انتها آن‌ها را به پناه دعوت حضرت رسول اکرم کشانید که در این جمله می‌گوید تا اینکه عاقبت کار مردم را در مسیر افکار دینی و در خط پیامبران، در خانه حبیب و نجیب خود حضرت محمد ص آوردی و از این جا به بعد که مردم را به مکتب اسلام مربوط می‌کند، خداوند متعال برای هدایت افکار مردم نقش دیگری به کار می‌برد. دین مقدس اسلام به وسیله پیغمبر اکرم طوری تبلیغ می‌شود که به عنوان یک مکتب و دانشگاه با کتاب خود و آثار علمی خود در طول تاریخ محفوظ بماند و در هر زمانی روشن‌تر و روشن‌تر شود تا از مسیر علم و دانش، بشریت را به دایره ولایت دین اسلام بکشاند و در این خط ولایت، دنیا را پر از عدل و داد کند.

تکامل علمی و عملی در خط اسلام و نشان و مدال انبیاء:

از اینجا به بعد دعای ندبه کیفیت حرکات علمی و عملی پیغمبر اکرم و ائمه اطهار ع را روشن می‌سازد. ابتدا شخصیت خانوادگی و عظمت روحی حضرت رسول اکرم را معرفی می‌کند و آن حضرت را به عنوان حبیب و نجیب معرفی می‌کند. کلمه حبیب بالاترین و بزرگ‌ترین کلمه‌ای است که در وصف یک پیغمبر ایراد می‌شود. در میان

یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر، هیچ یک به عنوان حبیب و یا به عنوان دوست صمیمی خدا که با خدا یگانگی داشته باشد، معرفی نشده است. عنوان بزرگ تمامی پیغمبران نبی و یا رسول بوده است. پیغمبرانی که مأمور اصلاح خود و خانواده خود بوده‌اند و خداوند روح آگاهی به دین و احکام خود را به آن‌ها داده و از طریق وحی و الهام به حکم خدا آگاه می‌شوند و خدا آن‌ها را در دین خود روشن می‌کند. وظائف دینی‌اش را به او می‌آموزد و او با همین آگاهی حق و باطل را می‌شناسد. می‌داند که بت و بت پرستی یا آدم پرستی و یا شاه و سلطان پرستی، همه این‌ها غلط است. انسان‌ها همه وظیفه دارند خدای واقعی را که خالق آن‌هاست بشناسند و فقط او را به ربوبیت و الوهیت انتخاب کنند. نبی می‌باشند نبی انسانی را می‌گویند که لااقل به سه اصل اساسی در دین خدا آگاه می‌شود. این اصول سه‌گانه ما به صلاح و سعادت هر انسانی است که باید آن را بفهمد و عملاً آن را رعایت کند. خداوند ضمن آیه‌ای در سوره بقره می‌فرماید: مسلمانان یا یهودیان و یا انسان‌هایی که در خط تحقیق‌اند، هنوز به دین واقعی خدا آشنا نشده‌اند و همین‌طور نصرانیان، هر یک از افراد بشر در صورتی که این سه اصل را رعایت کند و زندگی خود را بر مدار رعایت این سه اصل ادامه دهد اهل بهشت‌اند، غم و غصه‌ای نداشته باشد، خوف و خطری متوجه او نمی‌شود و آن سه اصل عبارت است از، اصل اول ایمان به خداوند متعال. خدا را وسیله امنیت خود در زندگی قرار دهد و در هر حادثه‌ای به خدا پناه ببرد. وابسته به ابرقدرت‌ها و یا دین‌های باطل نشود. خدا را بر فکر و عقیده خود حاکم گرداند. کلمه ایمان از امنیت مشتق است. یعنی به پناه خدا برود نه به پناه ظالم‌ها و طاغوت‌ها و ادیان باطل.

اصل دوم ایمان به زندگی آخرت داشته باشد. بداند که انسان‌ها ابدی هستند و مرگ و نابودی ندارند که چنان شوند که گوئی نبودند. بر اساس این اصل بدانند که نتیجه اعمال نیک و نافع و نتیجه اعمال بد و مضر، به خودش برمی‌گردد. انسان‌ها اگر آخرت را قبول نکنند، زندگی را جدی نمی‌گیرند. مخصوصاً در خدمات اجتماعی و خدمت به خانواده و دیگران خیلی سست و تنبل می‌شوند. دنیا را آباد نمی‌کنند. می‌گویند چرا این قدر زحمت بکشیم، دیگران ببرند و همچنین فکر و عقیده خود را اصلاح نمی‌کنند؛ زیرا می‌گویند ما که نابود شدیم، بد باشیم یا خوب باشیم، نه ضرر بدی‌ها به ما می‌رسد و نه نفع خوبی‌ها؛ ولیکن وقتی ایمان به زندگی آخرت داشته باشند و بدانند محصول هر علم و عملی، خوب باشد یا بد باشد، به خودشان برمی‌گردد و خود آن‌ها هستند که از زندگی سود می‌برند و یا ضرر می‌کنند، زندگی را و مخصوصاً خدمات اجتماعی را جدی می‌گیرند و از ظلم و ستم پرهیز می‌کنند. پس انسانی که ایمان به آخرت ندارد نمی‌تواند صالح و مصلح باشد. از هر راه باشد

طالب زندگی نقد دنیا می‌شود. می‌گویند اصل این است که این چند روزه را خودم و بچه‌ام استراحت کنم، گرچه از مسیر قتل و جنایت و استثمار باشد.

پس اصل ایمان به آخرت مانند اصل ایمان به خدا، یگانه عامل اصلاح‌کننده علم و عمل انسان است. نتیجه این دو اصل و اعتقاد به آن، عمل صالح است که اصل سوم به حساب می‌آید. اصل ایمان به خدا، ایمان به عالم آخرت و عمل صالح. این سه عنوان در هر شناسنامه‌ای نوشته شود و شناخته شود که در زندگی این سه اصل را رعایت نموده، اهل بهشت است. در آخر همین آیه می‌فرماید: «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۶۲}.

پیغمبران و مخصوصاً پیغمبر اسلام و ائمه اطهار همین سه اصل را در تعلیمات و تبلیغات خود پرورش دادند. کسی که این سه اصل را در فکر خود رعایت می‌کند، نبی شناخته می‌شود و پیش از پیغمبر اسلام به نبوت انتخاب می‌شود و بعد از پیغمبر اسلام به مؤمن و فقیه. عنوان دومی که برای پیغمبران معرفی کرده‌اند، رسول و رسالت است. رسول، یک درجه بالاتر از نبی است. نبی به کسی می‌گویند که در مکتب دین و رعایت احکام خدا، فکر خود را و عمل خود را اصلاح نموده، مرتکب گناه کبیره نمی‌شود و به گناه صغیره اصرار ندارد؛ ولیکن رسول به کسی می‌گویند که مأموریت اجتماعی پیدا می‌کند و از جانب خدا مأمور می‌شود انسان‌ها را به دین خدا دعوت کند و در برابر دعوت خود و در برخورد با انسان‌ها صبر و تحمل را پیشه خود سازد تا روزی که مکتب خدا را رواج دهد. اکثریت پیغمبران فقط به همین دو عنوان معرفی شده‌اند. یعنی نبی و رسول. در این جا سه نفر از پیغمبران نشان و مدال دیگری هم از خدا گرفته‌اند. نشان و مدالی که خدا به پیامبران می‌دهد وصف و تعریف است. می‌گوئیم موسی کلیم الله، ابراهیم خلیل الله، عیسی روح الله، محمد (ص) حبیب الله. این کلمات چهارگانه، نشان و مدالی است که خداوند به این چهار نفر پیغمبر داده و امتیاز آن‌ها را بر سایر پیامبران نشان داده و این چهار نفر پیغمبر به اضافه نوح پیغمبر که او را نجی الله خوانده‌اند، یعنی از طوفان نجات یافته، این پنج نفر را اولوالعزم می‌نامند. اولاً ایمانشان قوی و محکم بوده، توکل به خدا را جدی گرفته‌اند، از کسی نترسیده و نه‌راسیده‌اند تا دین خدا را رواج داده‌اند. با توجه به همین اوصاف و القابی که برای این پنج نفر پیغمبر گفته شده، می‌توانیم درجه و مقام آن‌ها را و قرب و بعد آن‌ها را به ذات مقدس خداوند متعال بشناسیم. نوح پیغمبر نجی الله است. از طوفان که بلای الهی بوده، نجات یافته. همراهان خود را هم نجات داده

۶۲- سوره بقره، ۶۲؛ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّالِحِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

است. نجی الله امتیاز است که خدا انسان را نجات می‌دهد. ولیکن دلالت زیاد بر قرب و مقام نجی الله و ارتباط و اتصال او به ذات مقدس خداوند متعال ندارد. نمی‌فهماند که یک انسان کامل و فارغ التحصیل در مکتب خدا بوده. کلیم الله هم امتیازی است برای حضرت موسی که با خدا سخن گفته و خدا با او سخن گفته. قرب و بعد پیغمبران به ذات مقدس خدا، مانند قرب و بعد انسان‌های یک مملکت به شخص اول آن مملکت است. یک نفر جانشین سلطان می‌شود و ولیعهد او به حساب می‌آید و دیگری چند کلمه با سلطان حرف زده و سلطان با او سخن گفته است. این چند کلمه سخن گفتن دلالت نمی‌کند که او مانند خلیفه سلطان است و سلطان می‌تواند مملکت را به او واگذار کند و او را جانشین خود بشناسد. همین‌طور کلمه روح الله که این روح الله، روح علم و حکمت است که از آن تعبیر روح القدس می‌کنند. به معنای روح حیات نیست که هر انسانی و حیوانی به همراه خود دارد. از این جهت او را روح الله گفته‌اند که از ابتدای تولد، تا روزگار وفات عالمانه و حکیمانه حرف زده است. ابتدا مادر خود را تسلیت می‌دهد و آرام می‌کند که من مایه آبروی تو هستم نه مایه بی‌آبرویی و بعد مردم زمان خود را که می‌خواهند حضرت مریم را به عمل نامشروع متهم کنند و فرزند او را به رسمیت نشناسند، آن‌ها را قانع می‌کند. عالمانه و حکیمانه با آن‌ها حرف می‌زند. می‌گوید من پیغمبرم. مأمور خدا هستم. شما امت بنی اسرائیل را از خرافات و موهومات نجات می‌دهم. دین خدا را به شما تعلیم می‌دهم. از ابتدای تولد تا انتها گفتار و کردار و اعمالش به صورت معجزه بوده است. از این جهت روح الله شناخته شده است. یعنی علم الهی در وجود او قرار گرفت که توانست خود را و مادر خود را به پاکی معرفی کند ولیکن باز هم انسان کامل نیست که بتواند دین کامل خدا را از خدا بگیرد و تحویل افکار مردم بدهد و لقب دیگری برای حضرت ابراهیم است که او را خلیل الله نامیده‌اند. امام صادق ع ضمن حدیثی می‌فرماید، اولین نشانی که خدا به ابراهیم ع داد، نشان بندگی بود. او را عبد خود نامید. دومین نشان، نبوت بود. او را نبی الله نامید. سومین نشان، رسالت بود. او را رسول الله نامید. چهارمین نشان، خلیلیت بود. او را خلیل الله نامیده و پنجمین نشان امامت بود که خدا فرمود تو را امام مردم قرار می‌دهم و در همین جا که ابتدای ورود به حوزه امامت بود مقام او خاتمه پیدا کرد. در این جا لازم است قدری درباره خلیلیت و حبیبیت بحث کنیم که کدام یک از دیگری بالاتر و مهم‌تر است.

ابراهیم خلیل پیش از آن که به امامت انتخاب شود، به نشان خلیلیت مفتخر شد. خلّت و خلیلیت به معنای دوستی از دوستان شما است که روی اهلیت و یگانگی مختصری که با شما دارد، رفت و آمدش با شما زیاد می‌شود. از جانب شما اجازه دارد در زندگی شما

مداخله کند و در بعضی کارها محرم زندگی شما باشد. دوست صمیمی انسان که رابطه‌اش با انسان مانند رابطه زن و بچه و فرزندان است. نسبت به شما و زندگی شما اهلیت دارد. شما اطمینان پیدا می‌کنید که کلید خانه و زندگی خود را به او بسپاری و یا مخارج زندگی و زن و بچه خود را به او بسپاری و مسافرت کنی. تا اندازه‌ای به اسرار زندگی شما عارف می‌شود، ولیکن نه به آن مقدار که در زندگی خلیفه شما باشد و تمامی مقدرات شما را به دست بگیرد. چنین دوستی خلیل شما است. خلیل و خلت و خلال و اخلال کلماتی هستند که از یک ماده مشتق‌اند. بعضی انسان‌ها را اخلال‌گر می‌نامند؛ یعنی کسانی که در زندگی شما مداخله می‌کنند، بدون اذن و اجازه شما. به شما و زندگی شما ایراد می‌گیرند. چرا بچه تو چنین است و فرزند تو چنان؟ نظر به اینکه ایرادشان نابه‌جا است و بیشتر از اندازه‌ای که حق دارند مداخله کنند، مداخله می‌کنند، آن‌ها را اخلال‌گر می‌نامند. یعنی در خلال زندگی شما وارد می‌شود و ایرادات نابجا دارد و گاهی این مداخله مطلوب و مشروع است. از صاحب‌خانه، روی دوستی و محبتی که با هم دارند، حق مداخله در زندگی به او داده می‌شود. مداخله مشروع به اذن و اجازه صاحب‌خانه و مداخله نامشروع بدون اذن و اجازه صاحب‌خانه. کسی که به کیفیت مشروع مداخله می‌کند، صاحب‌خانه او را محرم زندگی خود شناخته و اجازه داده است در زندگی او مداخله کند، خلیل می‌نامند. اما کسی را که به کیفیت دوم بدون اذن و اجازه شما در زندگی شما مداخله می‌کند، اخلال‌گر می‌نامند. خداوند متعال بعد از نشان و مدال رسالت که به ابراهیم خلیل داده بود و او مبارزه خود را با طاغوت زمان و بت‌پرستی و بت‌شکنی شروع کرد و کامل گردانید تا جائی که اهل زمان با او جنگیدند و او را میان آتش انداختند. بعد از تکمیل مرحله رسالت به نشان خلیلیت مفتخر شد. خداوند دری از درهای غیب را به روی او باز کرد. توانست بندگان خدا را چنان که هستند، اوضاع و احوال نیک و بد آن‌ها را مشاهده کند. در این رابطه می‌فرماید: «**وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ۖ**» یعنی ما به این کیفیت ملاک هر حکمی و هر عزل و نصبی و ملاک نجات و هلاکت مردم را به ابراهیم نشان دادیم و او را به ملاکات زندگی وارد کردیم تا بداند چگونه و چطور و به چه دلیل، انسان بهشتی و یا جهنمی می‌شود.

حدیث در این رابطه وارد شده است که ابراهیم ع از خدای خود تقاضا کرد وضعیتی پیدا کند که هر انسانی را در هر جا و در هر حالی که هست، مؤمن واقعی یا کافر واقعی،

بشناسد. بعد از این تقاضا پرده از جلوی چشم او برداشته شد و هر انسانی را، زن یا مرد، به آن حقیقت نیت و حقیقت کفر و ایمان می‌شناخت. روابط بد و خوبی که انسان‌ها از طریق کفر و ایمان با خدای خود دارند، این روابط و واقعیت‌ها برای حضرت ابراهیم آشکار شد. توانست مردم را به حقیقتی که دارند بشناسد. بعضی انسان‌ها را کافر شناخت، نفرینشان کرد؛ فوری مردند و بعضی‌ها را مؤمن شناخت، دعایشان کرد؛ رنگ و رونق پیدا کردند. این نفرین و دعاها بر اساس واقعیتی که در نظر او آشکار شده بود تکرار شد. چند نفر به نفرین او مردند و نفرات دیگر رنگ و رونق پیدا کردند. خداوند به ابراهیم ع فرمود که بساط نفرین خود را جمع کن. من تو را به واقعیت‌ها و حقیقت‌ها آشنا نکردم که بلافاصله کافران را و گناهکاران را لعنت کنی و یا برای مؤمنین صالح، رنگ و رونق دنیائی بخواهی. من به بندگان کافر خود مهلت می‌دهم تا روزی که توفیق توبه از گناه پیدا کنند تا به دلیل همان توبه از عفو من استفاده کنند. در اوایل زندگی مرتکب گناه می‌شوند و در اواخر زندگی فکرشان اصلاح می‌شود و توبه می‌کنند. اگر بلافاصله بعد از گناه آن‌ها را نابود کنم فرصت و مهلتی برای توبه آن‌ها پیدا نمی‌شود به آن‌ها مهلت می‌دهم. عده زیادی از گناهکاران در این فرصت و مهلت فکرشان اصلاح می‌شود و توبه می‌کنند. عده کمی هم تا آخر عمر به کفر و گناه اصرار دارند تا در انتها از توبه آن‌ها مأیوس می‌شوم و مقدرات آن‌ها به عالم آخرت انتقال پیدا می‌کند. پس من خدای حلیم و کریم هستم. خیلی زود از کافر و ظالم انتقام نمی‌گیرم بلکه به آن‌ها مهلت می‌دهم. همین‌طور بندگان مؤمن من. چه بسا بعضی از بندگان مؤمن که به دلیل فقر و ناداری خدا را عبادت می‌کند و دائم به یاد خداست، اگر بر طبق دعای تو فقر و ناداری را از او برطرف کنم و او را به ثروت و قدرت برسانم، عاصی و گناهکار می‌شود و محکومت آخرتی پیدا می‌کند ولی اگر در فقر بماند و یا فقرش زیادتر شود بهتر و بیشتر به خدای خود توجه پیدا می‌کند. اگر در دنیا عقب افتاده است در زندگی آخرت جلو می‌افتد. مقامات آخرتی‌اش بهتر و بیشتر می‌شود. پس من صلاح بعضی از مؤمنین را در فقر و ناداری و یا مصیبت‌های دیگر و صلاح بعضی‌ها را در رفاه و آسایش می‌دانم. ابراهیم در این حال که تا اندازه‌ای به واقعیت‌ها و حقیقت‌ها آگاه شد، نتوانست معصیت معصیت‌کاران را تحمل کند. آن‌ها را نفرین کرد. مثل اینکه از خداوند متعال اجازه پیدا کرد در خلال تقدیرات خدا مداخله کند و اسرار زندگی بعضی انسان‌ها را بشناسد. به این مناسبت خلیل الله شناخته شد و کم‌کم از این صفت بالاتر رفت تا جائی که حاضر شد زن و بچه خود را به سرزمین حرم که بیابانی بیشتر نبود بسپارد و یا یگانه فرزند خود را در راه خدا قربانی کند. با این فداکاری‌ها و صبر و استقامت‌ها از جانب خداوند متعال اجازه پیدا کرد که برای اهل

ایمان و تقوی الگوی ایمان و تقوی باشد. آیندگان از زندگی او نقشه برداری کنند و در خط او حرکت کنند. این الگو را خداوند در آیه‌ای از قرآن منعکس می‌کند. می‌فرماید: «**وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ**»^{۶۰}. ظاهر آیه یعنی نماز خود را از جای پای ابراهیم شروع کنید که به این مناسبت در مقام ابراهیم بعد از طواف، دو رکعت نماز طواف واجب شده است؛ ولیکن معنای واقعی آیه این است که در حرکت به سوی خدا و خط تکامل، راه و روش ابراهیم خلیل را الگوی حرکت خود قرار دهید. مثل او و مانند او به سوی خدا حرکت کنید. مانند او توکل به خدا پیدا کنید. آثار و اعمال امامت او از زمانی شروع شد که زن و بچه خود را به حرم خدا سپرد. خانه خدا را تعمیر کرد و مراسم حج و قربانی را به نحو اکمل به مردم آموخت و نمونه یک قربانی کامل را هم به بندگان خدا نشان داد که در راه خدا لازم است از هر چه دارید بگذرید، نه تنها فقط گوسفندی و یا گاو و شتری برای قربانی انتخاب کنید.

ابراهیم با یک چنین فداکاری‌ها و اعمالی که روی علم و معرفت به خدا انجام داد وارد حوزه امامت شد و خداوند او را در مناسک و مراسم حج به عنوان امام بندگان خود معرفی کرد و فرمود حرکت خود را به سوی خدا، از جای پای ابراهیم شروع کنید؛ یعنی مانند او و در خط حرکت او به سوی خدا قدم بردارید؛ ولیکن هنوز ابراهیم خلیل با مقام چهارده معصوم ع خیلی فاصله دارد. اگر کاملاً در کمیت و کیفیت و در علم و معرفت و در راه اطاعت و بندگی مانند حضرت خاتم بود، دین کامل خدا بر او نازل می‌شد، به وسیله او نبوت خاتمه پیدا می‌کرد و خاتم پیغمبران شناخته می‌شد؛ ولیکن در عین حال به دو درجه که مربوط به علمیت و معرفت و فداکاری او بوده از سایر پیغمبران جلو افتاده و شیخ الانبیاء شناخته شده، یعنی رئیس پیامبران، و آن دو نشان یکی خلیلیت بوده که خدا اجازه داد حقیقت و واقعیت انسان‌ها را چنان که هستند بشناسد و دیگر امامت در مسئله حج بوده که خداوند در مسئله حج و بنای خانه کعبه و تسلیم زن و بچه خود به خانه خدا و همچنین قربانی عجیب خود که به معنای فدا کردن تمامی هستی خود در راه خدا بود. خداوند اعمال و افکار و خط حرکت او را به عنوان الگوی حرکت بندگان به سوی خدا شناخت و به مردم دستور داد که در حرکت به سوی خدا او را امام خود قرار دهند. فرمود: «**وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ**»، یعنی خط حرکت را از جای پای ابراهیم شروع کنید و سعی کنید مثل او باشید. و اما درجات و مقامات پیغمبر اسلام.

معانی حبیب الله :

پیغمبر اسلام با ائمه اطهار ع به عنوان حبیب الله شناخته شدند. کلمه حبیب از محبت و محبوبیت و حُب و احباب، یک ماده هستند که ترکیب می‌شود از حاء جیمی با بای مضاعف. این حبوبات و هسته درخت‌ها را و یا مغز گردوها را هم حبوبات نامیده‌اند به این مناسبت که تمامی حقیقت و موجودیت یک درخت و یا یک زراعت در همین دانه و حبه ذخیره شده. یک دانه گندم، تمام درخت گندم است؛ اما صد من گاه گرچه از نظر حجم چندین میلیون برابر دانه گندم است، ولیکن ذره‌ای خاصیت گندم را ندارد. به این مناسبت که تمامی موجودیت یک درخت یا بوته، در حبه آن یا در هسته آن ذخیره می‌شود، این دانه را حبه می‌گویند. یعنی تمام موجودیت یک درخت و یا یک زراعت. زمانی که این محبت نمایش پیدا می‌کند و انسان تمامی ارزش‌های خود را و تمامی موجودیت خود را برای محبوب خود به نمایش می‌گذارد، این نمایش را که جُنْگی از محبت است، حُب می‌نامند. کلمه حُب که به وزن قفل است به معنای خلاصه شدن همه محبت‌ها و عشق و علاقه‌ها است. انسان در ارتباط با خدای خود از نظر رابطه و فداکاری‌هایی که دارد، گاهی قطره‌ای از دریای وجود خود را در راه خدا بذل می‌کند و گاهی بیشتر و کمتر. یک میلیونیم مال خود را یا یک میلیونیم جان خود را در راه خدا بذل می‌کند. کمی خود را در راه خدا به زحمت می‌اندازد و باز این فداکاری‌ها از نظر خلوص و اخلاص و از نظر هدفی که در فداکاری‌ها دارد خیلی زیاد با یکدیگر تفاوت دارد تا به جائی می‌رسد که موجودیت خود را در موجودیت خدا مستهلک می‌کند. منیت می‌رود، هویت جای آن را می‌گیرد. از این استهلاک تعبیر به **فناء فی الله و بقاء با الله** می‌کنند. یعنی انسان ارزش خودی و انسانی خود را رها می‌کند و ارزش الهی و خدائی پیدا می‌کند. خودش در وجود خودش هیچ است و خدا در وجود او همه چیز. آن‌چنان برای خدا خالص و مخلص می‌شود که همه جا جلوه خدائی دارد نه جلوه خودی و انسانی. در این حالت، انسان عرش خدا می‌شود؛ یعنی تخت حکومت سلطنتی خداوند متعال. خداوند که برای خود تخت سلطنتی معرفی می‌کند و می‌فرماید: «**الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ۶۶**». این تخت سلطنتی از جنس اشیاء نیست، زیرا اشیاء جواهرات باشد و یا طلا و نقره باشد و یا تختی نورانی مانند خورشید باشد برای او ارزشی ندارد. اینها همه اشیائی هستند که خداوند برای نیاز انسان‌ها آفریده است. در حدیث قدسی امام ع از قول خدا می‌گوید: «**قال الله تبارک و تعالی، لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ ۶۷**»، یعنی آسمان‌ها و زمین‌ها با این عظمت، مناسبت با من ندارد. این لیاقت را ندارد

۶۶- سوره طه، ۵

۶۷- بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۳۹

که به آن‌ها تکیه کنم و در آن جا بگیرم. تنها مرکزی که مناسبت با من دارد، مرکزی که در آن جا می‌گیرم و به آن جا تکیه می‌کنم، قلب بندهٔ مومن است. مثلاً اگر ما یک میهمان عزیز یا شاه مملکتی را به مملکت یا خانه خودمان دعوت کنیم، بایستی اتاقی بسازیم لایق مقام آن سلطان باشد و یا تشریفات دیگری که متناسب با او باشد؛ لذا برای پذیرائی از یک سلطان بهترین قصرها و کاخ‌ها را معین می‌کنیم. می‌گوییم آن سلطان، خداوند متعال است. چه جائی و چه کسی و یا چه چیزی در عالم متناسب با اوست. تختی بسازیم مانند خورشید و ستاره و یا باغی و قصری مانند باغ‌ها و قصرهای بهشت تا خداوند متعال را ساعتی در آن جا ملاقات کنیم. خداوند در این حدیث می‌فرماید، جای مناسب من فقط قلب بنده مؤمن است. قلب مؤمن است که عارف به خداوند متعال است و در برابر او خضوع و خشوع دارد. پس این انسان مؤمن، عرش خداست. یعنی فرمان خدا از زبان او و بیان او و عمل او به مردم عالم ابلاغ می‌شود. هر وقت دستوری و حکمی که به مردم ابلاغ می‌شود، از قول امام و پیغمبر باشد آن حکم حکم خدا شناخته می‌شود. اما اگر عین همان حکم به رأی خود آدم یا از قول کسانی گفته شود که مأمور خدا نیستند و عنوان نبوت و یا ولایت و وصایت ندارند، آن حکم، حکم خدا نیست. گرچه شبیه حکم خدا می‌باشد. پس اگر کافر یا منافقی به مردم بگوید نماز بخوانید و روزه بگیرید به یکدیگر خدمت کنید، انسان‌ها به چنین احکامی که از کافر و منافق صادر شده عمل کنند اجر آخرتی ندارند، مستحق بهشت نمی‌شوند. زیرا به دستور یک منافق نماز خوانده‌اند نه به دستور خدا. به همین مناسبت خداوند در قرآن می‌فرماید: «**الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ**»^{۶۸}، یعنی حق آن است که از خدا به تو می‌رسد. اگر از غیر خدا به تو رسید، گرچه دستور نماز و روزه و یا خدمات و انفاقات است، ولیکن حکم خدا شناخته نمی‌شود و انسان‌ها با اجرای آن دستورات متدین به دین خدا نمی‌شوند و مستحق بهشت نیستند. به همین مناسبت حدیث داریم که امام می‌فرماید اگر انسانی بین رکن و مقام، آن قدر خدا را عبادت کند که پوست و استخوانی از او باقی بماند ولیکن ولایت ما اهل البیت را نداشته باشد، از مسیر همان عبادت سرازیر جهنم می‌شود؛ زیرا او در خط توحید که وحدت با اولیاء خدا باشد قرار نگرفته. در بیراهه حرکت کرده است نه در راه خدا. اگر کسی به او بگوید چه کسی به تو دستور داده نماز بخوانی و روزه بگیری و یا ریاضت بکشی، مانند مرتاضان هندوستان جوابی ندارد به غیر از اینکه بگوید خودم خواستم و یا انسانی را معرفی کند که رسمیت الهی ندارد. پیغمبر خدا یا وصی پیغمبر

نبوده است. پس او در همین احکام نماز و روزه و عبادت‌های دیگر اطاعت خدا ننموده و در راه دین خدا حرکت نکرده است. به این مناسبت خداوند انسان کامل را که همین چهارده نفر معصوم هستند، عرش خود شناخته؛ یعنی از راه آن‌ها، به زبان آن‌ها و به اعمال آن‌ها بر سایر مردم حکومت می‌کند. هر کس در ولایت آن‌ها قرار گیرد، بنده خداست و هر کس در ولایت آن‌ها نباشد، بنده خدا نیست؛ بلکه بنده خود و یا شیطان است. یک چنین انسانی که به این کیفیت مستهلک در اراده خداوند متعال است، اسباب و ابزار دست خداست. خدا به زبان او می‌گوید نه اینکه خودش بگوید. خدا به قلم او می‌نویسد نه اینکه خودش بنویسد. خودیت خود را رها نموده. در اطاعت خداوند تبارک و تعالی خالص و مخلص شده است. یک چنین انسانی حبیب الله است؛ یعنی اگر عالم خلقت را و تمامی نقشه‌های آفرینندگی و تربیتی خدا را به درختی یا زراعتی تشبیه کنیم، این انسانی که حبیب الله است، حبه و هسته این شجره عظیم است. به همین مناسبت خداوند از مؤمن، تعبیر به خوشه می‌کند. می‌فرماید: «**فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ ۶۹**»، یعنی در هر خوشه‌ای صد دانه. این سنبله تعبیر به مؤمن شده است. لذا ائمه در تمام حرکات و سکنات خود خودیت خود، ندارند. اعمال و اقوال و افکارشان حجت است. خداوند ذره‌ای بر آن‌ها ایرادی ندارد که چرا چنین گفتی و چنان کردی، ولیکن بر سایر پیغمبران گاهی ایراد می‌گیرد. پس حبیب الله، حبه وجود خداوند متعال است. تمامی صفات و اسماء خدا، علم و حکمت و قدرت و تدبیر و سلامت، همه اینها در وجود انسان کامل خلاصه شده و به نمایش گذاشته شده است. خداوند آن‌ها را الگوی همه کائنات قرار داده. دین خود را به وسیله آن‌ها ختم نموده، یعنی کامل کرده است و همین‌طور حکومت خود را هم به وسیله آن‌ها کامل می‌کند و به نمایش می‌گذارد. این است که روز قیام آن‌ها برای حکومت و برای احیای دین خدا قیامت نامیده شده است.

چگونه از مسیر انبیاء تا حضرت خاتم و از مسیر ائمه به مدینه حکومت امام زمان

می‌رویم :

در این جملات امام ع خط حرکت انبیاء را ترسیم می‌کند. از پیغمبری به پیغمبر دیگر و از وصی پیغمبر به وصی دیگر. همین‌طور در هر زمان و دوره‌ای امت‌ها به وسیله پیغمبران خود قدمی جلوتر می‌روند. بهتر و بیشتر می‌فهمند. عقل و شعورشان قوت پیدا می‌کند تا این خط حرکت (که پیغمبران تاریخ هستند نه خطوطی مانند راه‌ها و جاده‌های کره زمین)

منتهی می‌شود به وجود مبارک حضرت رسول اکرم. آن بزرگوار با علم و ایمان خود و با سیاست و تدبیر خود و با برنامه‌های سیاستی و حکومت خود، مقصد حرکت تمامی پیغمبران است. وجود آن بزرگوار شهر علم است و وجود پیغمبران گذشته راه به سوی شهر است. لذا درباره خود این جمله را فرمودند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا^{۷۰}». من شهر علم هستم و علی ع در آن شهر است.

یعنی علم کامل خدا و دین کامل خدا و برنامه‌های حکومتی و تربیتی خداوند متعال، به وسیله ایشان ظاهر می‌گردد و نظر به اینکه علم و حکمت الهی به وسیله آن بزرگوار کامل می‌شود، نبوت هم به وسیله آن حضرت ختم می‌گردد. ختم نبوت به معنای کمال نبوت است، نه حد آخر نبوت. ختم هر چیزی زمانی است که آن صنعت یا آن کتابت و یا آن برنامه تا انتها به طور کامل ختم می‌شود. تا زمانی که نقصی دارد و یا نیمه تمام است و تا زمانی که برابر ذره‌ای و قطره‌ای در بی‌نهایت کسر باشد، ختم نمی‌گردد و لازم است خداوند متعال باز مردم را در انتظار ظهور انسانی دیگر بگذارد تا بیاید آن کسری‌ها را هم جبران کند و دین خدا را ختم نماید. از این جهت ختم نبوت شده که دین خدا کامل شده، آن چه لازم بود و یا آن چه خدا از علم و حکمت داشته و خواسته، همه آن‌ها به وسیله پیغمبر در اختیار مردم قرار گرفته و اگر در آینده انسان کامل دیگری پیدا شود، مانند شخص امام زمان ع که انسانی است کامل، ظاهر می‌گردد. این انسان کامل چه علمی و چه دینی و چه حکمی بیاورد که در انبار خدا باقی مانده و به پیغمبر اسلام نرسیده است؟ خداوند در تعریف دین می‌فرماید: «تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ^{۷۱}»، یعنی دین خدا کامل شد. به مناسبت اینکه علم خدا و حکمت خدا با نزول قرآن کامل شده است، نبوت هم ختم گردیده. این قرآن، خاتم الکتب و پیغمبر اکرم، خاتم النبیین و امام‌ها هر کدام خاتم الوصیین. دین خدا را از نظر تبلیغ و تعلیم و تربیت انسان‌ها کامل نمودند و در آینده از نظر حکومت هم دین خدا را کاملاً پیاده می‌کنند و دین خدا وقتی کاملاً پیاده می‌شود و آن چنان اجرا می‌گردد که خدا خواسته و دانسته، زندگی مردم هم کامل می‌گردد و زندگی کامل یعنی زندگی بهشتی. دنیا را از این جهت دنیا می‌گویند که زندگی مردم ناقص است و مردم گرفتار مشکلات هستند و آخرت را از این جهت آخرت می‌گویند که زندگی مردم کامل است. هر حکومتی به کمال خود می‌رسد و هر علمی و صنعتی کامل می‌گردد. زمانی است که علماء علم طب، قدرت علمی آن‌ها در مسیر

^{۷۰}- کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۱۳۰

^{۷۱}- سوره انعام، ۱۱۵؛ سوره اعراف، ۱۳۷؛ سوره هود، ۱۱۹

تربیت امام زمان ع آن قدر بالا می‌رود که مردگان را زنده می‌کنند و پیران را به جوانی برمی‌گردانند. پس رسول خدا و ائمه اطهار ع مقصد خط حرکت انبیاء هستند. در این جملات می‌خوانیم که ای خدا، مردم را در مسیر پیغمبران حرکت دادی تا اینکه آن‌ها را به به حبیب خود و نجیب خود رسانیدی و آن بزرگوار چنان بود که خودت انتخاب کرده بودی. سید و آقای تمامی مخلوقات بود و صافی تمامی همل صوفیان، یعنی پیغمبران که صاف شدگان تو هستند، این بزرگوار از آن صاف شدگان است، یعنی نبوت خالص و رحمت خالص و علم و حکمت خالص و دین کامل خالص و بهترین ثمره‌ای بود که از شجره نبوت چیدی و او را به اهل عالم معرفی کردی. بزرگوارترین انسانی بود که به او تکیه نمودی او را بر تمامی پیغمبران مقدم داشتی و او را بر جن و انس از بندگان خود مبعوث نمودی. شرق و غرب عالم را و یا شرق و غرب افکار را در شعاع ولایت و حکومت او قرار دادی. براق خود را که مرکب طی الارض و طی السماء است و در یک آن و ثانیه انسان را به انتهای عالم می‌رساند، در اختیار او قرار دادی. روح او را و یا علم او را به علم خود رسانیدی و علم ما کان و ما یکون را تا انتهای خلقت عالم و آدم به او بخشیدی و او را با رعب و ترسی که در دل دشمنانش انداختی، یاری نمودی. فرشتگان را، جبرئیل و میکائیل، مأمور به امر او نمودی و او را به وسیله فرشتگان یاری کردی و به او وعده دادی که دین او را بر تمامی ادیان و اهل عالم پیروز گردانی و تمام بشریت را در شعاع حکومت دینی او قرار دهی، گرچه مشرکین یک چنین فتح و پیروزی را برای آن حضرت دوست نمی‌دارند. در این جملات، خصائص روحی و روانی آن بزرگوار را برای مردم توضیح می‌دهد. نکات جالب توجهی که در این جملات است یکی اینکه آن بزرگوار را بهترین ثمره شجره خلقت عالم و آدم می‌داند و صافی همه صافان و پاکان می‌شناسد و دیگر اینکه مشرق و مغرب عالم، زیر پای آن حضرت قرار می‌گیرد و مطلب سوم تسخیر براق است که با کلمه « عرجت بروحه »، معراج سیری و تکاملی آن حضرت را شرح می‌دهد و دیگر علوم گذشته و آینده تا انتهای خلقت عالم و آدم و کیفیت نصرت آن بزرگوار و تقویت آن حضرت به وسیله فرشتگان. در این جملات ائمه اطهار ع خلقت عالم و آدم را به درختی تشبیه می‌کنند که آخرین و کامل‌ترین ثمره خود را در اختیار بشریت می‌گذارد. البته انسان‌ها گرچه ظاهراً به صورت درخت‌ها نیستند که شاخه و برگ داشته باشند و یا ریشه و ساقه‌ای به وجود آورند، ولیکن از نظر ارتباط با یکدیگر و احتیاج به یکدیگر و تعاون و کمک در تغذیه یکدیگر، ارتباطشان از ارتباط شاخه‌های درخت‌ها به تنه و ریشه خیلی قوی‌تر است. خداوند در سوره دهر می‌فرماید: «

نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ ۷۲». یعنی ما انسان‌ها را خلق کردیم و به شدت آن‌ها را در اسارت و ارتباط با یکدیگر قرار دادیم. انسان‌ها یک چنان ارتباطی و احتیاجی با یکدیگر دارند که اگر یک نفر از آن‌ها زندگی خود را به بیابان و صحرا انتقال دهد و بخواهد تک و تنها زندگی کند، در حد صفر و یا زیر صفر قرار می‌گیرد. شاید برابر حیوانات وحشی هم نتواند به زندگی خود ادامه دهد؛ زیرا حیوانات مستقیماً به صحرا و بیابان مربوطند، به یکدیگر مربوط نیستند. روزی آن‌ها در بیابان و صحرا آماده می‌شود و بدون احتیاج به کار و فعالیت از علف صحرا تغذیه می‌کنند، ولیکن خداوند زندگی هر انسانی را از مسیر احتیاج به انسان‌های دیگر و کمک آن‌ها دائر می‌کند. مواد اولیه زندگی را به صورت مواد خام در طبیعت آفرید و اصلاح آن را تا قابلیت استفاده و انتفاع به انسان‌ها واگذار نموده تا خودشان آنچه لازم دارند برای یکدیگر آماده کنند. پس رابطه انسان‌ها به یکدیگر از اتصال و ارتباط شاخه و تنه درخت محکم‌تر و قوی‌تر است. کل آفرینش یک شجره است. آخرین و بهترین محصول آن انسان است. انسان‌ها را از ابتدای ظهور به صورت انسان تا انتهای تکامل، می‌توانیم گل و برگ و شجره انسانی و یا میوه‌های آن بشناسیم. انسان‌ها ثمره شجره عالم خلق‌اند و از این انسان‌ها، بهترین‌ها مؤمنین هستند که مجهز به روح ایمان می‌شوند و از مؤمنین بهترین‌ها پیغمبران هستند که به عنوان مربی اهل ایمان انتخاب می‌شوند و در میان پیغمبران بهترین آن‌ها اولوالعزم هستند. صاحب اراده قوی که با قیام خود مسیر زندگی را عوض می‌کنند. کفر و گناه را از بین می‌برند. ایمان و تقوی را رواج می‌دهند و از این پنج نفر اولوالعزم که در درجات مختلف قرار می‌گیرند، بهترین آن‌ها که شیخ‌الانبیاء شناخته شده و در کلاس ششم تکامل است، حضرت ابراهیم خلیل است و آخرین و کامل‌ترین ثمره این شجره، وجود مبارک حضرت رسول اکرم ص می‌باشد. لذا آن حضرت و جانشینان او که ائمه اطهارند، در مسیر حرکات تکاملی بشر به عنوان مقصد شناخته شده‌اند یعنی انسان‌ها به حرکات فکری و علمی و ایمانی خود ادامه می‌دهند تا به آن‌ها برسند. وصول علمی و عرفانی به آن‌ها پیدا کنند. در وضعی قرار گیرند که بدانند تا امروز در بیابان‌ها حرکت می‌کردند و از این ساعت به بعد آن‌ها را شناختند و آن‌ها را به عنوان پیشوای تربیتی و حکومتی انتخاب نمودند. به همان مدینه علم رسول رسیدند که حضرت خودش را تشبیه به شهر تمدن می‌کند. می‌فرماید: «مدینه العلم»، یعنی شهری که انسان‌ها خودکار و خود به خود از مسیر حاکمیت علم و آزادی، نظام مطلق پیدا می‌کنند و در این نظام مطلق به تمامی

مقاصد مادی و معنوی خود می‌رسند. تا زمانی که انسان‌ها برای ایجاد نظام و تمدن احتیاج به مأمور و حکومت داشته باشند، هنوز به شهری که به نام مدینه علم رسول است نرسیده‌اند. مانند کودک کودکستان‌اند که لازم است مأموری بالای سرشان باشد و آن‌ها را به صلاح و فساد آشنا کند. اما زمانی که به علم و دانش مطلق رسیدند که همان مدینه فاضله است و یا شهر ولایت رسول خدا، از این ساعت به بعد علم بر آن‌ها حاکمیت دارد، نه انسان و یا یک حاکم دیگر.

زمانی که علم انسان بر انسان حاکمیت می‌کند، یعنی به علم خود صلاح و فساد زندگی را می‌فهمد، آزادی مطلق پیدا می‌کند و در عین آزادی مطلق، نظام و امنیت مطلق به دست می‌آورد. پیدایش یک چنین حالی و حکومتی که آن را مدینه فاضله نامیده‌اند، زمانی است که انسان یا انسان‌ها به نیروی علم و عرفان، متصل به روحانیت پیغمبر و ائمه اطهار شوند. پس ولایت آن‌ها مقصد حرکت تکاملی و علمی انسان‌ها می‌باشد و آن‌ها بهترین و آخرین ثمره از شجره خلقت عالم و آدم هستند.

خداوند در سوره سباء، آن‌ها را به عنوان مقصد معرفی می‌کند و سایر انسان‌ها را به صورت بیابان و یا روستائی که انسان‌ها را به مقصد می‌رساند. خداوند مسافرین خط تکامل را در این آیه شریفه تشبیه به مسافرینی می‌کند که در بیابان و صحرا به سوی شهر بزرگی که می‌توانند زندگی کنند حرکت می‌کنند. به مسافرین دستور می‌دهد که از بیابان لخت و عور به سوی مقصد حرکت نکنید، بلکه از راهی که هر چند کیلومتری، روستائی و شهری باشد. بتوانید آب و غذای خود را تأمین کنید و نیرو بگیرید تا به شهر بزرگ برسید. انسان‌هایی که به سوی شهری حرکت می‌کنند، اگر از بیابان‌های لخت و عور که فاقد آب و آبادی است حرکت کنند، پیش از رسیدن به شهر بزرگ هلاک می‌شوند؛ ولیکن اگر از جاده‌ای عبور کنند که سر هر فرسخی یا دو فرسخی روستائی باشد، می‌توانند تجدید حیات کنند. نیرو بگیرند و به سفر خودشان ادامه دهند. در این آیه شریفه طبق تفسیر امام صادق ع که خداوند می‌فرماید: «**وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا الزَّكَاةَ وَمَا تَلَا فِيهَا مِنْ مَّكْرَمَةٍ لِيُتَمَّعُوا بِهَا وَتَذَكَّرُوا عَلَيْهَا**»^{۲۳}. امام صادق علیه السلام می‌فرماید آن شهرهای بابرکت که مردم اجبار دارند خود را به آن شهر برسانند تا به آسایش و آرامش برسند، حکومت و ولایت ما آل محمد ص است. آن شهر بابرکت، دایره ولایت ما می‌باشد که وقتی مردم به این دایره انتقال پیدا کردند زندگی دنیائی آن‌ها که توأم با رنج و مشقت است، تبدیل به زندگی بهشتی می‌شود. از غم‌ها و غصه‌ها و مصیبت‌ها و کمی و کمبودی‌ها و مرگ و مرض‌ها

می‌رهند. در امنیت کامل قرار می‌گیرند؛ ولیکن خداوند بین ما و مردم، افرادی که در مکتب ولایت ما تربیت شده‌اند و از مکتب ما مایه گرفته‌اند، این افراد را به صورت روستاها و شهرهای کوچکی معرفی می‌کند که بین مردم و ولایت ما واقع شده‌اند. به انسان‌هایی که در ابتدای مسافرت هستند و تازه به حد بلوغ رسیده‌اند دستور می‌دهد که از مسیر همین انسان‌ها و علمائی که قدم به قدم شما را به شهرهای بزرگ راهنمائی می‌کنند حرکت کنید. از بیابان‌های لخت و عور حرکت نکنید که اسیر دزدان و غارتگران می‌شوید. مکتب‌های غیر اسلامی یا ضد اسلامی را تشبیه به بیابان‌های لخت و عور می‌کند که فاقد آب و علف است ولیکن مکتب‌های دینی و اسلامی به رهبری ائمه اطهار ع را تشبیه به راهی می‌کند که از روستاها و شهرهای آباد می‌گذرد تا انسان را به مقصد برساند. یعنی شما مردم اگر از طریق بت و بت پرستی وارد شدید به آن شهر بزرگ الهی نمی‌رسید. توی راه هلاک می‌شوید. دین و ایمانتان غارت می‌شود و یا از طریق مکتب‌های باطل و توأم با خرافات مانند بودا و مسیحیت و یهودیت و سایر استثمارگران، اگر از طریق آن‌ها وارد شدید، باز هم توی راه غارت می‌شوید. سرمایه دین و انسانیت شما غارت می‌گردد. به جائی نمی‌رسید و اگر از مکتب مسلمانانی وارد شوید که خود را از مکتب ولایت جدا کرده‌اند و به انحراف رفته‌اند. در این راه هم غارت می‌شوید و به مکتب ولایت ما نمی‌رسید ولیکن اگر از مسیر علما و دانشمندان مکتب ما وارد شوید و از هدایت و تربیت علمای شیعه استفاده کنید. آن‌ها مانند همان روستائی هستند که شما را به روستای دیگر هدایت می‌کنند و از آن روستا به روستای دیگر. این علما شما را به مکتب ما هدایت می‌کنند. آن‌چه خود دانسته‌اند به شما می‌آموزند و آن‌چه را ندانسته‌اند شما را به مکتب ما و روایات و احادیث ما هدایت می‌کنند تا بدانید تنها خط و راهی که از آن راه سالم به حکومت ما می‌رسید، خط علماء مکتب شیعه است. در این‌جا استثمار نمی‌شوید. سرمایه‌های مادی و معنوی شما غارت نمی‌شود، بلکه شما را قدم به قدم هدایت می‌کنند تا به دایره ولایت علی و اولاد علی ع که همان حصن ولایت خداوند متعال است، برسانند.

همان‌طور که در این آیه شریفه که خداوند می‌فرماید: «**سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَاَيَّاماً آمِنِينَ**»، از این مسیر اگر به‌سوی ما حرکت کنید سرمایه‌های عقل شما و دانش شما و فهم و شعور شما غارت نمی‌شود. سالم و در امن و امان به مکتب ائمه هدایت می‌شوید که مکتب آن‌ها همان مدینه فاضله علم رسول اکرم است و همان شهر بهشت و عالم آخرت است که فرج شما در آن‌جا می‌رسد و به تمامی مقاصد مادی و معنوی خود قائل

می‌شوید. زیرا حقیقتاً تا به امروز تجربه شده است که مکتب‌های مادی‌گری و کفر و الحاد، بندگان خدا را استثمار می‌کنند و عاقبت آن‌ها را به بردگی و ذلت می‌کشانند. مکتب‌های مسیحیت و یهودیت هم انسان‌ها را در بیابان‌های خشک پر از خس و خاشاک قرار می‌دهند. در این مکتب‌ها هم به جز خرافات و موهومات چیزی بهره شما نمی‌شود و عاقبت در وادی جهل و نادانی هلاک می‌شوید. مکتب‌های ابوحنیفه‌ها و مالکی‌ها و شافعی‌ها، مکتب‌هایی که خود را مسلمان می‌دانند و از مکتب ولایت ائمه اطهار جدا شده‌اند، در این مکتب‌ها هم به جز مبتلا شدن به بدعت‌ها و جهل و نادانی‌ها چیزی نیست. پیشوایان این مکتب‌ها اگر عالم و عارف بودند، خود را از خط ولایت جدا نمی‌کردند و با ائمه اطهار ع حسادت و رقابت روا نمی‌داشتند؛ بلکه آن‌ها هم مانند قطاع‌الطریق‌هایی هستند که سرمایه دین و عقل مسافریین مستضعف را غارت می‌کنند و آن‌ها را به استثمار می‌کشند. تنها مکتب حیات بخش که انسان‌ها را به یک اصول عالی اسلامی الهی آشنا می‌کند و ذره‌ای از خرافات و موهومات و بدعت در آن راه ندارد و انسان‌ها را از راه روشن و جاده مستقیم به ولایت ائمه اطهار ع مربوط می‌کند، همین مکتب شیعه از مسیر علما و دانشمندان مذهب شیعه است. این طایفه در خط انبیاء و اولیاء انجام وظیفه می‌کنند. مردم را هم به مکتب اصیل اسلامی هدایت می‌کنند. آن‌ها را در انتظار فرج، به وسیله امام زمان قرار می‌دهند تا هر روز چراغ امید مردم روشن‌تر گردد و به آینده‌ها بهتر و بیشتر امیدوار. در انتها تحویل حکومت امام زمان ع شوند. در این موقع فرج جهانی می‌رسد و مشکلات از زندگی مردم برطرف می‌گردد.

از مسیر دین اسلام به رهبری امام معصوم، شرق و غرب عالم و شرق و غرب افکار فتح

می‌شود:

و اما مطلب دوم این جمله است که می‌فرماید، شرق و غرب عالم را در اطاعت آن حضرت و در دین آن بزرگوار قرار می‌دهد. یعنی آن حضرت با دینی که از جانب خدا آورده است فاتح شرق و غرب عالم خواهد بود. هیچ کس از دایره حکومت و حاکمیت آن بزرگوار خارج نخواهد شد، زیرا هر کس آن‌چه بخواهد و آن‌چه می‌طلبد، از مادیات و معنویات، تمامی آن خواهش‌ها در مکتب اسلام به رهبری ائمه اطهار ع تأمین می‌شود. انسان‌ها از نظر سرمایه‌های مادی و معنوی با یکدیگر اختلاف دارند. همان‌طور که در مادیات مختلف‌اند، یکی ثروتش زیاد است و دیگری کم. یکی از آن‌ها با ثروت خود ده نفر و صد نفر را می‌تواند

اداره کند و آن یکی با ثروت بیشتر، جمعیت زیادتر را اداره می‌کند تا برسیم به ثروتمندی که برابر احتیاجات تمام اهل عالم ثروت و قدرت دارد. می‌تواند تمامی اهل عالم را به مقاصد و حوائجشان برساند. فقر و نادانی را از جهان بشریت برطرف کند. شاید یک چنین ثروتمندی اگر پیدا شود می‌تواند ادعا کند که تمامی اهل عالم به‌سوی او حرکت کنند و حاکمیت او را بر خود بپذیرند تا هر کدام به ثروت و قدرت کامل برسند. فرض کنید ثروتی که برای تمامی اهل عالم در طول مدت صد سال لازم است در اختیار آن یک نفر قرار گرفته است، پس او می‌تواند تا صد سال تمامی جمعیت‌ها را اداره کند و فقر و نادانی را برطرف سازد. ثروت‌های معنوی هم مانند ثروت‌های مادی به همین کیفیت قابل تکثیر و تقلیل است. بعضی‌ها وسعت علمی و فکری آن‌ها به میزانی است که صد نفر و دویست نفر را می‌توانند اداره کنند و بعضی‌ها بیشتر و بیشتر تا می‌رسد به دانشمند و قدرتمندی که ثروت علمی و استعدادش و صبر و حوصله‌اش بی‌نهایت است و نامحدود. یک چنین دانشمندی می‌تواند ادعا کند که من پیشوای تمامی بشریت از اولین و آخرین تا ابد خواهم بود و می‌توانم تمامی انسان‌ها را از نظر مادی و معنوی به بی‌نهایت ثروت و قدرت و علم و حکمت برسانم. البته کسی که صاحب یک چنین ثروت و قدرت نامتناهی باشد بر تمامی جمعیت‌ها حق ولایت و حاکمیت پیدا می‌کند؛ زیرا جمعیت‌ها گرچه زیادند، میلیاردها میلیارد، ولیکن هر چه باشند عددند و عدد به بی‌نهایت نمی‌رسد. همه جا بی‌نهایت بر اعداد حاکمیت دارد. تقسیم بی‌نهایت بر عدد، خارج قسمت بی‌نهایت است. لذا پیغمبران گذشته با اینکه پیغمبر بودند و متصل به منبع فیض الهی بودند، در عین حال حاکمیتشان و مکتبشان و جمعیتشان محدود بود. پیغمبر یک روستا ظرف مدت صد سال یا پیغمبر یک شهر و یک مملکت ظرف مدت دویست سال و صد سال، گرچه ثروت و قدرت خدا نامحدود است ولیکن از مسیر محدود و کوچه‌های تنگ و باریک به طور محدود در اختیار مردم قرار می‌گیرد مانند لوله‌های ده اینچ و صد اینچ و هزار اینچ که به اقیانوس متصل است. آب اقیانوس بی‌نهایت است ولیکن از لوله‌های تنگ و محدود به طور محدود در اختیار مردم قرار می‌گیرد و باز هم نمی‌تواند تمامی بیابان‌ها و زمین‌ها را مشروب نماید. آن اقیانوس نامتناهی ذات مقدس خداوند متعال است. فیض حکومتی و تربیتی خداوند متعال به‌وسیله انسان‌ها در اختیار مردم قرار می‌گیرد. پس انسان‌های وابسته به خداوند متعال و مرتبط به وحی و الهام مانند همان لوله‌های آب ده اینچ و صد اینچ و هزار اینچ هستند که به آن اقیانوس نامتناهی متصل‌اند. گرچه اقیانوس فیض خدا بی‌نهایت است، ولیکن

مجاری، تنگ و باریک است. آدم ابوالبشر پیغمبر است، ولیکن بعد از دویست سال محرومیت، با اینکه بهشت را دیده بود، فقط یک کلمه فهمید و به آن کلمه عمل کرد. پیغمبر فرزندان خود و فرزندان طبقه دوم و سوم خود شناخته شد و آن یک کلمه، ارتباط به شجره ولایت ائمه اطهار ع و خودداری از نافرمانی آن‌ها. گناه آدم این بود که شاید به خیالش آمد که او با اولیاء خدا که زیر سایه ولایت آن‌ها بایستی انجام وظیفه کند، چه فرقی دارد؟ ظاهراً به قد و قیافه همان انسان‌های نورانی بهشت است. مثل و مانند آن‌هاست. چرا بایستی از آن‌ها اطاعت کند این رقابت و یا خدای نکرده حسادت، باعث محرومیت او از زندگی بهشتی و هبوط او در این زندگی دنیائی شد. خداوند به آن‌ها فرمود در همین تبعیدگاه دنیا باشید. من برایتان کتاب و هدایت می‌آورم. اگر از مسیر هدایت من حرکت کردید، دو مرتبه به زندگی بهشتی برمی‌گردید. « قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^{۷۴} ». آدم بعد از دویست سال که در محرومیت به سر برد، این دو کلمه را فهمید. یکی اینکه انسان اگر با اولیاء خدا رقابت کند گناهکار می‌شود و از بهشت ولایت آن‌ها محروم می‌شود. اگر دوست دارد به بهشت موعود برگردد بایستی در اطاعت آن‌ها باشد. یعنی آدم دو کلمه را فهمید. گناه و توبه از گناه. گناهش حسادت و رقابت و توبه‌اش توسل به اولیاء خدا. می‌توانیم از توبه آدم، گناه آدم را بشناسیم. وقتی که آدم در سرزمین کربلا حادثه‌ای دید و دلش شکسته شد، فوری جبرائیل به او یاد داد که توبه کند. به او گفت اگر می‌خواهی به بهشت موعود برگردی این کلمات را بگو. « یا حمید بحق محمد ص، یا عالی بحق علی...^{۷۵} » تا آخر. اگر گناه آدم، خوردن گندم بود، توبه‌اش هم بایستی ترک یک چنین گناهی باشد؛ زیرا توبه از جنس گناه است. کسی که از دزدی توبه می‌کند، باید بگوید خدایا نفهمیدم، دزدی کردم. یا اگر از شراب‌خواری توبه می‌کند، بگوید نفهمیدم شراب خوردم؛ یعنی گناهکار در توبه خود بایستی گناه خود را یادآوری کند و از گناهی که مرتکب شده است، توبه کند. شراب‌خوار نمی‌تواند بگوید خدایا نفهمیدم غلط کردم، دزدی کردم! باید بگوید غلط کردم، شراب خوردم. توبه آدم توسل به خمسه طیبه بود. گناهش هم رقابت با آن‌ها بوده است. با این استعداد آدم مأموریت دارد دو کلمه را به فرزندان خود ابلاغ کند. هر پیغمبری در زمان و مکان محدود و بر جمعیت محدود ولایت پیدا می‌کند؛ زیرا بیشتر از آن، استعداد علمی و معنوی ندارد. موسی و عیسی پیغمبر بنی

^{۷۴}- سوره بقره، ۴۳۸؛ بعد از قبولی توبه خدا فرمود، در این تبعیدگاه باشید. من برنامه □ دین و هدایت در اختیار شما می‌گذارم. هر

کس از هدایت من پیروی کند، خوفی و غم و غصه‌ای نداشته باشد.

^{۷۵}- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵

اسرائیل اند. امت های دیگر که بنی اسرائیل نیستند، پیغمبر دیگری دارند. روی همین حساب دینشان و زمانشان و نبوتشان، بعد از چندی خاتمه پیدا می کرد و لازم می شد خداوند پیغمبر دیگری بیاورد تا می رسد به حضرت رسول اکرم. خداوند دین او را و او را و علم و حکمت او را و صبر و حوصله او را با کلمات نامتناهی معرفی می کند. « **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** ^{۷۶} » « **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ** ^{۷۷} » و امثال آن ها.

از همه بالاتر ختم نبوت. یعنی نبوت کامل شد به وسیله آن حضرت. این نبوت وقتی کامل می شود که بتواند علم کامل الهی را حکومت و تربیت کامل الهی را ثروت و قدرت کامل الهی را در اختیار مردم قرار دهد. یعنی اقیانوسی باشد که به اقیانوس وجود خدا وصل شده است و می تواند تمامی حکمت و رحمت خدا را به جامعه بشریت برساند. لذا شرق و غرب عالم به وسیله آن بزرگوار فتح می شود و این شرق و غرب عالم دو معنا دارد. یکی شرق و غرب کره زمین، یعنی آن بزرگوار با دین خدا فاتح زمین است نه اینکه در زمان حکومت او باز هم در گوشه و کنار دنیا حکومت هائی باشد که به استقلال حکومت کنند و خداوند فرمود: « **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ** ^{۷۸} »، یعنی این دین بر تمام ادیان غلبه کند و غلبه بر ادیان یعنی بر تمام کره زمین و معنای دوم شرق و غرب عالم، شرق و غرب افکار است. یعنی انسان ها از نظر علم و استعداد نامتناهی هستند. همه چیز را به طور مطلق و نامتناهی می طلبند. انسان ها ضد محدودیت اند. ثروت مطلق و علم مطلق و قدرت مطلق لازم دارند. لازم است دینی و پیشوائی داشته باشند که در موجودیت الهی خود نامتناهی باشد و بتواند تمامی انسان ها را به زندگی مطلوب و ایده آل آن ها که همان بی نهایت ها باشد برساند. دین محدود و انسان محدود نمی تواند بر افکار نامحدود حاکمیت پیدا کند. لذا دین آن بزرگوار دین ابد است. در زندگی دنیا از نظر هدایت به علم و حکمت، کامل است که گفتند « **الإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يَعْلى عَلَيْهِ** ^{۷۹} ». اسلام همه جا دست بالا را می زند. هیچ مکتبی پیدا نمی شود که برابر اسلام یا بهتر و بالاتر از اسلام باشد و از نظر حکومت هم کامل است. زمانی که حکومت اسلامی به رهبری انسان های معصوم دایر گردد، شرق و غرب افکار را فرا می گیرد. مردم زمان را با فتح کره زمین ضبط می کند و در حاکمیت خود قرار می دهد. مردم تاریخ را هم با زنده شدن تمام اموات به زندگی برمی گرداند. اولین و آخرین پیغمبران و مرسلین علما و مجتهدین در شعاع تربیت و

^{۷۶} - سوره انبیاء، ۱۰۷

^{۷۷} - سوره سبأ، ۲۸

^{۷۸} - سوره توبه، ۳۳؛ سوره فتح، ۲۸؛ سوره صف، ۹

^{۷۹} - بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۴۷

حکومت آن‌ها انجام وظیفه می‌کنند تا به ثمر برسند. حدیث در کتاب مجمع البحرین از قول مسلمانی که عرض کرد یا رسول الله اجازه بدهید برویم مکتب یهودیت و مسیحیت درس بخوانیم و به مسلمانان بیاموزیم. حضرت فرمود آن‌چه انبیاء آورده‌اند من صاف و خالصش را آورده‌ام. به خدا قسم اگر موسی در زمان من باشد چاره‌ای به جز اطاعت من ندارد. « **لقد اتيتكم بها بيضاء نقية اما والله لو كان موسى في زمانى لم يسعه الا اتباعى** ^{۸۰} ». پس خداوند شرق و غرب کره زمین و افکار جمعیت کره زمین را در اختیار آن حضرت قرار می‌دهد و او فاتح مشارق و مغارب است.

جمله دیگر در این تعریفات این است که می‌فرماید: « **وَ سَخَّرْتُ لَهُ الْبُرَاقَ وَ عَزَجْتُ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ** »

عروج و معراج حضرت رسول:

یکی از امتیازات وجودی حضرت رسول اکرم علیه الصلوة والسلام که مخصوص آن حضرت و اهل بیت عصمت و طهارت است، تسخیر براق است که به وسیله آن، حضرت رسول اکرم بر همه کائنات محیط و مسلط شده و در مقام لقاء الهی قرار گرفته. از نظر ارتباط به ذات مقدس خداوند متعال چنان وضعی پیدا کرده است که بین او و خداوند متعال واسطه‌ای در کار نبوده، بلکه خود آن حضرت، بین خدا و همه کائنات به عنوان واسطه اصلی شناخته شده است. تا آن روز جبرائیل برای او پیام آورده و واسطه وحی بوده است و از آن ساعت معراجی به بعد، رسول خدا بین خدا و جبرئیل و میکائیل و تمامی فرشتگان مقرب خدا واسطه شده است. داستان معراج حضرت رسول اکرم مشعر به این حقیقت است که آن بزرگوار در خط عروج و تکامل به سوی خداوند متعال از همه کائنات و مخلوقات و فرشتگان مقرب و عرش و کرسی و لوح و قلم جلو افتاده. از همه کس و همه چیز سبقت گرفته و در حال مواجهه و ملاقات با خداوند متعال واقع شده است. چنان حالتی که بین او و خدا فاصله‌ای نیست که در آن فاصله، واسطه‌ای در کار باشد. با خدا می‌گوید و می‌شنود. سؤال می‌کند جواب می‌گیرد. بین او و خداوند متعال کلماتی امثال ربی، سیدی و مولای مبادله می‌شود. خداوند متعال به مقام آن حضرت احترام می‌گذارد. خصوصاً با آن حضرت حرف می‌زند. محرم اسرار خداوند متعال است. مانند بنده یا برده‌ای که در مسیر تکامل و ترقی و کسب درجات رعیت را پشت سر می‌گذارد و محرم اسرار مقام سلطنت می‌گردد و نفر دوم بعد از شاه مملکت قرار می‌گیرد. سلطان اصلی و حقیقی، سلطان ازلی و ابدی ذات مقدس

^{۸۰} - مکتوب الرسول، ج ۲، ص ۹۹، **لقد جئتكم بها بيضاء نقية الله لو كان موسى حيا ما وسعه الا اتباعي**

خداوند متعال است. انسان‌ها در طریق تقرب و تکامل به‌سوی خداوند متعال و کسب درجات و مقامات، هر روز به مرتبه‌ای و یا درجه‌ای نایل می‌شوند. ترقی و تکامل، دانائی و توانائی پیدا می‌کنند تا روزی که از مخصوصین و مقربین درگاه خدا به حساب آمده، در مقام خلافت الهی می‌نشینند. خداوند آن‌ها را به علم و قدرت و حکمت مجهز می‌کند. مدیریت همه کائنات و مخلوقات را به آن‌ها واگذار می‌کند. انسان کاملی هستند که مصداق کامل « فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ^{۸۱} » قرار می‌گیرند

برای تعریف این مقام و این منصب لازم است مختصری فرشتگان و رابطه آن‌ها را با کائنات بشناسیم و بعد از این شناسائی این حقیقت برای ما کشف می‌شود که چگونه فرشتگان مسخر اولیاء خدا و یا در اطاعت و فرمان آن‌ها هستند.

به‌طور کلی عالم خلقت از دو اصل به‌وجود آمده. اصل ماده و مادیت و اصل مجردات و روح و روحانیت. این دو اصل حقیقتی است که هر مخلوقی از مخلوقات خداوند متعال، ترکیبی از این دو اصل است. اصل مادیت که پیکره موجودات و مخلوقات عالم از آن ساخته می‌شود و اصل روح و مجردات که از آن زیبائی، دانائی و توانائی در پیکره عالم پیدا می‌شود. این حقیقت را می‌دانیم که موجودیت هر مخلوقی محصول کمیت و کیفیت است. کمیت تنها بدون کیفیت و یا کیفیت تنها بدون کمیت قابل ظهور نیست. از آن ذرات اولیه عالم خلقت گرفته، یعنی ذرات غیر قابل تجزیه، ذراتی آن‌قدر کوچک که حجم و حدش مساوی و برابر است، از آن حجم کوچک گرفته تا حجم بزرگ عالم که شاید شعاع آن از مرکز تا محیط میلیون‌ها سال نوری فاصله باشد و کسی جز خداوند متعال از این فاصله آگاهی ندارد. فاصله آن‌قدر زیاد است که از استعداد شمارش انسان‌ها بیرون است. از آن حجم کوچک گرفته تا آن حجم بزرگ کل عالم آفرینش، محصول کمیت و کیفیت است. کمیت مربوط به حجم و حدود موجودات است که محدود و محصور بین ابعاد ثلاثه است.

کیفیت مربوط به اتصالات و ارتباطات موجودات و ذرات عالم با یکدیگر و پیدایش حیات و حرکت و نورانیت و ظلمانیت و رنگ و رونق و زیبائی است. نمی‌توانیم کیفیت بدون کمیت و یا کمیت بدون کیفیت ایجاد کنیم. زیرا این کمیت و کیفیت، محصول هندسه و تقدیر و زیبائی موجودات عالم است. زیبائی تنها بدون حجمی که زیبائی داشته باشد قابل ظهور نیست و یا حجم تنها بدون زیبائی قابل رؤیت نمی‌باشد. یک ذره‌ای بسیار کوچک به تنهایی قابل نمود و نمایش نیست مگر اینکه با ماده دیگری و

مواد دیگر مربوط شود و در این ارتباط حجم مخصوصی پیدا کند و به شکل خاصی نمایان شود تا ما آن را ببینیم و تعریف کنیم و او را از نظر حجم و کمیت به نام‌های کره یا مربع یا مثلث و یا مکعب و سطح و امثال آن تعریف کنیم. از یک ذره تنها به تنهایی شکل و هندسه قابل ظهور نیست. این دو اصلی که مبداء کمیت و کیفیت است یکی به نام ماده و دیگری به نام روح مجرد و یا نور مجرد شناخته شده است. ارتباط دو ماده با یکدیگر یک رشته اتصالی لازم دارد که آن رشته اتصالی مانند ملاطی است که دو قطعه سنگ یا آجر را به هم مربوط می‌کند. ماده در ذات خود و در وجود خود بسیار خشک و خشن است که هرگز مواد عالم در وضعیت ابتدائی قابل ارتباط و اتصال به یکدیگر نیستند. رشته اتصالی مواد عالم که روح استمساک نامیده شده است از مجردات گرفته می‌شود. خداوند به وسیله روح مجرد مواد عالم را شارژ می‌کند. بین آن‌ها به وسیله شارژ نیرو جاذب و مجذوب و یا غالب و مغلوب به وجود می‌آورد. مواد عالم را به یکدیگر مربوط ساخته، از این ارتباط و اتصال، این همه خلاق و عجایب می‌سازد. اگر نمونه و مثالی در عالم ظاهر، پیدا کنیم که معرف واقعیت این دو اصل باشد، یعنی یکی روح مجرد مبداء کیفیت‌ها و دیگر ماده و مواد عالم مبداء کمیت‌ها، نمونه آن در صنایع انسان‌ها، همین نیروی برق و ماشین آلات برقی می‌باشد. ماشین‌آلات برقی محصولی از کمیت و کیفیت است. کمیت، حجم این ماشین‌آلات است و کیفیت، برق آن‌ها که در آن‌ها حیات و حرکت و خاصیت به وجود می‌آورد. کسانی که نیروی برق را در اختیار دارند، جان صنایع بشری و انسانی را در اختیار خود گرفته‌اند که اگر بخواهند در این صنایع برقی و ماشین‌آلات حیات و حرکت به وجود می‌آورند و آن‌ها را زنده می‌کنند و اگر بخواهند حیات و حرکت را از آن‌ها می‌گیرند و آن‌ها را به عالم مرگ انتقال می‌دهند. شما تمامی موجودات عالم را از آن ذرات کوچک تا کرات بزرگ، ماه‌ها و خورشیدها و ستاره‌ها و هر چه هست از جمادات و نباتات و حیوانات، از نظر حجم تن و بدن مانند همین صنایع برقی بشناسید و آن روح کلی و روح مجرد عالم را مانند نیروی برق به حساب آورید. نیروی مجرد و یا روح بزرگی که از یک طرف مربوط به اراده خداوند متعال است که در این ارتباط فرشته شناخته می‌شود و از طرف دیگر مربوط و متصل به ذرات و مواد عالم و مخلوقات جهان است و در این ارتباط و اتصال روح شناخته می‌شود. خداوند هر جا بخواهد ماده‌ای به حرکت در آورد و یا جسمی و یا حجمی بسازد و در آن روشنائی و زیبایی و رنگ و رونق به وجود آورد، روشنائی و زیبایی آن از مبداء مجردات که روح یا نور نامیده می‌شود، گرفته می‌شود و حجم آن هم از ذرات و مواد عالم به وجود می‌آید. روح مجرد مبداء کیفیت‌ها است. از روشنائی عرش و چشمه خورشید گرفته تا نیروی بسیار

ضعیفی که در ماده‌ای و یا حشره‌ای تمرکز یافته. همه اینها از مجردات کیفیت می‌گیرند. انسان‌ها که شاگردان مکتب خدا هستند در مکتب تربیتی خداوند متعال هر روز مجهز علم و قدرتی می‌شوند که بر اساس همان علم و قدرت آفرینندگی و سازندگی پیدا می‌کنند. درست شاگردان مکتب خدا مانند شاگردان مکتب یک دانشمند هستند. دانشمندی که به جای استاد شناخته شده مجهز به دانائی و توانائی است. هر روز قسمتی از دانائی و توانائی خود را در اختیار شاگرد می‌گذارد. از مسیر دانائی به او توانائی می‌دهد. دانائی و توانائی ملازم یکدیگر هستند، الا این که دانائی بر توانائی مقدم است. به قول حکیم دانشمند فردوسی که در شعر زیبای خود می‌گوید توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود. شاگردی تا روزی که در مقام استاد قرار می‌گیرد علم استاد را، فن و هنر استاد را کاملاً یاد می‌گیرد و استاد او را در جای خود می‌نشانند، ادامه دارد. خداوند متعال همان استاد عظیم الشان است که مجهز به بی‌نهایت دانائی و توانائی است. شاگردان مکتب این استاد، همین انسان‌ها هستند. طبیعت هم کتابی است که مجهز به صفحات و عبارات و کلمات در اختیار شاگردان است. هر روز صفحه‌ای از آن صفحات را می‌خوانند و کلمه‌ای از آن کلمات را فرا می‌گیرند. همین‌طور خداوند کم‌کم و به تدریج سطح فکر و دانش این شاگردان را بالا و بالا می‌برد تا روزی که در مقام لقاء الهی قرار می‌گیرند و در مکتب استاد خود فارغ التحصیل می‌شوند. علم الهی را فرا می‌گیرند و دنباله علم، قدرت سازندگی و آفرینندگی خدا را به دست می‌آورند. در این حال انسان‌ها مجهز به همان روح اعظم می‌شوند. روح اعظم در عالم خلقت مانند نیروی برق در ماشین آلات برقی است. انسانی که مجهز به آن روح اعظم می‌شود، که از آن تعبیر به اسم اعظم می‌کنند، جان همه ذرات و موجودات و مخلوقات، هر چه هست در زمین و آسمان در اختیار همین صاحب روح اعظم است. با یک چنین سرمایه‌ای انسان کامل مجهز و مسلط بر همه کائنات می‌شود. مجهز به اراده کن فیکونی خداوند متعال. یعنی هر چه می‌خواهد می‌سازد. بین خواستن و شدن فاصله‌ای نیست. به مخلوقات عالم بخواهد جان می‌دهد یا بخواهد جان می‌گیرد و چون مجهز به علم و حکمت خداوند متعال است، ذره‌ای خلاف مصلحت و حکمت سخنی نمی‌گوید و یا عملی انجام نمی‌دهد. این تجهیز به روح اعظم را سجده فرشتگان می‌نامند. فرشتگان همان عواملی هستند که خدا به وسیله آن‌ها در هر موجودی حیات و حرکت به وجود می‌آورد و انسان کامل همین‌طور. تسخیر براق یعنی تسخیر همین روح اعظم در اختیار حضرت رسول اکرم ص. انسان با داشتن این روح اعظم، مجهز به بال و پری می‌شود که در یک آن و یک ثانیه از

ابتدای عالم به انتهای عالم می‌رود. همه کس و همه چیز را می‌داند و می‌خواند با دانستن یک چنین دانائی و توانائی زندگی بهشتی برای انسان به وجود می‌آید و برای کسانی که در مکتب تربیت یک چنین انسان‌هایی هستند زندگی بهشتی ساخته می‌شود که دیگر کمبودی در وجود خود نمی‌یابند که چیزی را ندانند یا نخوانند یا نتوانند یا نخواهند. دانائی و توانائی آن‌ها هماهنگ با هم‌بی‌نهایت است و با همان دانائی و توانائی، خلیفه خدا می‌شوند. اداره خلق عالم به آن‌ها واگذار می‌شود تا روزی که بندگان خدا را به ثمر برسانند.

معراج روحانی و یا جسمانی :

در این جا جمله دیگری که در این عبارات پیغمبر اکرم را تعریف می‌کند، می‌فرماید: « **وَعَزَجَتْ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِك** »، یعنی تو روح پیغمبر را به آسمان‌ها بالا بردی. مسئله معراج را به روح و روحانیت پیغمبر مربوط می‌کند و در این مسئله بین علما و دانشمندان اختلاف به وجود آمده که آیا معراج پیغمبر اکرم ص مستقیماً روحانی بوده؟ یعنی خداوند روح او را به آسمان‌ها برده و بدن او در همین عالم در رختخواب خوابیده بوده است. تقریباً نمونه معراج روحانی، همین خواب دیدن است. انسان که در عالم خواب است، خواب می‌بیند. هر چه می‌بیند و هر چه می‌گوید و هر چه می‌شنود با روح خود انجام می‌دهد. آن جا که در عالم خواب می‌بیند کسی را کتک می‌زند یا دیگری او را کتک می‌زند و یا در عالم خواب می‌بیند به فلان شهر رفته و یا به فلان مملکت رفته و یا بعضی مردگان را خواب می‌بیند، این سفر عالم خواب یک سفر روحی است. به بدن مربوط نیست؛ زیرا بدن در جای خود خوابیده است و انسان خود را در شهر دیگر می‌بیند و در آن جا فعالیت می‌کند. می‌گویند همین‌طور معراج پیغمبر اکرم یک مسافرت روحی بوده است. او با روح خود به آسمان‌ها رفته و همه جا و همه چیز را دیده است. استدلال آن‌ها به مسائلی و آیات و روایاتی مانند همین جمله است که امام می‌گوید: « **عَزَجَتْ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِك** » و یا پیغمبر اکرم نماز را تعریف می‌کند، می‌فرماید: « **الصلوة معراج المؤمن** ^{۸۲} ». یعنی نماز نردبان عروج مؤمن به آسمان‌ها است. بدیهی است که انسان در نماز، زمانی که توجه به خدا دارد، این توجه به وسیله روح انسان است نه به وسیله بدن. پس تمام این حرکات و موفقیت‌ها و گفتنی‌ها و شنیدنی‌ها به وسیله روح پیغمبر بوده است. روح پیغمبر در حال ملاقات با خدا واقع شده است. روح، اسم اعظم عالم است که انسان با روح خود سوار روح می‌شود نه اینکه با بدن خود سوار روح شود. روح از

جنس نور است. آیا انسان می‌تواند با بدن خود مرکبی از نور داشته باشد و به جائی برود؟ ممکن نیست. ولیکن با روح خود می‌تواند مرکبی از روح داشته باشد و به جائی برود و از این قبیل امتناعاتِ عروج جسمانی را مطرح می‌کنند و می‌گویند معراج پیغمبر اکرم فقط روحانی بوده است و با روح خود فرشته وحی را می‌بیند. قرآن را و پیام الهی را از او می‌گیرد و از این قبیل. می‌گویند تمامی کمالات و ترقیات انسان، مخصوصاً ترقیات روحانی که مخصوص پیغمبران و روحانیون است، به وسیله روح انجام می‌گیرد. برای نمایش کیفیت واقعی معراج پیغمبر اکرم ص لازم است در چند مورد بحث کنیم، گرچه بحث آن بسیار طولانی و مفصل است. کتاب‌های قطوری لازم است که انسان بتواند معراج را چنان که هست و بوده در آن کتاب بنگارد. کتاب‌هایی مانند تفسیر سوره اسری، برهان معراج و شق القمر و کتاب‌های دیگری از این قبیل داستان معراج حضرت را تا اندازه‌ای روشن کرده است.

ابتدا لازم است در این مسئله بحث کنیم که آیا انسان موجودی از بدن و ماده خالص است و یا موجودی از روح خالص؟ آیا روح انسان از بدن انسان قابل تفکیک است؟ یعنی روح انسان از بدن جدا شود، باز انسان انسان باشد و یا بدن انسان از روح فاصله بگیرد، باز هم این بدن بی‌جان انسان باشد و یا انسان موجودی است مرکب از روح و بدن؟ نه روح به تنهایی انسان است که روحانیت داشته باشد و علم و حکمت داشته باشد، نه هم بدن به تنهایی انسان است. بلکه حیات انسان خاصیت ترکیبی روح با بدن است. فلاسفه و عرفا نظر به اینکه می‌گویند مبداء آفرینش یک اصل و یک حقیقت است، عقیده دارند که روح انسان یا نفس انسان و بدن انسان، هر سه از یک اصل و از یک حقیقت به وجود آمده و قابل تفکیک نیست. مثلاً همان‌طور که ما نمی‌توانیم آب را از آب بگیریم و یا جسم را از جسم جدا کنیم، زیرا دادن و گرفتن دو اصل و دو حقیقت لازم دارد. اگر پارچه‌ای را رنگ کنیم می‌توانیم رنگ را از پارچه بگیریم، اما پارچه‌ای را که از نخ و پشم ساخته‌ایم نمی‌توانیم نخ و پشم را از پارچه بگیریم، زیرا پارچه خودش نخ و پشم است خود را از خود نمی‌شود گرفت. نور را از نور نمی‌شود گرفت، ولیکن نور را از ماده می‌شود گرفت. فلاسفه عقیده دارند که جسم و نفس و روح و عقل و شعور، همه اینها یک حقیقت است. مادیون اسم آن یک حقیقت را ماده می‌نامند و می‌گویند صفات ماده، لازمه ذاتی ماده است نه اینکه صفات مانند حیات و حرکت به ماده داده می‌شود و نه هم از ماده قابل سلب است. روی این حساب می‌گویند انسان گرچه از نظر شکل، بدن است اما در حقیقت، یک حقیقت است که همان روح مجرد باشد. پس روح به تنهایی انسان

است، همان‌طور که بدن به تنهائی انسان است و این دو از یکدیگر قابل تفکیک نیست. بدن خلاصه می‌شود، روح می‌شود. باز روح خلاصه می‌شود، علم می‌شود و باز علم خلاصه می‌شود، معرفت می‌شود و معرفت خلاصه می‌شود، یقین می‌شود و یقین خلاصه می‌شود، به مبداء عالم متصل می‌گردد و یا به تعبیر آن‌ها در مبداء عالم مستهلک می‌گردد. مانند قطره‌ای که وارد دریا می‌شود. دیگر قطره نیست، بلکه دریا است. روی این حساب روح از بدن قابل تفکیک است. در حالت جدائی، انسان است. به هر جا برود، انسان است. آن‌ها عالم آخرت و زندگی بهشتی را مربوط به روح خالص می‌دانند. می‌گویند انسان‌ها در بهشت، بدن نیستند که یک چنین غذاهای مادی گوشت و برنج لازم داشته باشند، بلکه غذاهایشان غذاهای روحانی است.

بی‌شک آفرینش، محصولی است از کمیت و کیفیت. کمیت مربوط به حجم موجودات و ابعاد ثلاثه آن‌هاست. محصولی است از طول و عرض و عمق و در داخل این ابعاد، یک موجود مجسم. این طول و عرض و شیئی محدود را کمیت می‌نامند. کمیت فقط مربوط به حجم موجودات و جسم آن‌هاست، ولیکن در برابر این کمیت، کیفیت هم هست. کیفیت مربوط به زیبایی‌ها و حیات و حرکت و رنگ و رونق می‌باشد که از آن تعبیر به عرض می‌کنند.

هر جسمی محصولی است از کمیت و کیفیت نه کمیت‌ها بدون کیفیت قابل ظهور است و نه هم کیفیت بدون کمیت قابل ظهور می‌باشد. هر دو یکدیگر را لازم دارند تا جائی که یک ذره بسیار کوچک غیر قابل تجزیه در ذات خود و نهاد خود نیرو و انرژی دارد که با داشتن آن نیرو جاذب و یا مجذوب است.

دو ماده‌ای را که می‌گویند مثبت و منفی، این مثبت و منفی مربوط به دو نیروی غالب و مغلوب است. یعنی ماده مثبت نیروی غالب دارد. ماده منفی نیروی مغلوب و در این‌جا بررسی می‌کنیم که چه چیزها از اجسام عالم و مواد آن قابل تفکیک است و ماده نسبت به آن بین نفی و اثبات قرار می‌گیرد. و چه چیزها از ماده قابل تفکیک نیست و ماده نسبت به آن بین نفی و اثبات قرار نمی‌گیرد. بی‌شک مشاهده می‌کنیم که موجودات عالم نسبت به بعضی حالات و حرکات، بین نفی و اثبات قرار می‌گیرند و نسبت به بعضی از حالات و حرکات، بین نفی و اثبات قرار نمی‌گیرند. مثلاً جسم انسان از نظر جسمانیت، بین نفی و اثبات قرار نمی‌گیرد. نمی‌توانیم جسمانیت را از جسم سلب کنیم؛ یعنی چیزی باشد و جسم نباشد و باز نمی‌توانیم جسمانیت را در جسم اثبات کنیم؛ یعنی جسمی بدون جسمانیت باشد ما به آن جسمانیت بدهیم. همین‌طور جسم نسبت به ابعاد ثلاثه. نمی‌توانیم ماده‌ای

تصور کنیم فاقد ابعاد و یا ماده‌ای تصور کنیم به اضافه ابعاد. ماده به دلیل مادیت، بعد است و ابعاد به دلیل بعد، ماده است. آیا شما می‌توانید ابعادی تصور کنید یا بسازید بدون ماده و یا ماده‌ای بدون ابعاد؟

البته ممکن نیست. ولیکن همین ماده یا اجسام، نسبت به حیات و حرکت بین نفی و اثبات قرار می‌گیرد. ماده به اضافه حرکت، ماده متحرک و جسم به اضافه حیات، جسم زنده و باز همان جسم منهای حیات، جسم مرده و یا ماده منهای حرکت، ماده ساکن. از این سلب و اثبات‌ها کلمه نقیضین یا ضدین پیدا شده است؛ زیرا موجودات عالم در ارتباط با یکدیگر یا ضدین هستند یا نقیضین. ضدین یعنی دو شئی موجود غیر قابل اجتماع. نقیضین یعنی مثبت و منفی و غیر قابل اجتماع. ضدین یعنی یک وجود و دو حقیقت بین نفی و اثبات و غیر قابل اجتماع. نقیضین مانند یک جسم مرده و زنده یعنی یک جسم در حال حیات و همان جسم در حال موت و یا یک ماده در حال حرکت و همان ماده در حال سکون یا مثلاً هوا در حال روشنائی و همان هوا در حال تاریکی. موضوع یک حقیقت است که در دو حال قرار می‌گیرند، اما ضدین دو موضوع و دو موجودند که قابل اجتماع نیستند. ضدین مانند رنگ سرخ و رنگ سفید و یا سفیدی و سیاهی و نقیضین مانند حی و میت. در اینجا می‌گوئیم که این جسم که پیش از این زنده بود چه سرمایه‌ای به همراه داشت و الان که مرده است چه سرمایه‌ای را از دست داده است؟ اگر می‌گویید به دلیل جسمانیت، زنده بوده است، تا زمانی که دلیل باشد، مدلول هم بایستی باشد. یک موجود مرده، جسم است اما حیات نیست و یک موجود زنده، جسم است، حیات هم است. در این جا امام باقر ع برای رد مادیون و فلاسفه که قائل به یک اصل هستند و می‌گویند در ابتدای آفرینش یک حقیقت بیشتر نیست که همان یک حقیقت به این صورت‌ها ظاهر می‌شود، به آن‌ها می‌فرماید^{۸۳}: اگر آن یک حقیقت و آن اصل اول، در ذات خود مرده است، پس هر جا برود، مرده است. حیات از کجا پیدا می‌شود و اگر آن یک حقیقت، در ذات خود زنده است، هر جا برود زنده است. پس مرگ از کجا پیدا می‌شود؟ همین‌طور جسم ظلمانی و نورانی اگر اصل اول در ذات خود روشنائی است، پس جسم تاریک از کجا پیدا می‌شود و اگر در ذات خود تاریکی است، پس روشنائی از کجا ظاهر می‌شود؟ پیدایش این دو حال در یک جسم، برهان این حقیقت است که این صفاتی که در جسم ظاهر می‌شود و یا از بین می‌رود، مبداء این دو حال، دو اصل است. خداوند از یک اصل جرمانیت و جسمانیت می‌سازد و از آن اصل

دیگر به اجرام و اجسام و یا مواد عالم حیات و حرکت می‌دهد؛ زیرا از یک حقیقت مجرد بسیط، پیدایش دو حالت و دو صفت محال است. کوچک‌ترین تغییر و تغییر در عالم، پیش از پیش از ظهور تغییر و تغییر، لااقل سه اصل لازم دارد. اصل اول عامل «مغیر»، یعنی عاملی که در این جسم یا در این ماده تغییر به وجود می‌آورد. مثلاً آب را تبدیل به یخ می‌کند و یا یخ را تبدیل به آب می‌کند. اصل دوم، «شئی تغییرپذیر»، یعنی جسمی و یا ماده‌ای که در آن تغییر پیدا می‌شود. جسمی که رنگ پیدا می‌کند، زینت و زیبائی پیدا می‌کند و ساده‌تر از همه یخی که تبدیل به آب می‌شود و یا آبی که تبدیل به یخ می‌گردد. اصل سوم «ما به التغییر» و یا به فارسی مایهٔ تغییر، یعنی چیزی که با آن در این ماده و در این جسم و یا در این آب، تغییر به وجود آورده‌ایم. ساده‌ترین تغییرها، تبدیل آب به یخ و یا تبدیل یخ به آب است. بی‌شک آب، مادهٔ سیالی است که اتصال به یکدیگر ندارد تا به صورت جسمی محکم به نام یخ درآید و همچنین یخ، جسمی است محکم. متصل به یکدیگر است. روان نیست تا به صورت آب درآید و قابل آشامیدن باشد. فرض کنید شما در جائی هستید که به جز یخ چیزی ندارید. مانند قطبین. می‌خواهید از این یخ‌ها آب تهیه کنید. شما که می‌خواهید یخ‌ها را تبدیل به آب کنید، عامل مغیر هستید؛ یعنی شما هستید که آب می‌سازید. اگر شما یا عامل دیگر نباشد تا ابد این تغییر قابل ظهور نیست و همین شما که عامل مغیر هستید از یخ تنها نمی‌توانید آب بسازید، مگر از اصل دیگری که حرارت باشد استفاده کنید. حرارت، غیر از یخ است و یخ غیر از حرارت. یخ‌ها تغییرپذیرند. حرارت‌ها مایهٔ تغییرند و انسان عامل مغیر. کل کائنات به همین شکل است. در این جا امام باقر ع به فلاسفه یا طبیعیون می‌گوید، اصل اول آفرینش در ذات خود اگر زنده است، موت از کجا پیدا می‌شود و اگر مرده است، حیات از کجا پیدا می‌شود؟ پیدایش این دو حالت موت و حیات و امثال آن، برهان این حقیقت است که اولاً اصول آفرینش متعدد است، لااقل دو اصل، و علاوه اصل دیگر که عامل آفریننده است و ثابت می‌شود که این حیات و حرکت‌ها وحی و میت‌ها و نورانیت و ظلمانیت، همهٔ این‌ها خاصیت ترکیبی است از آن دو اصلی که با یکدیگر ترکیب شده‌اند مانند ترکیب حرارت با یخ‌ها. نه یخ‌ها به تنهایی حرارت‌اند و نه حرارت به تنهایی یخ و نه عامل آفریننده به تنهایی هر یک از این‌ها. خداوند در قرآن می‌فرماید اصل ماده را آفریده و اصل دیگر به نام روح خلق کرده و این روح را با ماده ترکیب می‌کند و از این ترکیب، موجودات زنده و یا متحرک پیدا می‌شوند از آن جمله انسان. نه روح به تنهایی حیات و حرکت است، زیرا اگر روح به تنهایی زنده و متحرک و یا عاقل و عارف بود لازم نبود که خدا از مواد عالم جسمی به صورت انسان بسازد

و به آن حیات و حرکت بدهد، و همین‌طور اگر ماده به تنهائی حیات و حرکت بود، لازم نبود خدا روحی بیافریند و از آن حیات و حرکت به‌وجود آورد.

پس نه روح به تنهائی انسان است، زیرا اگر روح، انسان بود لازم نبود خدا بدن بیافریند، و نه بدن به تنهائی انسان است. اگر بدن، انسان بود لازم نبود خدا روح بیافریند. انسان معجونی است و یا محصولی است از ترکیب روح با بدن. دلیل دیگر بر اثبات اینکه بدن به تنهائی انسان نیست، حیات و حرکت و علم و شعور نیست، روح هم به تنهائی انسان نیست، پیدایش همین دو حالت، در روح و بدن است.

ما انسان‌ها اگر روح خالص هستیم و روح به دلیل روحانیت، حیات و حرکت و علم و شعور است، پس چرا بعد از خوابیدن با اینکه روح هست، حیات و حرکت و علم و شعور نیست و با اینکه بدن است، حیات و حرکت نیست؟ زیرا در حال خواب یا مرگ، روح که همان انسان است از بدن جدا شده است. از بدن جدا می‌شود نه اینکه از خود جدا می‌شود.

ما آن‌جائی که خوابیم و خواب نمی‌بینیم و مرده‌ایم و نمی‌دانیم که مرده‌ایم و از مرگ خود خبر نداریم، در آن‌جا روح هست، ولیکن این انسان نیست. بدن هم است و انسان نیست. انسان وقتی پیدا می‌شود که دو مرتبه روح به بدن برگردد، بیدار شود و در قیامت زنده شود. پس حیات و حرکت در جهان آفرینش محصولی است از دو اصل فاقد حیات و حرکت یعنی جسم و روح.

با این بحث ثابت می‌شود که معراج روحی پیغمبر اکرم، معراج روح و بدن است. معراج بدنی آن حضرت هم، معراج روح و بدن است. کسانی که این دو را از یکدیگر تفکیک می‌کنند و دو عقیده و دو مکتب به‌وجود می‌آورند و بر یکدیگر می‌تازند، عده‌ای می‌گویند معراج جسمانی بوده، با همین جسم به آسمان‌ها رفته و باز عده‌ای می‌گویند روحانی بوده، با روح خود به آسمان‌ها سفر کرده و هر دو یکدیگر را تکذیب و تخطئه می‌کنند، در اشتباه‌اند. معراج پیغمبر اکرم ابتدا تکامل علم و استعداد است و بعد از تکامل دانش و استعداد، حرکت انتقالی به آسمان‌ها می‌باشد. حرکات تکاملی، مقدم بر حرکات انتقالی است. سیر معراجی هم مانند مسافرت شما از شهری به شهری یا از مملکتی به مملکت دیگر می‌باشد. شما پیش از این مسافرت لازم است به کمیت و کیفیت حرکت و یا شهر و مملکتی که به آن‌جا می‌روید، آشنائی داشته باشید. بدانید یک چنین شهر و مملکتی هست که اگر به آن‌جا مسافرت کردید، آسایش بیشتری خواهید داشت. بر اساس فهم و شعور خود به آن شهر مسافرت می‌کنید؛ اما اگر مانند

کودک شیرخوار ندانستی و نفهمیدی که شهر دیگری هست و می‌شود به آن جا رفت، حرکت شما ممکن نیست و اگر کسی شما را به آن شهر ببرد، او می‌فهمد که به شهر دیگر دیگر رفته، اما شما که بچه بغل هستید نمی‌فهمید. مادری همراه کودک شیرخوار خود به شهر دیگر می‌رود. مادر می‌داند به کجا رفته، اما کودک نمی‌داند. در این جا می‌گوئیم کودک مسافرت نکرده، بلکه مادر او به سفر رفته است. حرکت به آسمان‌ها هم یک نوع مسافرت است که خداوند امکان آن را در قرآن به انسان‌ها وعده داده است که آن‌ها را به آسمان‌ها ببرد و در میان ستارگان سیر دهد. این مسافرت هم مانند مسافرت‌های معمولی، ابتدا معرفت لازم دارد. مقصد حرکت را بدانی چیست و زندگی در آن جا چگونه است. همچنین راه حرکت را بدانی. از کجا و چطور است؟ وسایل حرکت را بدانی که با چه وسیله‌ای می‌شود میلیون‌ها سال نوری را در یک ثانیه طی کرد و به محض اراده کردن از ابتدای عالم در انتها قرار گرفت. این سفر عجیب و عظیم هم، شناسائی لازم دارد. ابتدا درس عالم‌شناسی زمین و آسمان‌شناسی و یا طبقات آسمان و زمین و بعد آشنائی به این حقیقت که در آن عوالم نعمت‌ها و منافع هست که در این عالم نیست. زندگی در آن جا خیلی بهتر و عالی‌تر است. پس کسانی که به سفرهای فضائی می‌روند لازم است اول فضا را و عوالم فضا را به تمام معنا بشناسند و دیگر عوامل حرکت. مرکب حرکت معراجی بایستی چه چیزی باشد؟ چه نیروئی و چه سرعتی؟ موانع حرکت چیست و چگونه می‌شود موانع را برطرف کرد و یا عامل حرکت و مرکب آن چیست؟ چگونه در یک ثانیه می‌شود به آن طرف میلیون‌ها سال نوری انتقال یافت؟

کسی می‌تواند به معراج برود که خلقت عالم و آدم را با تمامی کمیت‌ها و کیفیت‌هایش بشناسد. حرکت به سوی مجهولات ممکن نیست و یا یک حرکت سفیهانه است که انسان حیران و سرگردان می‌شود. پس پیغمبر اکرم پیش از آنکه سیر انتقالی داشته باشد و با بدن خود در آسمان‌ها سیر کند، بایستی حرکت علمی خود را به کمال رسانیده باشد. یعنی او عالم خلقت را خیلی بهتر و عالی‌تر بشناسد، از شهری که در آن شهر زندگی کرده است. کسانی که به اسرار حرکت آگاهی ندارند خیال می‌کنند معراج جسمانی ممتنع است. مثلاً اگر به کسی بگوئی کوه دماوند را از آن جا بردار و ببر به کویر همه می‌خندند. می‌گویند کسی که یک چنین دستوری را می‌دهد دیوانه است! اما خدا می‌تواند به علی بن ابیطالب بگوید که این کوه را از این جا بردار و جای دیگر بگذار یا می‌تواند به حضرت موسی بگوید با عصای چوپانی خود دوازده خیابان از این دریا باز کن؛ زیرا مأمور، کیفیت حرکت و کیفیت معجزات را می‌داند. بر خدا ایراد نمی‌گیرد که چطور با عصای چوپانی با فرعون بجنگم و یا از

دریا خیابان باز کنم؟ چون می‌داند، می‌تواند. پس دانائی را معراج تکاملی و یا سیر روحی می‌دانیم؛ زیرا همه ادراکات مغزی و قلبی ما به کمک روح انجام می‌گیرد. اگر روح در نباشد تکامل ممکن نیست. ابتدا سیر تکاملی و یا سیر روحانی آن بزرگوار انجام می‌گیرد، یعنی به اسرار عالم خلقت و کیفیت حرکت‌های آنی و یا وسایل حرکت آگاه می‌شود و بعد از این آگاهی آن مرکب را به نام براق در اختیارش می‌گذارند. در تعریف سرعت حرکت براق گفته‌اند «**خُطَاهُ مَد بَصْرَه**^{۸۴}». یعنی سرعتش برابر دید است؛ یعنی با همان سرعتی که می‌بیند و می‌داند، می‌رود. شما به سرعت دیدن خود توجه کنید. به آسمان نگاه کنید. بلافاصله ستاره‌هایی را می‌بینید که میلیون‌ها سال نوری از شما فاصله دارند. اگر با همان سرعتی که می‌بینید بروید، در یک ثانیه، آن میلیون‌ها کیلومتر را پشت سر می‌گذارید. سرعت‌های آنی با نیروی روح مجرد انجام می‌گیرد و حرکت این نیروها آنی است. بدون فاصله. پس اختلاف در معراج پیغمبر که یکی بگوید جسمانی بوده و دیگری بگوید روحانی بوده و در نتیجه دو عقیده و دو مذهب ساخته شود، درست نیست. جسم و روح هر دو با یکدیگر هستند. ابتدا تکامل روحی و کسب معلومات است و بعد از تکامل حرکت انتقالی.

بعضی‌ها می‌گویند حرکت اجسام با سرعت نور و یا بالاتر از سرعت نور محال است؛ زیرا خواهی نخواهی این اجسام در حرکات سریع خود با موادی که در فضا هستند برخورد می‌کنند و این برخورد، مایه متلاشی شدن اجسام و یا انفجار آن می‌شود. می‌گویند این شهاب‌های آسمانی سنگ‌هایی است که در فضا تکه‌تکه پیدا می‌کند و در حرکات خود، تحت تأثیر جاذبه کره زمین و یا کرات دیگر قرار می‌گیرد و به طرف زمین جذب می‌شود. هر چه به زمین نزدیک‌تر می‌شوند، سرعت حرکتشان زیادتر است. در این حرکت، سنگ‌های فضائی با مولکول‌های هوائی تصادم پیدا کنند و آتش می‌گیرند. پیش از رسیدن به کره زمین، دود و بخار می‌شود. همان‌طور که شما دو عدد سنگ را به یکدیگر می‌زنید، از این تصادم، جرقه تولید می‌شود. آن سنگ‌های فضائی هم که با مواد هوائی تصادم پیدا می‌کند، آتش می‌گیرد. پس اگر کسی با بدن خود، با سرعت آنی، از مغرب به مشرق یا از زمین به آسمان حرکت کند، بدن او با مواد هوائی یا فضائی برخورد می‌کند، متلاشی می‌گردد و یا آتش می‌گیرد. مخصوصاً سرعتی به این کیفیت که شما می‌گوئید در یک چشم به هم زدن تخت بلقیس را از یمن به فلسطین آوردند و یا پیغمبر شما در یک آن به انتهای عالم رسید. رجسمی که با این سرعت حرکت می‌کند، اگر در

فاصله هر یک میلیون کیلومتر یک ماده‌ای باشد، این جسم در یک آن با تمامی آن مواد تصادم پیدا می‌کند و منفجر می‌گردد. پس چطور ممکن است که یک چنین سفر عجیب و عظیمی واقع شده باشد و یا در یک آن تخت بلقیس را از انتهای دو سه هزار کیلومتری به کیلومتری به فلسطین انتقال دهند. بنابراین یک چنین سفرهائی ممتنع است. خرافات است. علم آن را قبول نمی‌کند. البته کسانی که طبیعی هستند و فقط روی عوامل طبیعت بحث می‌کنند، از قدرت قاهره خداوند متعال بی‌خبرند. مجبورند یک چنین سفرهائی را به وسیله جسم یا بدن ممتنع بدانند. چون آن‌ها اسیر علت و معلول‌های طبیعی هستند، می‌گویند زمین جاذبه دارد. نمی‌گذارد کسی به هوا پپرد و کرات دیگر همچنین و خواهی نخواهی فضای محیط به ستارگان پر است از ذرات اثیری و یا مولکول‌های هوائی. اگر با سرعت متعادل حرکت کنند مانند سفینه‌های فضائی متلاشی نمی‌شود و آتش نمی‌گیرد و اگر با سرعت نور و یا بالاتر از سرعت نور حرکت کنند، بلافاصله منفجر می‌شوند. اگر آن‌ها به قدرت قاهره خدا عالم و عارف باشند، می‌دانند خدائی بر این کائنات محیط و مسلط است که تمامی کرات و کائنات در حیطة قدرت و تصرف او پراکاهی هم سنگینی ندارد. او در یک آن از ابتدا تا انتهای عالم یک چنان تونل هوائی و فضائی می‌سازد که در داخل این تونل در فاصله میلیاردها سال نوری، ذره کوچکی هم از مواد عالم وجود ندارد، چه برسد به اینکه پر از ذرات اثیری باشد. این تونل فضائی در یک آن مانند تونل‌های دریائی است که برای حضرت موسی به وجود آورد و آب‌ها مانند کوه روی یکدیگر قرار گرفت. دیواری از آب به ارتفاع لااقل هزار متر یا بیشتر. ته دریا فوری به صورت بیابان خشکی درآمد. بنی اسرائیل عبور کردند و فرعونیان در آن جا غرق شدند. چرا چشم خود را روی هم می‌گذارند. منکر یک چنین عجایب تاریخی می‌شوند و چرا فکر نمی‌کنند که یک چوپان بیابانی چگونه برابر قدرت زمان غلبه کرد. همه آن‌ها را در دریا غرق نمود. خدائی که از دریای احمر بلافاصله تونل دریائی باز می‌کند، در فضای آسمان‌ها نیز به همین شکل از ابتدا تا انتهای عالم خلاء مطلق است و ذره‌ای هم تحت تأثیر جاذبه‌ای قرار نمی‌گیرد، بلکه بر همه جاذبه‌ها غالب است. اگر یک چنین قدرتی حاکم بر طبیعت نباشد، تمامی وعده‌هائی که خدا و یا پیغمبران داده‌اند تبدیل به اکاذیب یا خرافات می‌شود.

با اینکه خداوند هر جا در قرآن ادعا کرده است که چنین و چنان می‌کنم، مرده‌ها را زنده می‌کنم و شما انسان‌ها را بر آسمان‌ها حاکم می‌گردانم. نمونه‌های آن را هم در تاریخ نشان داده است. چرا شما ملت مسیح به عیسی و مریم این همه احترام می‌گذارید؟ هنر آن‌ها چه بوده است. هنر آن‌ها اعجاز الهی. بدون شوهر بچه‌دار شده و بدون پدر به دنیا

آمده است. صنعتش معجزات بوده است که مرده را زنده نموده و کور مادرزاد را چشم داده است و از این قبیل معجزات تاریخ. پس خدا آن چه در قرآن می‌گوید، قدرت دارد به ثمر برساند. نمونه‌های آن را هم در تاریخ نشان داده است. بنابراین وعده‌های خدا دروغ نیست، صدق است و حقیقت است.

علم ما کان و ما یکون چیست:

از دیگر جملات این فراز مجهز شدن به علوم گذشته و آینده و زمان حال است که از آن تعریف می‌کنند به علم «**ماکان و مایکون و ماهو کائن**»، یعنی انسان به گذشته‌ها تا نزدیک به ازل آگاهی پیدا کند که چه بوده و چه شده؟ عالم خلقت و همه کائنات و از جمله انسان‌ها چگونه و چطور به وجود آمده‌اند؟ گذشته‌ها از ابتدای خلقت عالم را آن چنان بداند که گوئی خودش ساخته است و آن را به وجود آورده است. این آشنائی به گذشته‌ها آن چنان که بوده، علم ماکان است و همچنین آشنائی به آینده‌ها که انسان بداند در مسیر این خلقت و تربیت عاقبت کار آدم‌ها و عالم‌ها چه می‌شود، آیا همین‌طور بین تولد و مرگ قرار می‌گیرند که بیایند و بروند؟ یک حرکت لغو و عبثی که به نتیجه و فایده‌ای نرسد و یا اینکه هدفی و عاقبتی در کار است. عالم‌ها و آدم‌ها مانند کاروان در خط تکامل حرکت می‌کنند و این حرکت بدون مقصد ممکن نیست. قهراً مقصد از مسیر آبادتر و بهتر است. مقصد مانند شهر بزرگ و آباد است و مسیر حرکت مانند بیابان خشک بی آب و علف. علم ما یکون به معنای این است که انسان‌ها بدانند عاقبت این عالم‌ها و آدم‌ها که در خط تکامل و تحویل و تحول حرکت می‌کنند چه می‌شود. آینده‌ها را آن چنان بداند و بشناسد که گذشته‌ها را دیده و شناخته است. مجهولی در وضعیت آینده‌ها نداشته باشد و اما علم ماهو کائن. یعنی آشنائی به عالم‌ها و آدم‌های موجود. انسان از هندسه ساخت عالم و آدم باخبر باشد. بداند که خدا آسمان‌ها را چگونه و چطور ساخته است. زمین‌ها را همچنین. انسانی که به این سه کلمه (علم ماکان و مایکون و ماهو کائن) آشنا می‌شود، مجهولی در عالم خلقت ندارد. همه چیز در برابر او واضح و روشن است. گذشته‌ها مانند آینده‌ها و آینده‌ها مانند گذشته‌ها و موجودی‌ها آن چه پیش پای اوست. نمونه فرمایشات مولا امیرالمؤمنین ع که می‌فرماید: «**لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا زِدَدْتُ يَقِينًا^{۸۵}**»، یعنی اگر پرده‌های طبیعت را از جلوی چشم بردارند که

^{۸۵}- شرح غررالحکم و درر الکلم، شماره ۷۵۶۹؛ کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۸

آینده‌ها و گذشته‌ها و موجودی‌ها هر چه است بدانم و ببینم، بر یقینم چیزی اضافه نمی‌شود؛ یعنی همه چیز را چنان می‌دانم که دیده‌ام. بر علمم اضافه نمی‌شود. حقیقتاً حضرت رسول و ائمه اطهار در خبرهای غیبی خود این ادعا را ثابت کرده‌اند. شاید حدود چندین هزار خبر غیبی از حوادث زمان تا ظهور امام زمان داده‌اند که همه آن‌ها چنان واقع شده است که خبر داده‌اند. از جزئیات و کلیات حوادث خبر داده‌اند. پیغمبر اکرم به عمار یاسر فرمود: «**تَمَثَّلُكَ الْوَيْهَةُ الْبَاغِيَّةُ وَ تَكُونُ آخِرَ زَادِكَ ضِيَاحاً مِنْ لَبَنِ**»^{۸۶}، یعنی ای عمار آن لشگر طغیانگر متجاوز بعد از من تو را می‌کشند. آخرین بهره‌ای که از دنیا داری، شربتی شیر است که مخلوط با آب می‌باشد. این جمله در فکر عمار یاسر بود تا زمانی که در جنگ صفین با معاویه بن ابی سفیان به زمین افتاد. مولا علی ع در حال احتضار بالای سرش حاضر شد. در همین حال مسلمانی شربت شیری تقدیم عمار نمود که بیاشامد. وقتی چشمش به آن شربت شیر افتاد گفت: «**صَدَقَ أَخِي رَسُولُ اللَّهِ**». برادرم رسول خدا راست گفت. ساعت مرگ من است. شربت را آشامید و از جاهائی که زخم خورده بود، شکمش را پاره کرده بودند، خارج شد و از دنیا رفت. یک چنین خبر غیبی که در آن دقیقه آخر عمر یک چنین لیوان شیری آماده می‌کنند، از عجایب علم است. علم به جزئیات آن قدر مهم است که عده‌ای گفته‌اند خدا از طریق کلیات به جزئیات آشنا می‌شود. علم به جزئیات مثل این است که از تمامی نفس‌هائی که شما در عمر می‌کشید، هر نفس در چه زمانی و در چه حالی واقع می‌شود و در فاصله میلیون‌ها ساعت عمر، شما در هر ساعتی چه حادثه‌ای می‌بینی، یک چنین علمی را علم به جزئیات می‌نامند. البته خدائی که آن‌ها تعریف می‌کنند نمی‌داند، نه خدائی که قرآن تعریف می‌کند. پس رسول خدا و ائمه اطهار به راز یک چنین علمی آگاهی دارند. نقشه خلقت عالم و آدم را در دست دارند و همچنین نقشه تربیت و تکامل بشر را در اختیار دارند. حوادث جزئی هم دائم به آن‌ها مخابره می‌شود. پس آن‌ها مجهولی در خلقت عالم و آدم ندارند. ائمه اطهار روی علم خود حرکت کرده‌اند و یک چنین حوادث به وجود آورده‌اند نه اینکه دم به دم خدا به آن‌ها دستور دهد و نسخه برای آن‌ها بنویسد. لذا افرادی که مجهز به چنین علمی هستند، مجهز به یک چنان کمال که خدا خبر داده است می‌باشند، همان‌طور که دین و مکتب کامل خدا به وسیله آن‌ها به وجود آمده، حکومت کامل الهی هم که تمامی عوامل مرگ و مرض را در حکومت خود از بین می‌برند و مردگان را هم به زندگی برمی‌گردانند، یک چنین حکومتی هم به وسیله آن‌ها دائر می‌شود. دلیل همه این بحث‌ها یک جمله در زیارت جامعه است که می‌خوانیم «**يَكُمُ بَدَأَ اللَّهُ وَ يَكُمُ يَخْتِمُ**»، یعنی کلنگ

^{۸۶}- الغدیر، ج ۹، ص ۲۱ و ۲۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۲۱

خلقت عالم و آدم، به نام شما، یا به وسیله شما زده شده است و به وسیله شما این خلقت به هدف واقعی خود می‌رسد و کمال پیدا می‌کند. پس آن‌ها مجهز به این سه علمند. «
مَآكَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ».

نصرت خدا چگونه است :

جمله دیگر در این فراز این است که امام در تعریف رسول خدا و موفقیت او در زندگی می‌فرماید: «**لَمْ نَصْرْتُهُ بِالرُّعْبِ وَ حَقَّقْتُهُ بِجِبْرِئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ الْمُسَوِّمِينَ مِنْ مَلَائِكَتِكَ**». یعنی پروردگارا، تو این پیغمبر بزرگوار را از مسیر ترس و وحشتی که از او در دل کفار قرار دادی، یاری نمودی و او را به وسیله جبرائیل و میکائیل و فرشتگانی که مشخص و معین بودند یاری فرمودی و او را در سایه حمایت و حفاظت این فرشتگان قرار دادی.

این جمله مربوط به کیفیت نصرت خداوند تبارک و تعالی است که خدا انسان‌ها را در میدان جنگ چگونه و چطور یاری می‌کند؟ آیا خودش با کفار می‌جنگد، آن‌ها را می‌کشد و یا فرشتگان، افرادی مانند سربازان هستند که با نیزه و شمشیر از آسمان به زمین می‌آیند و پیغمبران را یاری می‌کنند؟ کیفیت نصرت فرشتگان را در این جملات یادآوری می‌کنند و شناختن این کیفیت توقف دارد که ما فرشتگان را از نظر جنسیت بشناسیم و بدانیم که آن‌ها چه وسیله‌هایی هستند و خداوند چگونه به وسیله آن فرشتگان ما را یاری می‌کند. مردم این‌طور خیال می‌کنند که وقتی خدا چیزی یا کسی را خلق می‌کند و یا صنعت و معجزه‌ای به وجود می‌آورد، این صنعت و خلقت بدون وسیله و بدون اسباب و ابزار آفرینندگی و سازندگی می‌باشد. می‌گویند ما آدم‌ها برای سازندگی احتیاج به آب و هوا و نور و فضا و حرارت و برودت داریم، ولیکن خداوند برای سازندگی احتیاج به وسیله و یا عاملی غیر خود ندارد. خودش به تنهایی دشمنان را نابود می‌کند و دوستان را می‌پروراند و از این قبیل مسائل دیگر. با اینکه خداوند همه جا کیفیت ساختن و سازندگی خود را از مسیر اسباب و مسببات گزارش می‌دهد، ولیکن اسباب و ابزاری که در اختیار خداوند متعال است با اسباب و ابزاری که در اختیار انسان‌ها می‌باشد، فرق می‌کند. خداوند اگر بخواهد کسی یا چیزی را قوی کند، بایستی نیروئی در وجود او بیافریند. به او قوت و قدرت بدهد تا شخص ضعیف، قوی گردد و یا دو مرتبه همان نیروئی که داده است از او بگیرد تا شخص قوی، ضعیف گردد. یا اگر بخواهد مرده‌ای را زنده کند، این مرده به تعارف زنده نمی‌شود که خدا بگوید زنده باش، آن هم

زنده شود یا بگوید مرده باش، آن هم بمیرد. در تعریف این جمله از قرآن که خداوند می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا، أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ، فَيَكُونُ»^{۸۷}. امام ع می‌فرماید این جمله اگر چه چه در قرآن به صورت لفظ است که خداوند کلمه «کن» بر زبان خود جاری کند و به محض این کلمه، موجودی که لازم دارد خلق شود، این کلمه فعل خداست؛ یعنی زود مرده را زنده می‌کند و یا مخلوقی را خلق می‌کند. برای آفریدن و ساختن مانند انسان‌ها معطلی ندارد که در هر آنی یک واحد از کارها را انجام دهد تا طولانی شود، بلکه در یک آن میلیون‌ها واحد ضد و نقیض برای ساختن کسی یا چیزی به کار می‌برد. می‌فرماید، کلمه «کن» فعل خداست. «یکون» هم محصول آن فعل است. پس اگر خدا بخواهد مرده‌ای را زنده کند با لفظ زنده باش، زنده نمی‌شود، بلکه حیات وسیله‌ای لازم دارد که از آن وسیله تعبیر به روح می‌کنند. خداوند چیزی که به معنای روح است یا به معنای نور و نیرو است، می‌آفریند و آن را در جسم مردگان قرار می‌دهد. با این افاضه روح در بدن مرده، مرده هم زنده می‌شود. یا زمانی که به حضرت عیسی اجازه می‌دهد مرده‌ای را زنده کند یا مریضی را شفا بدهد، همان نیروی روح را که مانند نیروی برق بر وسائل برقی محیط و مسلط است، در اختیار حضرت عیسی می‌گذارد و حضرت عیسی با آن نیرو، ماده مرض را در وجود مریض می‌کشد و با افاضه نیرو او را تقویت می‌کند و به سلامتی برمی‌گرداند. پس خدا یا خلق خدا هر کدام چیزی بسازد و خلق کند، وسیله‌هایی برای سازندگی و آفرینندگی لازم دارد. خداوند همه جا در تعریف صنایع خود، آن وسیله‌ها را یادآوری می‌کند. می‌گوید شما انسان‌ها را از خاک آفریدیم. روح در تن شما دمیدم. شما را به این کیفیت مهندسی نمودم. ممکن است بگوییم خدا برای آفریدن و خلق کردن به خاک و آب چه احتیاجی دارد؟ ما انسان‌ها محتاج خاک و آب هستیم، تو نباید احتیاج به آب و خاک داشته باشی و ما انسان‌ها برای حرکت دادن صنایع برقی خود به نیروی برق احتیاج داریم، تو نباید احتیاج داشته باشی. خودت زنده کن و خودت بمیران. بدون اینکه این وسائل در اختیار تو باشد. خداوند جواب می‌دهد فرق بین ما و شما در آفریدن و خلق کردن این است که شما برای آفریدن احتیاج به اسباب و ابزار توسلی و مواد اولیه که در صنعت لازم است دارید و من مانند شما برای آفریدن به اسباب و ابزار توسلی نیاز ندارم، بلکه به همان مواد اولیه که انسان از ترکیب آن‌ها با یکدیگر ساخته می‌شود. پس من اگر بخواهم به شما انسان‌ها بدنی و جسمی بدهم، برای ساختن ابدان و اجسام این مواد را لازم دارم بایستی موادی که از اجتماع آن‌ها اجسام پیدا می‌شود بسازم و با آن مواد بدن شما را درست کنم و همچنین اگر بخواهم به شما انسان‌ها حیات و حرکت

بدهم، حیات و حرکت با تعارف و بدون وسیله قابل ظهور نیست. اصل دیگری به نام روح می‌سازم. روحی بسیار مجرد و لطیف و آن روح را به دل مواد عالم و اجسام جهان افاضه می‌کنم، با افاضه آن روح در بدن‌ها حیات و حرکت پیدا می‌شود. ولیکن من که خدای هستم به اسباب و ابزار توسلی مانند داس و چکش و چیزهای دیگر احتیاج ندارم؛ زیرا با هر مخلوقی از همان مخلوق نزدیک‌تر هستیم. پس خداوند اگر بخواهد انسانی را نیرومند کند و یا نیروی او را بگیرد و او را به ضعف برگرداند. این تقویت به‌وسیله روحی پیدا می‌شود که خدا آن را در دل انسان می‌دمد. دل انسان و بدن انسان را با آن روح و نیرو شارژ می‌کند و آن انسان قوت و قدرت پیدا می‌کند و باز با گرفتن همان نیرو و روح حیات انسان را به ضعف و ناتوانی برمی‌گرداند. درست صنایع خدا در طبیعت مانند صنایع ما انسان‌ها می‌باشد ولیکن صنایع خدا بی‌نهایت لطیف است که ما نمی‌توانیم بر آن وسیله‌های لطیف مجرد، به نام روح حیات و نور و روشنائی، تسلط پیدا کنیم. این روشنائی که در فضا به‌وسیله خورشید پیدا می‌شود، چندین میلیون مرتبه از نور اول که خدا در طبیعت آفریده است بزرگ‌تر شده. مثلاً ما مواد عالم آفرینش را در آن وضع ابتدائی که قابل تجزیه نیست نمی‌بینیم و نمی‌توانیم تصرف کنیم. زیرا آن‌قدر کوچک است که دیگر قابل تجزیه نیست. حدش با حجم مساوی است. پس اگر خدا بخواهد آن مواد را در اختیار ما بگذارد تا ببینیم و بشناسیم، لازم است از طریق تراکم مواد با یکدیگر و ارتباط آن‌ها با هم حجم بزرگی مانند سنگ و کوه و درخت بسازد و در برابر ما به نمایش درآورد. مجردات هم از نظر لطافت خیلی لطیف‌تر از ذرات اولیه هستند که برای ما انسان‌ها قابل رؤیت نیست. خدا نور مجرد یا روح مجرد را اگر بخواهد برابر چشم ما به نمایش درآورد، بایستی هیکلی از مواد و ذرات عالم بسازد. نور مجرد و یا روح مجرد را به آن هیکل افاضه کند تا ما از طریق دیدن ابدان ارواح را بشناسیم و یا از طریق تابش نور بر اجسام و ذرات هوائی نور را ببینیم و بشناسیم و بعد کشف کنیم که طبیعت از دو اصل به‌وجود آمده. یکی مواد طبیعت و دیگر آن اصل بسیار لطیف و مجرد که به تنهائی قابل تجسم و تراکم نیست. از نظر اینکه حیات به‌وجود می‌آورد، روح نامیده می‌شود و از نظر اینکه روشنائی به‌وجود می‌آورد، نور نامیده می‌شود و از نظر اینکه مواد عالم را رنگین می‌کند، رنگ نامیده می‌شود و از نظر اینکه اجسام را حرکت می‌دهد، نیرو نامیده می‌شود. آن اصل مجرد در ذات خود یک حقیقت است. یک حقیقت مجرد بسیط نامتناهی. به ظاهر و باطن عالم وجود احاطه دارد. مواد عالم نمی‌توانند راه ورودی آن اصل مجرد را که فرشته هم نامیده می‌شود به‌وجود خود ببندند. در بسته‌ای

در برابر ورود و خروج آن روح مجرد پیدا نمی‌شود. از دل کوه‌ها با همان سرعت حرکت می‌کند که از دل هوا یا فضای خالی. یک چنین اصل مجردی به نام روح و فرشته و یا نام‌های دیگر نامیده می‌شود. حقیقتش یکی است. یک جنس است، لیکن در ارتباط با موجودات مخلوقات و آثار مختلفی که از آن‌ها در عالم پیدا می‌شود و اسم‌های مختلفی پیدا می‌کند. از نظر اینکه نظام روح و نیرو به دست خداوند متعال است و اوست که به وسیله این روح و نیرو، نظام در عالم به وجود می‌آورد، از این نظر فرشته نامیده می‌شود؛ زیرا اسباب و ابزار اراده خداوند متعال است. قهراً هر حادثه‌ای به وسیله آن پیدا شود، عالمانه و حکیمانه است و از نظر اینکه با افاضه آن در دل ذرات و مواد جهش و حرکت پیدا می‌شود، نیرو نامیده می‌شود یا به عربی قوت نامیده می‌شود که می‌گوئیم «**لا حول ولا قوة الا بالله**» و از نظر اینکه در دل ذرات و مواد مرده و یا ابدان مرده با افاضه آن حیات پیدا می‌شود، روح نامیده می‌شود. از نظر جنسیت و حقیقت یکی است و یک حقیقت است، ولیکن از نظر ظهور و بروز آثار به وسیله اجسام عالم نام‌های مختلفی پیدا می‌کند. این روح مجرد در اختیار خدا مانند نیروی برق در اختیار کسانی است که نیروی برق را به اختیار خود می‌گیرند. خداوند با این نیرو افرادی را تقویت می‌کند و افرادی را تضعیف می‌نماید. وقتی بخواهد لشگری را یاری کند، سربازان خود را در میدان جنگ یاری کند، قلب آن‌ها را با افاضه همین روح تقویتی، قوی می‌کند. آن چنان قوی می‌شوند که گوئی زمام هر چیزی در اختیار آن‌هاست. به اصطلاح ما مردم روحیه سرباز را بالا می‌برد. سرباز الهی پیش از ورود به میدان جنگ ضعیف است، می‌ترسد، ولیکن به محض اینکه اطاعت خدا را بر خوف نفسانی خود مقدم بدارد و وارد میدان جنگ شود، بلافاصله قلب او و بدن او شارژ می‌شود، روحیه پیدا می‌کند و به همین کیفیت روحیه کفار را از قلب آن‌ها می‌گیرد. با سلب روح و یا تضعیف آن دل کفار را ضعیف می‌کند و با تقویت روح دل سربازان خود را قوی می‌کند. در نتیجه سربازان اسلام هر چه بیشتر قوی می‌شوند. روحیه پیدا می‌کنند. بی‌باک وارد میدان جنگ می‌شوند و در برابر، روحیه دشمن ضعیف می‌شود. ترس و وحشت آن‌ها را می‌گیرد، از میدان جنگ فرار می‌کنند. امام که از این لطیفه خبر دارد که خدا و پیغمبر را یاری نموده، می‌فرماید: «**وَ نَصْرَتَهُ بِالرُّعْبِ وَ حَقَّقَتَهُ بِجِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ**».

فرشته‌ها چیستند، افرادند یا اطوار:

جبرائیل و میکائیل و فرشتگان دیگر همان نیروهای تقویت و تضعیف هستند که خدا آن را در دل بندگان خود می‌دمد و با این دمیدن این همه نیروها و آثار و حوادث پیدا می‌شود.

در این رابطه بد نیست داستانی از مولا امیر المؤمنین ع نقل شود یا جمله‌ای از فرزند برومندش حضرت مجتبی ع که پدر بزرگوار خود را تعریف می‌کند و آن داستان این است که یک روز قرص نان جوی را به دست مولا ع دادند. ایشان قرص نان جو را با فشار زانو شکست تا تناول کند. یک نفر عرض کرد یا امیر المؤمنین، مگر دست‌های شما همان دست‌ها نیست که در خیبر با آن سنگینی را از جا کند و آن در سنگین را مانند سپر به دست گرفت و با کفار جنگید؟ یک چنان دست نیرومند با دو انگشت خود می‌تواند قطعه آهنی را بشکند چه برسد به قرص نان جو که ما مشاهده کردیم که با دست خود نتوانستی بشکنی، از فشار زانو استفاده کردی. سِرّ این کار چیست؟ در آن جا آن قدر قوی هستید و در این جا اینقدر ضعیف. مولا ع فرمودند: «**قلعت باب خیبر بقوة ربانیة لا بقوة جسدانیة**»^{۸۸}، یعنی من در خیبر را به قدرتی که در بازویم و بدنم موجود بود نکندم، بلکه با نیروئی از جانب خدا که در دست من و بدن من قرار گرفت کندم. حضرت در این جملات نشان می‌دهد که چگونه وقتی وارد میدان جهاد می‌شود با نیروی الهی قوی می‌گردد و دست و بازویش پر از قدرت می‌شود. لذا می‌گوید در خیبر را با قوه الهی کندم. قوه الهی این جا چه بود با اینکه حضرت با دست خود در خیبر را کنده و از آن به جای سپر استفاده کرده. در سنگینی که گفته‌اند چهل نفر مرد قوی لازم بوده که آن را جابه‌جا کند.

پس در آن دست‌ها قدرت الهی پیاده می‌شود. ولتاژ نیروی دستش بالا می‌رود. برابر هر حادثه‌ای که قرار می‌گیرد، به اندازه همان حادثه قدرت پیدا می‌کند و باز مولا حضرت مجتبی ع در صبح شبی که پدر بزرگوارش را دفن کرده بود، در مسجد کوفه سخنرانی کرد. در تعریف پدر بزرگوارش فرمود، پدرم هر وقت وارد میدان جنگ می‌شد، جبرائیل در طرف راست او و میکائیل در طرف چپ او و عزرائیل پیشاپیش او حرکت می‌کرد. در این جا جبرائیل و میکائیل و عزرائیل یک هیولاها و یا صورت‌هایی نیستند که در طرف راست و چپ آن حضرت شمشیر بزنند، بلکه با همان نیروهای تقویتی آن چنان دست‌ها قوی می‌شود که با یک ضربت، بدن دشمن را که مجهز به زره و کلاه خود آهن است، دو شقه می‌کند و یا و عزرائیل هم نیروئی است که جان کفار را می‌گیرد. تضعیف نیروها به

دست عزرائیل است و تقویت نیروها به دست جبرائیل و میکائیل؛ ولیکن هر سه یک حقیقت هستند که در وجود مولا ع متمرکز می‌شوند. حضرت در عین حال که با دست‌های دست‌های قدرتمند خود، سرباز دشمن را شقه می‌کند، با همان نیروئی که شارژ شده است، قدرت قلب دشمنان خود را تضعیف می‌کند و در دل آن‌ها وحشت می‌اندازد. بنابراین کیفیت نصرت خداوند متعال به این شکل انجام می‌گیرد که با تقویت نیرو در میدان جنگ، دل دوستان را قوی می‌کند و با تضعیف نیرو، دشمنان را به ضعف می‌کشاند.

وعده‌های خدا به حضرت رسول :

جمله دیگر در این دعای شریفه این کلمه است که می‌فرماید: « **و وَعَدْتُهُ أَنْ تُظْهِرَ دِينَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** ». آیه‌ای از آیات قرآن است که امام ع در دعای ندبه آورده است. آیه شریفه که ظاهراً در سوره فتح است می‌فرماید: « **هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ**^{۸۹} ». یعنی خداوند دین حق را که مایهٔ سعادت و نجات بشریت از مهمالک دنیا و آخرت است، بر حضرت رسول نازل کرد تا این دین پاک را بر تمامی ادیان و مراسمی که بشریت را محاصره کرده و آن‌ها را از تکامل و سعادت بازداشته، پیروز گرداند. یعنی فقط دین مقدس اسلام به رهبری امام‌های معصوم، حاکم بر عالم می‌شود. دین‌هایی که به رأی و فکر انسان‌ها به وجود آمده و خرافات است و یا اگر دین الهی بوده مخلوط به رأی و فکر انسان‌ها شده و بدعت‌ها در آن راه یافته است، این دین‌ها که در واقع حکومت شیاطین به نام دین بر جامعه بشریت بوده، همهٔ این دین‌ها محو و نابود می‌شود و بشریت الزام و اجبار پیدا می‌کند که یا در محرومیت مطلق بماند یا به دین خدا درآید؛ یعنی دین اسلام را به رهبری ائمه اطهار قبول کند. این وعده‌ای است که خداوند تبارک و تعالی به تمامی پیامبران داده. موعود این وعده و اجرا کنندهٔ وعدهٔ خدا حضرت ولی عصر امام زمان عجل‌اله تعالی فرجه می‌باشد. در زمان آن بزرگوار به محض ظهور آن حضرت، قدرت و مهلت از کفار گرفته می‌شود. همه جا آیات و احادیث توضیح می‌دهد که این فرصت و مهلت دنیائی که کافر و مسلمان از آن برخوردارند، هر دو طایفه نیرو دارند. قدرت و ثروت دارند. با یکدیگر در جنگ و مبارزه هستند. گاهی مسلمانان پیروز می‌شوند و گاهی کفار غلبه می‌کنند. این قدرت و مهلت از کفار سلب می‌گردد. سفرهٔ طبیعت از جلوی آن‌ها برچیده می‌شود. ثروت و نعمت از آن‌ها گرفته می‌شود و زندگی آن‌ها

تا حد صفر تنزل پیدا می‌کند. در بعضی احادیث مربوط به ظهور امام زمان این جمله به کار رفته است که می‌فرماید: «يُخْرِجُ أَيْدِيَهُمْ صِفْرًا^{۹۰}»، یعنی دست آن‌ها را از تصرف در نعمت‌های خدا کوتاه می‌کند. قدرت و ثروت آن‌ها را به حد صفر می‌رساند، یعنی هیچ و این جملات تفسیری از آیه قرآن است که خداوند می‌فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ^{۹۱}»، یعنی به مردم بگو این ثروت و نعمت دنیائی را چه کسی بر بندگان خدا حرام کرده است. خداوند این همه ثروت و نعمت را در کره زمین برای اهل ایمان و تقوی آفریده و همه این نعمت‌ها روز قیامت به طور خالص در اختیار مؤمنین قرار می‌گیرد و دست کفار خالی می‌ماند. این آیه شریفه دو لطیفه عمیق و عجیب دارد. لطیفه اول این است که خدا می‌فرماید ثروت‌های کره زمین، مال اهل ایمان است. اگر کفار استفاده می‌کنند، غاصبانه تصرف کرده‌اند. کفار از ضعف ایمان و ضعف تشکیلات مالکان اصلی کره زمین که اهل ایمان هستند، استفاده کردند و صحراها و دریاها و سایر نعمت‌ها را به تصرف خود در آورده‌اند، پس تصرف کفار، غاصبانه است. کره زمین مال خداست و مال خدا به بندگان خدا و اولیاء خدا می‌رسد. درست نیست که خداوند ثروت و نعمت خود را در اختیار دشمنان خود قرار دهد تا آن‌ها با استفاده از این ثروت‌ها و نعمت‌ها با اولیاء خدا بجنگند و این همه مفسده و فساد در دنیا به پا کنند. تصرفات کفار در ثروت‌های کره زمین مانند تصرفات شیاطین و سوسه‌گر در دل مؤمنین و افکار آن‌ها می‌باشد. شیاطین با تبلیغات خود، با وسوسه‌های خود، بندگان مؤمن خدا را که مجهز به علم و دانش نیستند، گول می‌زنند و آن‌ها را گمراه می‌کنند. در بعضی آیات قرآن مشاهده می‌کنیم که شیاطین با خدا خط‌گرو می‌کشند. شیطان به خدا می‌گوید بندگان تو را محاصره می‌کنم. عقل آن‌ها را می‌دزدم. آن‌ها را گمراه می‌کنم. از چپ و راست و از پشت سر و از روبرو خودم را بر بندگان مسلط می‌کنم و آن‌ها را از خط اطاعت تو برمی‌گردانم و در اطاعت خود قرار می‌دهم و در انتها کاری می‌کنم که اکثریت بندگان تو به جهنم کشیده شوند و بهشت تو خالی بماند و یا آن‌جا که شیطان به خدا می‌گوید خدایا مرا تا روز قیامت مهلت بده. عمر مرا طولانی کن تا از زمان هبوط آدم تا زمان ظهور قیامت مهلت داشته باشم. زنده بمانم تا بتوانم بندگان تو را گمراه کنم. آدم و اولاد آدم را به جهنم بکشانم. شیطان از خدا مهلت می‌خواهد و خدا هم به شیطان مهلت می‌دهد. شیطان در

^{۹۰} - امام محمد باقر ع، تحف العقول

^{۹۱} - سوره اعراف، ۳۲

این آیات مانند دزدی می‌ماند که به پدر و مادر می‌گوید، شما از این‌جا بروید تا ثروت شما را سرقت کنم و کودکان شما را ببرایم. آن‌ها را گمراه کنم و به بردگی بکشم. پدر و مادر که صاحب خانه هستند، به شیطان می‌گویند باشد! خانه و کودکان در اختیار تو. هر کاری می‌خواهی بکن. بچه‌های ما را گمراه کن. ثروت ما را سرقت کن. ما به تو کاری نداریم. با اینکه پدر و مادر، قدرتمند و نیرومندند، به جای اینکه شمشیر بکشند، گردن دزد را بزنند که تو چه کاره هستی، صاحب‌خانه را از کار برکنار کنی و خانه و اهل خانه را به تصرف خود درآوری؟ خانه خود را و کودکان خود را تحویل سارق می‌دهند. او هم ثروت را سرقت می‌کند و کودکان را به بردگی می‌کشد. در راه منافع خود استخدام می‌کند. آن صاحب‌خانه خداوند متعال است و آن خانه، کره زمین و ملک خداست و این انسان‌ها بندگان خدا به جای کودکان خداوند متعال‌اند. دزد این خانه و کودکان، شیطان است. شیطان در شیطنت و گول زدن و گمراه کردن، قوی و نیرومند است. به خدا می‌گوید تمامی بندگان را گمراه می‌کنم. ثروت آن‌ها را سرقت می‌کنم. عقل و دین آن‌ها را می‌دزدم. همه آن‌ها را به جهنم می‌کشانم. داغ همه آن‌ها را به دل پدر و مادرشان و یا امام و پیغمبرشان می‌گذارم. اجازه نمی‌دهم یک نفر از آن‌ها بهشتی شود، بلکه همه آن‌ها را به جهنم می‌کشانم و بعد می‌گوید خدایا برای اینکه بتوانم تمامی بندگان را به جهنم بکشانم، دین آن‌ها و ثروت آن‌ها را بدزدم، از تو مهلت و قدرت می‌خواهم. تو می‌توانی الان جان مرا بگیری تا نتوانم بندگان تو را گمراه کنم، اما به من تا روز قیامت مهلت بده، قدرت و ثروت بده، فطانت و زرنگی بده تا بتوانم آن‌ها را گمراه کنم. خداوند به جای اینکه به او پرخاش کند و او را نابود کند تا نباشد که بتواند مردم را گمراه کند، به او یک چنین مدت طولانی از هبوط آدم تا قیامت مهلت می‌دهد و این همه ثروت و امکانات هم در اختیار او می‌گذارد تا کاملاً قدرت و فرصت داشته باشد، بتواند بندگان خدا را گمراه کند به طوری که مردم می‌گویند شیطان با اسم اعظم هر کاری بخواهد می‌کند. این مطالب ترجمه ظاهر آیات قرآنی است که شیطان با خدا بحث و جدال دارد. می‌گوید: «أُظِرِّنِي إِلَى يَوْمِ يُعْتَبُونَ^{۹۲}». اگر حقیقت مطلب چنین باشد که ظاهر آیات نشان می‌دهد، این فرصت و مهلت و قدرت که خدا به شیطان آدم ربا و آدم دزد می‌دهد، غیر عقلانی و غیر قانونی است. مؤمنین و مسلمانانی که گول شیطان را خورده‌اند و به جهنم کشیده شده‌اند، می‌توانند بگویند ای خدا تو یک چنین دزد مسلحی را بر ما مسلط کردی. او زرنگ بود و ما ساده بودیم. او دانا و توانا بود، ما ضعیف بودیم. او قدرت و ثروت داشت، ما فقیر بودیم. خدایا تو چنین دزد نیرومندی را بر ما بندگان ضعیف مسلط

نمودی. ما را به کفر و گناه کشانید و عاقبت هم به آتش جهنم. در این جا ایراد بندگان ضعیف، عقلانی و منطقی می باشد. بایستی ببینیم و بدانیم که جواب خدا و جواب اولیاء در برابر اعتراض بندگان که به کفر و گناه کشیده شده اند و در انتها به آتش جهنم

مصادیق شیطان و شیطنت:

لازم است ابتدا بحث کنیم شیطان کیست و چیست و شیطنت چه معنایی دارد و بحث دوم اینکه چگونه خداوند تبارک و تعالی به یک چنین دزدان غارت گر فرصت و مهلت می دهد، به آن ها قدرت می دهد تا بتوانند بندگان خدا را گمراه کنند و در انتها که شیطان و شیطنت و مهلت شیطان را دانستیم و شناختیم، در این مطلب بحث کنیم که آیا این شیطنت ها و فساد و مفسده ها و کفر و گناه ها به نفع جامعه بشریت تمام شده یا به ضرر آن ها تمام شده است. در صورتی جواب خداوند متعال مورد قبول عقل و عقلا قرار می گیرد که ثابت شود که همه این حادثه ها و مفسده ها و گول زدن و گول خوردن ها به نفع جامعه بشریت و به نفع بندگان مؤمن خدا بوده. اگر چنین بود و چنین نمی شد، هرگز عقل و شعور بندگان مؤمن خدا رشد نمی کرد و به ثمر نمی رسید و در نتیجه زندگی بهشتی قابل ظهور نبود.

بی شک شیطان بزرگ که همه کس از آن نالیده اند و از دست آن به خدا شکایت کرده اند و پیغمبران و ائمه اطهار ع آن را شیطان بزرگ شناخته اند و جنگ با او را جهاد اکبر نامیده اند، همین نفس اماره یعنی خودیت خود من و خودیت خود شما و هر کسی که خود را در برابر خدا و قانون مطرح می کند. حضرت یوسف می گوید: «**إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ** **بِالسُّوءِ**»^{۹۳}، یعنی هوای نفس من یعنی خود من. خود من یک شیطان قوی هستم که خودم را وادار به بدی ها و معصیت ها می کنم و پیغمبر اکرم به سربازانی که از میدان جنگ با شمشیر برگشته اند و می خواهند در مدینه با خیال راحت بخوابند، حضرت به آن ها هشدار می دهد که گرچه از جهاد کوچک برگشتید و دشمن را سرکوب نمودید، ولیکن جهاد بزرگ باقی است. با خیال راحت نخوابید. عرض کردند، یا رسول الله، چه جهادی از این جهاد بزرگ تر بود که دست و پای ما قطع شد و سر ما را بریدند؟ حضرت فرمود، جهاد با نفس؛ یعنی جهاد با خودیت خود. همین خودی که الان نمی داند که جهاد اکبر جهاد با نفس است. یعنی خود را کشتن، هوی نفس را کشتن و خود را تسلیم خدا

نمودن. در حدیث عقل و جهل، امام صادق ع عقل و جهل را تعریف می‌کند. می‌فرماید، جهل که از ماده تلخ و شور انتخاب شده، هفتاد و پنج لشکر دارد و عقل هم که از دریای شیرین انتخاب شده، هفتاد و پنج لشکر دارد. این دو قهرمان با یکدیگر در جنگند. جهلی جهلی که امام می‌فرماید، در وجود انسان است نه در آسمان و زمین و یا کوه و دریا. عقلی هم که آن حضرت می‌فرماید، در وجود انسان است، همین انسان است که به وسیله او عقل و جهل و علم و معرفت و این همه کتاب‌ها و مکتب‌ها به وجود آمده است. انسان از دو اصل ساخته شده که این دو اصل اگر از یکدیگر جدا باشند، هیچند. با جدائی آن‌ها از یکدیگر مرگ پیدا می‌شود و اگر در یکدیگر ادغام شوند و با یکدیگر ترکیب شوند، علم و جهل در وجود انسان پیدا می‌شود و آن دو اصل یکی مادیت وجود انسان است، یعنی بدن و مزاج و مقتضیات مزاج و اصل دیگر روح و روحانیت انسان است، یعنی عقل و شعور و فهم و دانش. این همه مقتضیات که امام ع از آن‌ها تعبیر به جنود عقل و جهل می‌کند، در وجود انسان همراه انسان زنده می‌شوند. وجود انسان میدانی است بسیار وسیع. از کل آفرینش وسیع‌تر و بالاتر است. در این میدان وسیع که وجود انسان باشد، دو اقتضا با یکدیگر در جنگند و هر دو اقتضا هم در بیرون وجود انسان یاران و انصاری دارند که هر کدام از آن‌ها به کمک لشکریان خود می‌روند. اقتضای ماده و مزاج که امام تعبیر می‌کند به کفر و تکبر و استکبار و سفاهت و حماقت و تا هفتاد و پنج صفت از صفاتی که همه آن‌ها به اقتضای جهل یعنی به اقتضای نفس اماره در وجود انسان ظاهر می‌شود. مثلاً همین کفر را در نظر بگیرید. یعنی چه و از کجا پیدا می‌شود؟ کفر یعنی قبول نکردن شکر منعم. منکر شدن حق منعم. کافر بالاتر از خود و بهتر از خود برای خود قبول ندارد.

هرگز حق بهتر و بالاتر از خود را منظور نمی‌کند و دوست ندارد زیر بار حاکمیت خدا برود. می‌خواهد خود بر خود حاکم باشد نه غیر خود بر خود. وجود خود را و علم و عمل خود را پرده‌ای روی حقوق حق‌داران قرار می‌دهد. مبادا برای کسی حقی بشناسد و جز خود دیگری را قبول کند. کافر کسی است که خدمت دیگران را منظور ندارد، حق دیگران را مستور نگه می‌دارد و حاضر نیست حق ذیحق را بشناسد و قبول کند. بزرگ‌ترین حق در عالم، حق خداوند متعال است که او را از نیستی به هستی آورده و این همه امکانات در اختیار او گذاشته و به او وعده داده است که عاقبت او را به بهشت ببرد. کافر این حق بزرگ را قبول ندارد. می‌گوید خودم هستم. هر چه هست خودم. غیر خودم را قبول ندارم. این مسئله از کجا پیدا می‌شود که می‌گوید جز خودم را قبول ندارم؟ منشاء و مبدأ این مسئله کجاست؟ این مسئله به تعلیم پیدا شده یا به تفکر یا به اقتضای نفس؟ خوب دقت کن از

خودت برای خودت در وجود خودت پیدا شده است. تقریباً حیوانات این‌طور هستند. حیوانات هرگز به علم و عمل خود نشانگر قدرت و عظمت خدا نمی‌شوند. فقط همشان، شکمشان و علفشان می‌باشد. نه حق چوپان خود را می‌شناسند نه حق خدای خود را؛ زیرا در اقتضای حاکمیت یک اصل‌اند که آن مادیت و طبیعت آن‌ها باشد. لذا انسان‌های کافر، تشبیه به حیوانات شده‌اند. خداوند فرمود: «**أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**»^{۹۴}. پس منشاء پیدایش کفر، طبیعت انسان است؛ یعنی اقتضای مزاج و مادیت. این طبیعت بر انسان حاکم است. در قضاوت ابتدائی اجازه نمی‌دهد که انسان حق‌ذی‌حق را قبول کند و زیر بار حاکمیت غیر خود برود، هر چند آن غیر، خدا باشد. این اقتضای کفر که از طبیعت انسان پیدا می‌شود، این همه یاران و انصار هم در خیابان‌ها و بازارها دارد؛ یعنی تمامی انسان‌هایی که مانند من محکوم به اقتضای طبیعت خود هستند. غیر خود را قبول ندارند. آن‌ها نیز که مانند من و جنس من هستند، مرا تقویت می‌کنند و تبلیغ می‌کنند. این‌جا دو رقم شیطان را بشناسید، بقیه ارقام هم از این قبیل شیطان مخفی، یعنی همین عاملی که در درون من است، ندانسته و نشناخته مرا وادار به کفر می‌کند. اجازه نمی‌دهد زیر بار حق بروم. این شیطان، مخفی است؛ یعنی شیطان جنی و شیطان ظاهری هم همین کافری یا منافقی که رفیق من شده، زیر پای من نشسته، کفر مرا و گناه و معصیت مرا تشویق و ترغیب می‌کند. پس کفر از درون وجود من سر زد و خودیت من مرا وادار به کفر نمود که زیر بار حق نروم و اما ایمان.

در همین‌جا که می‌گوئی چرا حاکمیت کسی را قبول کنم و زیر بار حق بروم، اقتضاء دیگری در وجودت پیدا می‌شود که از آن اقتضاء تعبیر به وجدان می‌کنند و در قرآن، فطرت نامیده شده است. خداوند می‌فرماید طینت وجود هر انسانی را با کلمه حق و حق‌شناسی و توحید خمیر کرده‌ام. فطرت و فطیر، آن آردی را می‌گویند که با روغن مخلوط شده. تمام ذرات آن چرب است. در زبان فارسی هم یک چنین نانی را فطیر می‌نامند. خداوند خمیره وجود ما را یعنی همین نفس اماره را و همین طینت ابتدائی را که در شجره وجود انسان مانند هسته درخت و یا بذر گندم است، با روح و روحانیت خمیر نموده؛ یعنی مخلوط کرده است. هر وقت انسان با گناه و معصیتی روبرو می‌شود، دو اقتضا در سازمان وجود او به فعالیت مشغول می‌شوند. مثلاً می‌خواهد مالی را سرقت کند یا انسان بی‌گناهی را به قتل برساند. هوی نفس او را تشویق می‌کند. دنیا و ثروت را در نظرش جلوه می‌دهد. رفیق ناجور هم او را تقویت می‌کند. از آن طرف عقل و وجدان

انسان را باز می‌دارد. مسئولیت گناه را به نظر انسان می‌آورد. مجازات گناه را و حاکمیت خدا و یا حاکمیت اولیاء خدا را به نظر انسان می‌آورد. امر و نهی در وجود انسان، زنده می‌شود. یک امر و نهی بی سر و صدا در داخله وجود، اقتضای نفس، گناه را جلوه می‌دهد. می‌دهد. وجدان و فطرت و یا روح و روحانیت، نهی از گناه را و مسئولیت گناه را جلوه می‌دهد. اقتضاء فطرت از بیرون تقویت می‌شود. خدا و اولیاء خدا و بندگان مؤمن خدا که لشکرهای خدا هستند، نهی می‌کنند. مسئولیت را در وجود انسان جلوه می‌دهند. بهشت و جهنم را، عاقبت و قیامت را به رخ انسان می‌کشند. در این جنگ داخلی که بزرگ‌ترین میدان جنگ است، یعنی خودت با خودت در جنگ و نزاعند، خداوند دستور می‌دهد: «**اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ**»^{۹۵}. خودتان را بکشید. خدایا تو مرا خلق کردی، چرا دستور کشتن خودم را به خودم می‌دهی؟ خودکشی حرمت دارد. خدا و رسول خدا و همه کس نهی کرده‌اند. خداوند می‌فرماید، هوای نفست را بکش. همین هوای نفسی که تو را به کفر می‌کشاند بکش. شما در این جا این دو شیطان را بشناسید. قد و بالای آن‌ها را، خاصیت‌ها و فعالیت‌های آن‌ها را بررسی نمائید و این دو شیطان را در برابر حاکمیت حق قرار دهید. ببینید چطور با خدا و اولیاء خدا و با دین و قانون و با بزرگان، در جنگ و نزاع‌اند و در عین حال که می‌جنگند فرصت و مهلت می‌خواهند. کافر به زبان طبیعت می‌گوید، ای خدا به من عمر و میدان بده، مرگ و مرض به سراغ من نیاید و آن رفیق همراهم به همین کیفیت. هر دو با عوامل مرگ و مرض ضدیت می‌کنند؛ یعنی فرصت و مهلت زندگی ابدی می‌خواهند. خداوند در تعریف یهود می‌فرماید: «**يَوْمَ أَخَذَهُمْ لَوِ يَعْمُرُ أَلْفَ سَنَةٍ**»^{۹۶}، یعنی هر کدام دوست دارند هزار سال مهلت داشته باشند و زندگی کنند. خدا با این دو شیطان چه کند؟ در همین جا جواب تسلط شیطان بر انسان و مهلتی که خدا به شیطان می‌دهد، روشن می‌گردد. من که خودم کافر، گناهکارم، در حاکمیت هوای نفس می‌باشم، به زبان طبیعت و مزاج یا هر چه هست، از خدا فرصت و مهلت می‌خواهم با عوامل مرگ و مرض ضدیت می‌کنم. همچنین رفیق من برای من و من برای رفیق شیطانی خودم. هر دو با عوامل مرگ و مرض که فرمان خدا و تقدیر خداوند متعال است، جنگ و نزاع داریم. مهلت می‌خواهیم. آیا حکمت این است که خداوند از قدرت خود استفاده کند ما دو نفر شیطان را نابود کند و به زندگی ما خاتمه دهد که در این صورت اکثریت عالم بایستی در آن واحد نابود شوند و خداوند هم در بعضی آیات می‌فرماید اگر شما را به کسب و کارتان مواخذه کنم، کسی را در روی زمین باقی نمی‌گذارم.

۹۵- سوره نساء، ۶۶

۹۶- سوره بقره، ۹۶

« **وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ، مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ ۙ** ۹۷ ». یعنی اگر خدا فوری به فکر مجازات ظالمان باشد بایستی تمام جنبندها را نابود کند و هیچ کس حق حیات ندارد. پس بهتر این است یا خدا انسان را خلق نکند یا به او فرصت و مهلت بدهد. در برابر گناهکاران صبور و حلیم باشد. شاید در انتها که با خطرات گناه روبرو شد توبه کند و برگردد و خدا توبه او را بپذیرد، یا اگر توبه نکند به جهنم کشیده شود؛ زیرا در آن صورت که به کفر و گناه و خطراتی که به چشم خود می بیند از کفر و گناه پیدا شده، باز هم به کفر و گناه ادامه می دهد، مستحق عذابی است که خود برای خودش به وجود آورده. باید در عذاب جهنم زنده بماند و عذاب بکشد، شاید روزی برگردد. این مهلت بهتر است که بمیرد و نابود شود؛ زیرا اگر در کفر بماند که مستحق رحمت خدا نیست. لطف و رحمت خدا به عدم تعلق نمی گیرد. کافر از نظر انسانیت مانند عدم است و مگر توبه کند. در هر جایی که حالتی در انسان پیدا شود که گرایش به خدا پیدا کند، خدا او را می گیرد و می پذیرد. این که گفته اند دم مرگ توبه قبول نیست، خدا نمی گوید توبه قبول نیست، می گوید توبه نیست که قبول شود. نبودن توبه غیر از رد توبه و عدم قبولی آن می باشد. می فرماید: « **وَأَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ ۙ** ۹۸ »، یعنی این توبه در مقابله با قدرت، توبه نیست. چقدر احادیث و آیات داریم که بسیاری از جهنم به بهشت کشیده می شوند. از دایره عذاب جهنم خلاص می شوند. خداوند در تعریف آن ها می فرماید: « **إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا ۖ إِنَّكُمْ عَائِدُونَ ۙ** ۹۹ » و اساساً حکمت عذاب ها در دنیا و آخرت، گرچه عذاب ها نتیجه عمل انسان است، برای همین است که شاید به سوی خدا برگردند. آن گرایش قلبی غیر از توبه زبانی است. توبه زبانی را ندامت می گویند، توبه نمی گویند. توبه به سه اصل استوار است. اول مرض گناهت را بشناسی، همان طور که سل و سرطان را می شناسی. دوم دکتر معالج را بشناسی. چه کسی می تواند این مرض را معالجه کند. سوم به دکتر مراجعه کنی. این سه اصل با هم مصداق توبه را تشکیل می دهد. اهل جهنم مرض خود را نمی شناسند که چرا جهنمی شدم. دکتر معالج را هم نمی شناسند که کیست. باز هم خیال می کنند همان بت ها و انسان هایی هستند که آن ها را پرستیده اند. در صورتی که این دو شناسائی نباشد، مرض را نمی شناسد و دکتر معالج را که خدا باشد نمی شناسد، مراجعه به دکتر ممتنع می شود. پس توبه نیست. پس با این حساب ما انسان ها هستیم که به شیطان ها یعنی به هوای

۹۷- سوره نحل، ۶۱

۹۸- سوره نساء، ۱۸

۹۹- سوره دخان، ۱۵

نفس خودمان و رفقای بد خودمان مهلت می‌دهیم. خداوند چاره‌ای ندارد به ما مهلت و فرصت بدهد، شاید به‌سوی خدا برگردیم و توبه کنیم. می‌فرماید: «**وَلَنُذِيقَهُم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ** **الَّذِي دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ** ۱۰۰»، یعنی پیش از آن که به عذاب آخرت برسند، ما عذاب دنیا را به آن‌ها می‌چشانیم. شاید در اثر این ضربه‌ها و عذاب‌ها توبه کنند، به‌سوی خدا برگردند و اکنون که شیطان را شناختی که نفس اماره و رفیق بد است، انصاف می‌دهی که خداوند باید به آن‌ها مهلت بدهد نه اینکه آن‌ها را نابود کند؛ زیرا شیاطین خودشان جهنم می‌سازند. خودشان خودشان را عذاب می‌کنند. باید هوای نفس خود را بکشند. به پناه خدا بروند تا خدا آن‌ها را از شر خودشان برهاند.

پیروزی دین خدا بر ادیان :

این آیه شریفه که خداوند به پیغمبر اکرم می‌فرماید، وعده دادی که دینش را بر تمامی ادیان پیروز گردانی، به وجود مبارک امام زمان ع تفسیر شده است. این آیه، نظیر آن آیه دیگری است که خداوند می‌فرماید: «**وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ**»،^{۱۰۱} یعنی با کفار در جنگ و جدال باشید تا روزی که بساط فتنه و شیطنت از عالم برچیده شود و دین خداوند متعال کلیت پیدا کند. یعنی همه جا و بر همه کس دین خدا حاکم باشد. مصداق این آیات، دوران ظهور امام زمان ع است که دوره حکومت آن حضرت را «یوم الدین» نامیده‌اند. در تفسیر آیه شریفه‌ای که خداوند مؤمنین را تعریف می‌کند و می‌فرماید: «**وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ** ۱۰۲»، امام باقر ع می‌فرماید: «**وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ قِيَامِ الْقَائِمِ** ۱۰۳»، یعنی یوم الدین روز قیام قائم است. مسلم است که آن حضرت زندگی بشریت را پر از عدل و داد می‌کند. حدیث مشهور از پیغمبر اکرم که می‌فرماید: «**يَلَاءُ الْأَرْضِ قِسْطًا وَ** **عَدْلًا كَمَا مَلَأْتَ ظِلْمًا وَ جَوْرًا** ۱۰۴»، این زندگی انسان‌ها است که پر از عدالت می‌شود، همان‌طور که پر از ظلم و جور شده است. کره زمین به معنای طبیعت چیزی نیست که پر از قسط و عدالت شود. ظلم و ستم و قسط و عدالت، مربوط به انسان و زندگی انسان است. کافرها و ظالم‌های پیش از ظهور، جامعه بشریت را در سراسر عالم پر از ظلم و جور می‌کنند. ظلم و

۱۰۰-سوره سجده، ۲۱

۱۰۱-سوره انفال، ۳۹

۱۰۲-سوره معارج، ۲۶

۱۰۳-بحار الانوار، ج ۵۱، ۵۲ و ۶۲

۱۰۴-کشف الفقه فی معرفة الأئمة، ج ۳، ص ۲۶۱؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۱۹

جور همه جا حاکم می‌شود. امام زمان ع به عکس آن‌ها ظلم و جور را از جامعه بشریت ریشه‌کن می‌کند و جامعه را پر از قسط و عدالت می‌نماید و این قسط و عدالت در ممکن است که تمام ادیان باطل و خرافی از بین برود؛ زیرا بزرگ‌ترین عامل ظلم به یهودی‌ها، دین یهودیت است. همچنین به مسیحی‌ها، دین مسیحیت. در دینی که یزید را امیرالمؤمنین خود بشناسند، با حفظ این عقیده چطور می‌شود عدل و داد در آن‌ها برقرار گردد و هکذا در مملکتی که بت پرستی یا آدم پرستی و خرافات دیگر داشته باشد، با حفظ یک چنین ادیان باطل چطور می‌شود آن مملکت را پر از عدل و داد نمود؟ عدل و داد خاصیت دین خدا به رهبری امام‌های معصوم است و این دین، ظلم و ظالم را نمی‌پذیرد. معاویه‌ها و یزیدها را نمی‌پذیرد. خرافات و اباطیل را و بدعت‌ها را نمی‌پذیرد. پس غلبه دین خدا در این دو آیه، برهان این حقیقت است که امام زمان تمامی ادیان باطل را از بین می‌برد و پیروان ادیان را ملزم و مجبور می‌کند که یا دین اسلام را به رهبری ائمه قبول کنند و یا در کفر و محرومیت و عذاب‌های دیگر معذب باشند. در تمامی اخبار و روایات مربوط به ظهور امام زمان آمده است که آن بزرگوار، دست کفار را از تصرف در نعمت‌های خدا کوتاه می‌کند. همان‌طور که خدا می‌فرماید ثروت‌های زمین را برای مؤمنین خلق کرده‌ام، کفار حق ندارند استفاده کنند و بعد می‌فرماید: «خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۰۵}، قیامت در این آیه صریح است که قیام امام زمان ع است. آن حضرت تمامی ثروت کره زمین را در اختیار اهل ایمان قرار می‌دهد و زندگی کفار را به صفر می‌رساند.

و باز خداوند در یکی از آیات می‌فرماید: مسیحی‌ها تا روز قیامت بر سایر کفار برتری دارند^{۱۰۶}. در آیه دیگر راجع به یهودی‌ها می‌فرماید: «لِيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ»^{۱۰۷}، یعنی تقدیر خدا این است که یهودی‌ها تا روز قیامت در شکنجه و عذاب باشند، نتوانند به آرامش و آسایش زندگی کنند. پس این دو آیه شریفه که در یکی می‌گوید مسیحی‌ها تا روز قیامت بر کسانی که کافر به مسیح هستند برتری دارند و در آیه دیگری می‌فرماید یهودی‌ها تا روز قیامت در شکنجه و عذابند، نشان می‌دهد که قیام امام زمان قیامت است؛ زیرا بعد از قیام آن حضرت، مسیحیتی وجود ندارد که برتری داشته باشد و همچنین یهودیتی نیست که در شکنجه و عذاب باشد. هر کس از

^{۱۰۵}-سوره اعراف، ۳۲

^{۱۰۶}-سوره آل عمران، ۵۵: إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ بِكَوْتِكَ وَارْتَمِكْ إِلَيَّ وَمُطَهِّرَكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلِ الدِّينِ

تَبْعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فَمَن كُنَّمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ

^{۱۰۷}-سوره اعراف، ۱۶۷

آن‌ها مستحق لطف خدا باشد، مشمول عفو آن حضرت قرار می‌گیرد. دینش اسلام به رهبری ائمه است و هر کس مستحق عفو نباشد، در شکنجه و عذاب دائمی به سر می‌برد. می‌برد. نان و آبی و یا وسایل زندگی در اختیار آن‌ها نیست که بتوانند در مقابل مسلمین مسلمین عرض اندام کنند. پس این دو آیه‌ای که غلبهٔ دین را نشان می‌دهد با آن دو آیه‌ای آیه‌ای که عمر یهودیت و مسیحیت را فقط تا روز قیامت می‌شناسد و آیهٔ دیگر که تمامی ثروت‌های زمین، روز قیامت خالص در اختیار مؤمنین قرار می‌گیرد که خداوند می‌فرماید: «**خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ**»^{۱۰۸}، این پنج آیه قیام آن حضرت را قیامت می‌داند. درست نیست که باز آن حضرت مانند سایر پیامبران و ائمه ع، به کفار و منافقین میدان و مهلت بدهد تا با او بجنگند یا مؤمنین زمان را در فشار و اذیت قرار دهند. او برای تمامی اهل عالم فرج است. تمام آیاتی که می‌فرماید: زمین را متقین به ارث می‌برند، عاقبت به نفع متقین تمام می‌شود^{۱۰۹}، تفسیر به قیام آن بزرگوار شده است به ضمیمه احادیث و اخباری که می‌فرماید وقتی آن حضرت ظاهر می‌شود ائمه اطهار هم به همراهش هستند رسول خدا و حضرت زهرا با آن حضرت است. حضرت عیسی با آن بزرگوار است^{۱۱۰} و آن حضرت خون انبیاء را از دشمنان آن‌ها مطالبه می‌کند. پس همهٔ این دلائل و مسائل نشانگر این حقیقت است که قیام آن بزرگوار قیامت است. پس مصداق کامل غلبهٔ دین خدا بر تمامی ادیان با قیام آن حضرت قابل وقوع است. دین آن حضرت دین خداست و فضای دین خدا از نظر وسعت در برابر افکار بشر مانند فضای آسمان در برابر چشم مردم است. شما به فضا نگاه کنید. یک فضای وسیع نامتناهی به روی شما باز است. اگر مرکبی و قدرتی داشته باشید تا انتهای فضای نامتناهی (فضای نامتناهی انتها ندارد) می‌توانید حرکت کنید. هرگز با مانعی روبرو نمی‌شوید که شما را از حرکت باز دارد و در یک جا متوقف نماید. همان‌طور که فضای مقابل چشم انسان نامتناهی است و حرکت در این فضا تا ابد ادامه دارد. فضای مقابل فکر انسان هم بایستی نامتناهی باشد. فکر انسان در حرکات علمی خود به سوی کشف مجهولات تا رسیدن به معلومات مانند چشم انسان است. اگر با مانعی روبرو شود یعنی با یک مسئلهٔ غیر قابل حلّی روبرو شود و بن بست علمی پیدا کند، این بن بست علمی برابر فکر انسان مانند یک دیواره بتونی و یا سلسله جبال مرتفعی است که برابر چشم انسان قرار می‌گیرد و او را از حرکت باز می‌دارد. فضائی که فکر انسان در آن فعالیت می‌کند تا تمام مشکلات

۱۰۸- سوره اعراف، ۳۲

۱۰۹- سوره اعراف، ۱۲۸؛ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا، إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

۱۱۰- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱؛ شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۱۶۳

علمی را حل نماید و بن بست علمی و فکری پیدا نکند، این فضای نامتناهی مکتب اسلام به رهبری امام‌های معصوم ع است. انسان‌ها را تا بی‌نهایت بالا می‌برد. آن‌ها را مجهز به علم نامتناهی و قدرت نامتناهی می‌کند. قدرتشان در مسیر صنعت و سازندگی برابر قدرت خداوند متعال است. با توانائی و دانائی خود، مردگان را زنده می‌کنند و به حیات برمی‌گردانند. موانع طبیعت را از پیش پا برمی‌دارند. حاکم بر زمین و آسمان می‌شوند. طبق وعده‌ای که خداوند متعال در حدیث نافله^{۱۱۱} به بندگان خود می‌دهد و بالاتر از حدیث در آیهٔ سورهٔ بنی اسرائیل به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد می‌فرماید: «**وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا**»^{۱۱۲}، یعنی شب‌ها حرکت کن، نافله بخوان. نمازهای مستحبی یا دعاهای مستحبی را تکرار کن، شاید در اثر تکرار مستحبات از نماز و دعا خدا تو را به یک مقام پسندیده‌ای برساند. این مقام محمود، چه مقامی است؟ فقط یک کرسی از طلا و نقره نیست که انسان روی آن بنشیند و بندگان خدا از ترس یا طمع پای آن کرسی صف بکشند، بلکه مقام محمود، علم و قدرت نامتناهی است که در مسیر اطاعت و بندگی خدا به انسان تعلق می‌گیرد. رابطهٔ انسان با خدا و رابطهٔ خدا با انسان، رابطهٔ استاد و شاگرد است. استاد و شاگرد هدفشان یکی است که استاد می‌خواهد شاگرد خود را به علم و قدرت و هنر خود مجهز کند تا بتواند شاگرد خود را جای خود بنشانند. هدف شاگرد هم این است که مجهز به علم و قدرت استاد شود تا مانند استاد خود دانا و توانا گردد. هر جا مکتبی و استاد و شاگردی پیدا می‌شود، به منظور این است که استاد، شاگرد خود را از خط مکتبی که در اختیار او می‌گذارد، او را بالا ببرد تا او را به علم و قدرت خود مجهز کند و جای خود بنشانند تا خلیفه خدا باشد.

دین اسلام و قرآن به رهبری خدا و ائمه اطهار مکتبی است که بین خدا و انسان به وجود آمده. خداوند متعال و ائمه اطهار، اساتید این مکتب هستند و انسان‌های مؤمن و صالح، شاگردان این مکتب در محضر اساتید می‌باشند. این مکتب، مجموعه‌ای است از همین دعاها و نمازها و نیازها و بیان حقایق. مکتبی است هم قد عالم آفرینش. همان‌طور که در جهان آفرینش، تمامی حقایق هست و مجهولی وجود ندارد، در این مکتب هم تمامی حقایق گفته شده مجهولی باقی نمانده است. سّری در عالم یا در علم خدا وجود ندارد که گفته نشده باشد. خداوند علم نامتناهی خود را در این قرآن قرار

^{۱۱۱} - اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲

^{۱۱۲} - سوره اسرا (بنی اسرائیل)، ۷۹

داده و مجهولی باقی نگذاشته است. به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد همه شب نمازها را بخوان. نافله‌ها را بخوان. مستحبات و واجبات را بخوان و بدان. آنچه در قرآن است، بخوان و بخوان و بدان تا در مسیر خواندن و دانستن، به اسماء و صفات من مجهز شوی. اراده تو برابر اراده من، قدرت تو برابر قدرت من، برکات وجودی تو برابر برکات وجودی من باشد تا تا از همان راه که خلائق به خدای خود محتاجند و جز خدا آقا و مولائی ندارند، به تو هم، ای پیغمبر، محتاج باشند و بدانند که جز تو و دین تو آقا و مولائی ندارند. آنچه می‌خواهند در فضای دین تو قابل ظهور است. ادیان دیگر و یا انسان‌های دیگر یک حبس‌خانه فکری هستند. خودشان محدودند. علمشان و کتابشان و مکتبشان محدود است. یک حبس‌خانه فکری است که انسان‌ها در این حبس‌خانه دور می‌زنند. راه خروجی ندارند. می‌روند و برمی‌گردند، سر جای اول هستند. «**كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا ۝۱۱۳**». یعنی یک بن بست فکری. هر وقت حرکتی انجام می‌دهند تا از این بن بست فکری نجات پیدا کنند، سرشان به دیوار دایره محیط حرکت می‌خورد و دو مرتبه به جای اول برمی‌گردند، زیرا بن بست است. بن بست فکری بزرگ‌ترین حبس‌خانه‌های است که بعضی انسان‌ها را تا ابد در خود حبس می‌کند. خلود در جهنم به معنای خلود در جهل است نه خلود در یک ساختمانی یا در و دیوارهای بتونی و غیر قابل خروج. پس دین مقدس اسلام که همین کتاب آسمانی و مجموعه روایات و احادیث و دعاها و زیارت‌ها می‌باشد که از ائمه اطهار ع رسیده است یک مکتب است و انسان مؤمن شاگرد این مکتب، بایستی سر نخ مقدرات خود را به دست خدا بدهد. در مسیر این مکتب حرکت کند، خدا او را به آن مقام محمود می‌رساند. اولین کسی در میان انبیاء که کاملاً در خط این مکتب حرکت نموده و به انتها رسیده است، پیغمبر اسلام است. سایر پیغمبران و مؤمنین دیگر شاگردان تو راهی هستند. در کلاس‌های اول و دوم و یا سوم و چهارم این مکتب. پس فضای علمی و فکری مکتب قرآن به رهبری ائمه تا بی‌نهایت باز است. انسان‌ها را در بن بست فکری و علمی قرار نمی‌دهد. بشریت اجبار دارد حبس‌خانه‌های فکری خود را به صورت مذهب یا غیر مذهب و یا قانون و مقررات بشکند و به سوی این مکتب حرکت کند، و آلاً در حبس دائم به سر ببرد. پس این دین با تجهیزات علمی و فنی خود که انسان را به علم و هنر خداوند متعال مجهز می‌کند، لیاقت دارد دین ابدی انسان باشد و بر همه ادیان غالب گردد. این قسمت معنای کامل این جمله شریفه در دعای ندبه و قرآن است که می‌فرماید: «**وَ وَعَدْتُهُ أَنْ تُظْهِرَ دِينَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ**

کَرَّةَ الْمُشْرِكُونَ^{۱۱۴}». جمله بعد این است که می‌فرماید: «وَذَلِكَ بَعْدَ أَنْ بَوَّأْتَهُ مُبَوَّأً صِدْقٍ مِّنْ أَهْلِهِ»

جای‌گیری حضرت رسول در بیت عصمت و طهارت:

ترجمه ظاهر این جمله این است که می‌فرماید: خاتمیت این پیغمبر و ابدیت این دین در زمانی به وجود آمد و استحکام پیدا کرد که تو دین پیغمبر اکرم را در بیت مخصوص به او و خانواده مناسب او جا دادی؛ یعنی رسول خدا زمانی این عظمت را پیدا کرد و این دین را کامل گردانید که خداوند او را به بیت خود و خانواده خود مربوط کرد و در خانواده خود او را پناه داد. این جمله شریفه از عجایب دعای ندبه است که موقعیت رسول خدا و ائمه اطهار ع را روشن می‌گرداند. در این جمله اولاً دین خداوند متعال را به صورت یک خانه و خانواده تعریف می‌کند. خانواده‌ها را و خانه‌ها را به این کیفیت می‌شناسیم که از پدر و مادر و فرزندان و خانه مسکونی تشکیل می‌گردد. یک چنین محل و منزلی که پدر و مادر با فرزندان در آن جا زندگی می‌کنند، خانواده شناخته می‌شود. خانه بدون اهل خانه قابل تصور نیست. بیت بدون اهل البیت بیابان به حساب می‌آید. اگر کسی در بیابان قصری بسازد که در آن جا کسی نیست و کسی نمی‌تواند سکونت کند، آن قصر با بیابان هیچ فرقی ندارد. قصر به دلیل قصرنشین‌ها قصر به حساب می‌آید. خانه‌ها نیز به دلیل اهل خانه، خانه به حساب می‌آید. شما هر وقت به زیارت خان‌های می‌روید منظورتان زیارت اهل خانه است نه دیواری از خشت و گل و زمانی که به زیارت خان‌های می‌روید و بعد می‌شنوید که صاحب‌خانه مسافرت کرده و یا از دنیا رفته است، کسی در خانه سکونت ندارد، برمی‌گردید. می‌گوئید موفق به زیارت نشدم، صاحب‌خانه نبود. خداوند تبارک و تعالی هم در عالم آفرینش یک خانواده است. خدا به جای پدر اصلی این خانواده است. پدری مهربان‌تر از تمامی پدران و مادران. داناتر و تواناتر از همه پدران و مادران. خداوند اب الالباء و اب الامهات است. یعنی پدر مربی همه پدران و مادرها.

و در این جا این حقیقت را هم لازم است بدانیم که پدر و مادر به دلیل تربیت اولاد، پدر و مادر شناخته می‌شوند نه به دلیل تولید. اگر پدر و مادر به دلیل تولید، پدر و

^{۱۱۴} - سوره توبه، ۳۳؛ سوره صف، ۹: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، خداوند رسول خود محمد را با هدایت و دین حق فرستاد تا دین خود را بر همه ادیان غالب کند گرچه مشرکین را خوش نیاید.

مادرند می توانیم به حیوانات هم پدر و مادر بگوییم. می توانیم پدر و مادر حیوانات را پدر و مادر بشناسیم. آیا حیوانات و چهارپایان در تاریخ، به نام پدر و مادر خوانده شده اند؟ کسی گفته است این گاو و شتر، پدر فلانی و آن گاو و شتر دیگر فرزند اوست؟

حیوانات مولد هستند اما مربی نیستند. عنوان پدر و مادر بر آن‌ها قابل اطلاق نیست. اگر بچه‌ای را بعد از تولد بلافاصله کنار کوچه بگذارند و دیگری بیاید و بچه را تربیت کند و به ثمر برساند، پدر اصلی و واقعی همان کسی است که بچه را تربیت نموده، نه کسی که بچه را به دنیا آورده است. لذا عنوان اصلی پدری و مادری بر خداوند متعال قابل اطلاق است که می‌گوییم «**الحمد لله رب العالمین**». خداوند شاید به حضرت عیسی فرمود که اگر بگویند پدر تو کیست، بگو پدر من خداست و گاهی حضرت عیسی خدا را به عنوان پدر آسمانی خود تعریف می‌کند و این جمله در نسخه‌های انجیل خیلی تکرار شده است که حضرت عیسی ع می‌گوید پدر آسمانی من. شاید هم مسیحیت از همین جملات، عیسی را پسر خدا دانسته‌اند و این‌طور تعریف کرده‌اند که خدا پدر مولد حضرت عیسی است و رابطه جنسی بین خدا و خلق خدا قائل شده‌اند. خدا منزه است از اینکه با انسان‌ها جنسیت داشته باشد و یا انسان‌ها با خداوند متعال شباهت جنسی داشته باشند. بین وجود خداوند متعال و وجود مخلوقات تباین وجودی است. دو وجود متباین قابل اتصال با یکدیگر نیستند، مانند نور و ظلمت. نور و ظلمت دو جنسند. با یکدیگر مخلوط نمی‌شوند. هر جا نور باشد، ظلمت نیست و هر جا ظلمت باشد، نور وجود ندارد. اختلاط دو جنس با یکدیگر مانند اختلاط آب و خاک است. آب و خاک اختلاف جنسی ندارند. هر دو ماده‌اند. از ماده درست شده‌اند. آب هم جسم است، خاک هم جسم است. با یکدیگر مخلوط می‌شوند. گیاه و علف تولید می‌کنند و یا زوجیت‌ها و زن و مردها هر دو جسمند. در جنسیت و جسمانیت مساوی‌اند با یکدیگر. اختلاط پیدا می‌کنند. فرزندان را تولید می‌کنند، ولیکن نور و ظلمت با یکدیگر مخلوط نمی‌شوند. هر جا نور است، ظلمت نیست و هر جا ظلمت است، نور وجود ندارد. رابطه وجودی خدا و رابطه جنسی خدا با خلق خدا مانند رابطه نور با ظلمت است. نه مخلوط به یکدیگر می‌شوند و نه هم کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. خداوند یک ذات مجرد پاک نامتناهی بی‌نهایت لطیف است و قابل اتصال با موجودات عالم نیست و موجودات عالم متصل به ذات خدا نمی‌شوند. دو جنس متباین نه به یکدیگر قابل تبدیل‌اند و نه هم قابل ترکیب. تبدیل و ترکیب از مسیر تجانس دو جنس پیدا می‌شود، مانند تبدیل خاک به آب یا تبدیل آب به خاک. تبدیل آهن به طلا و تبدیل طلا به آهن و یا ترکیب دو فلز با یکدیگر که از آن تعبیر به آلیاژ می‌کنند. پس ذات خدا قابل ترکیب با ذات خلق نیست و همچنین ذات

خلق قابل تبدیل یا ترکیب به ذات خدا نمی‌باشند. دو جنس متباین از ازل تا به ابد؛ پس امکان ازدواج و تولید بین خدا و خلق خدا وجود ندارد، بنابراین خداوند پدر مولد عیسی نیست، بلکه آفریننده حضرت عیسی می‌باشد. رابطه بین عیسی و خدا، رابطه مصنوع با صانع است. صانع صنعت خود را می‌سازد نه اینکه از وجود خود خارج کند. تمامی کائنات و مخلوقات صنعت خدا هستند. همه آنها را خداوند از روح و ماده با یکدیگر ترکیب نموده و این همه خلایق را ساخته است. پس اگر در زبان حضرت عیسی یک چنین جمله‌ای بوده است که گفته پدر آسمانی من، منظورش پدر مربی است نه پدر مولد. تمامی پیامبران تربیت شدگان خداوند متعال هستند. خداوند آنها را خلق می‌کند و تربیت می‌نماید. فرق بین پیامبران و سایر مردم این است که پیامبران مستقیماً شاگرد خدایند. خداوند به آنها می‌آموزد. به آنها درس می‌دهد. آنها را تربیت می‌کند. علم و حکمت به آنها می‌آموزد. زبان و بیان به آنها یاد می‌دهد. چنان که می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ، عِلْمُ الْقُرْآنِ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^{۱۱۵}، یعنی خدا قرآن را می‌آموزد. خدا به انسان سخن گفتن می‌آموزد. یک روز مسلمانان از فصاحت و بلاغت پیغمبر اکرم تعجب کرد. دید با اینکه درس نخوانده و قلم و کاغذ به دست نگرفته، چقدر فصیح و بلیغ می‌گوید و می‌نویسد. گفت: «من ادبک یا رسول الله؟»، یعنی چه کسی این فصاحت و بلاغت را به تو آموخت که این قدر زیبا سخنرانی می‌کنی و حرف می‌زنی. جواب داد: «ادبني رب فاحسن تأدبني»^{۱۱۶} یعنی پروردگار به من کلام و بیان آموخت و خیلی خوب مرا تربیت کرد. پس خداوند متعال، پدر مربی انسان است. اگر حضرت عیسی یک چنین تعبیری داشته و گفته پدر آسمانی من، یعنی پدر مربی من. خداوند متعال از نظر تربیت، مربی تمامی موجودات و مخلوقات است. در میان این مخلوقات و موجودات و مخصوصاً انسان‌ها افرادی پیدا می‌شوند که اهلیت با خدا پیدا می‌کنند. خدا و آنها و آنها و خدا مانند یک خانواده‌اند. لذا آنها را اهل الله می‌گویند و یا اهل بیت الله می‌گویند. خانه کعبه که بیت الله است محل سکونت خدا نیست، بلکه محل سکونت تربیت شدگان خدا می‌باشد. به همین منظور همه جا بیت و اهل البیت گفته‌اند. خداوند در آیه‌ای در سوره بقره متعرض مشرکین قریش می‌شود. می‌فرماید شما که به خانه کعبه این قدر اهمیت می‌دهید، چرا اهل خانه را از خانه بیرون می‌کنید؟

^{۱۱۵}- سوره الرحمن، ۱ تا ۴

^{۱۱۶}- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۸۶

فرمود: «**وَإِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ** ۱۱۷»، یعنی گناه خارج کردن صاحب کعبه و اهل خانه، از ترک حج بزرگ‌تر است.

و این جمله را وقتی فرمود که قریش پیغمبر اکرم را از مکه اخراج نمودند. مجبور شد به شد به طرف مدینه هجرت کند. سِر تولد مولای ع در خانۀ کعبه همین است که این خانۀ کعبه، یک خانۀ مسکونی است. خانه‌زاد دارد. بیت و اهل البیت. در این جا لازم است بدانیم بدانیم خدا و اولیاء خدا یک خانواده هستند. اولیاء خدا تربیت شدگان خدا هستند. به جای فرزندی که با پدر و مادر خود اهلیت دارند. به همین مناسبت آن‌ها را آل الله و اهل الله و یا اهل البیت می‌نامند. پس برای تعریف این جمله در دعای ندبه شما خدا و اولیاء خدا را به صورت یک خانواده به نظر بیاورید. چه کسانی هستند که خانوادۀ خدا به حساب می‌آیند. بیتشان بیت خدا و بیت خدا خانۀ آن‌ها شناخته می‌شود. داستان سد ابواب از مسجد حضرت رسول اکرم در مدینه به همین منظور به وجود آمده که رسول خدا علیه الصلوه و السلام می‌خواهد بیت الله را و اهل بیت الله را از سایر مردم مشخص نماید و به دنیا بفهماند که حساب اهل البیت از سایر مردم جداست. در همین رابطه این جملات قابل تفسیر است که معصوم ع می‌فرماید: «**بَوَّئْتُهُ مُبَوَّأً صِدْقٍ مِنْ أَهْلِهِ**». پس تنها خانواده‌ای که می‌توانند رسول خدا را و دین او را و کتاب او را و سیاست و تدبیر او را و رفتار و اخلاق او را و اینکه او رحمت و اسعۀ الهی است، آن تنها خانواده که می‌توانند این پیغمبر را با تمامی سرمایه‌های وجودی از علم و حکمت و ایمان تحویل بگیرند و بیروارند تا به ثمر برسانند، اهل البیت‌اند. یعنی حضرت زهرا سلام اله علیها و شوهرش و فرزندان معصومش. خداوند همان‌طور که خودش به وسیلۀ همین پیغمبر اکرم، علت محدثه و یا مؤسس دین اسلام، شناخته شد، علت مبقیۀ هم لازم داشت. علت مبقیۀ، چندین هزار برابر از علت محدثه، لازم‌تر و واجب‌تر است. علت محدثه مانند نهال و یا بذری است که در زمینی کاشته می‌شود. اگر به محض کاشتن آن را واگذار کنند، طبیعت و حوادث طبیعت آن بذر را از بین می‌برد. پس دهقانی لازم است که دائم از باغ و زراعت خود سر بزند و به جا و به موقع آبیاری کند، سمپاشی کند، حشرات و حوادث طبیعت را از آن باغ و زراعت بگرداند تا آن را بیروارند و به ثمر برساند. همان‌طور که که علت مؤسس و علت محدثه، خدا و رسول خدا بوده‌اند، علت مبقیۀ دین خدا بایستی از جنس همان علت محدثه باشند. اولاً بفهمند و بدانند چه امانتی را از چه کسی تحویل گرفته‌اند و وظیفه آن‌ها برای حفظ امانت و پرورش آن چگونه و چطور است. پس افرادی از اجناس خود پیغمبر که از نظر علمی و فنی و معرفت سنخیت با رسول خدا و

دین خدا دارند، لازم است که این دین را تحویل بگیرند، به جا و به موقع آن را پیروانند و آبیاری کنند. با تعلیمات و تبلیغات خود و فداکاری‌های خود گاهی به صلح و گاهی به جنگ و گاهی به حلم و صبر و مدارا با دشمنان دین، پشت کار این شجره طوبی را بگیرند تا روزی که به ثمر برسند. ثمره این شجره، همان حکومت جهانی امام زمان ع است که از مسیر پرورش معارف قرآن و پرورش انسان‌هایی که معرفت به ائمه اطهار علیهم‌السلام داشته باشند، ظاهر می‌گردد. خداوند در آیاتی که در سوره مدثر است به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «**لَا تُحْرِكُ بِهِ لِسَانِكَ لِتَجْعَلَ بِهِ** ۱۱۸» تا اینکه می‌فرماید: «**ثُمَّ لَأَنْ عَلَيْنَا بَيِّنَاتُهُ** ۱۱۹»، یعنی عجله نکن. دینت را به اهل بیت بسپار و برو. ما خودمان این دین را بعد از تو می‌پرورانیم و حقایق آن را به ثمر می‌رسانیم تا روزی که در مسیر فرهنگ این دین و قرآن، حکومت جهانی امام زمان و یا ملک عظیم الهی ظاهر گردد. پس بر خدا واجب و لازم بود در هر فصل و زمانی، انسانی مانند خود پیغمبر پیروانند و دین خود را تحویل آن انسان بدهد که کاملاً از جنس و سنخ رسول خدا باشد. علمش مانند علم او و سایر سرمایه‌های وجودی‌اش برابر با سرمایه‌های وجودی پیغمبر باشد.

خداوند می‌دانست در آینده چه علمائی و دانشمندانی و یا چه فقهائی پیدا می‌شوند که در مکتب اسلام و ائمه پرورش پیدا می‌کنند ولیکن یک نفر از همان چهارده نفر معصومی که اهل الله هستند و لیاقت دارند دین خدا را تحویل بگیرند و پیروانند، باقی گذاشته تا در روزگاری که مصیبت جهانی زیاد می‌شود، کفر و شیطنت سراسر عالم را می‌گیرد، دنیا پر از ظلم و جور می‌گردد و کار از دست همه خارج می‌شود و دیگر زندگی برای کسی قابل دوام نیست، در آن زمان باز انسانی از قماش همان اهل بیت و از جنس و سنخ آن‌ها لازم است ظاهر سازد و حیات دین خود را تجدید نماید. چنان که در قرآن می‌فرماید: «**اعلموا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا** ۱۲۰»، یعنی بدانید که خداوند زمین را بعد از مرگ زنده می‌کند. امام می‌فرماید: مرگ زمین به مرگ اهل زمین است و مرگ اهل زمین به مرگی دینی است که به انسان‌ها حق حیات می‌دهد و در این موقع این آیه شریفه تفسیر شد به امام زمان ع. فرمودند امام زمان کسی است که خداوند در این آیه او را معرفی می‌کند و اوست که زمین را بعد از مرگ زنده می‌کند یعنی دین خدا را زنده می‌کند و به ثمر می‌رساند.

۱۱۸- سوره قیامت، ۱۶

۱۱۹- سوره قیامت، ۱۹

۱۲۰- سوره حدید، ۱۷

پس تنها خانواده‌ای که می‌تواند رسول خدا را و دین او را، کتاب و سیاست و تدبیر او را و رفتار و اخلاق او را و اینکه او رحمت واسعة الهی است، با تمامی سرمایه‌های وجودی از علم و حکمت و ایمان تحویل بگیرند و پیرورانند تا به ثمر برسارند، اهل البیت‌اند، یعنی حضرت زهرا س و شوهرش و فرزندان معصومش.

معنای اصیل بیت و اهل البیت :

جمله بعد در این دعای شریفه، اشاره به خانه کعبه است که می‌فرماید: « **وَ جَعَلَتْ لَهُ رَأْسَهُ** لَّهُمْ **أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ الَّذِي بِيكْتِهِ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِلْعَالَمِينَ** » تا آخر. یعنی پروردگارا، تو برای دوام و بقاء دین و رواج مکتب این پیغمبر بزرگوار، یک خانه‌های را و یا یک خانواده‌ای را به عنوان یک تابلو و شعار که نمایشگر دین باشد و دین خدا را ترویج کند، قرار دادی. خانه‌های که از ابتدای خلقت، آن را برای بشریت ساختی و بنا نمودی. خانه‌های که در سرزمین مکه بنا شده. برای اهل عالم با برکت و منشاء خیر و هدایت است و آیات روشنی که دلیل عظمت توحید و نبوت و امامت است، در این خانه قرار دادی و وعده دادی هر کس وارد این بیت شود، در امن و امان است. امنیت طبیعی و الهی دارد و باز این خانه یا خانواده را تعریف کردی و فرمودی، خداوند اراده کرده است که از شما اهل البیت تمامی پلیدی‌ها و نجاست‌ها و رجاست‌ها را بزدايد و خانواده بی‌عیب و نقص و مبری و منزله به اهل عالم معرفی کند.

تا این جا ائمه اطهار ع و خانه کعبه را تعریف می‌کند. اولاً لازم است این حقیقت را بدانیم که بیت به معنای خانواده است نه تنها خانه‌های که با سنگ و گل ساخته شده باشد. معروف است در لسان عرب می‌گویند بیت من بیت شما، بیت سلطان، بیت پیغمبران. از خانواده خود و زن و بچه خود، تعریف به بیت می‌کنند و هر جا کسی می‌گوید خانه من یعنی خانواده من و خانواده یعنی پدر و مادر و فرزندان خانه. مرد تنها خانواده به حساب نمی‌آید، همچنین خانه یک زن تنها یا یک پسر و دختر تنها بدون پدر و مادر. خانواده یعنی زن و شوهر و فرزندان. این معنای حقیقی و واقعی بیت است؛ زیرا حقیقتاً هر چیزی در عالم یک مشخصات اصیلی دارد که همراه آن‌ها شناخته می‌شود. وقتی می‌گویند درخت یعنی شجره‌ای با برگ و بار و میوه و یا وقتی می‌گویند خورشید یا ماه و ستاره یعنی یک جرم نورانی یا می‌گویند حیوان یا انسان یعنی یک موجود زنده متحرک. مجسمه حیوان را

حیوان نمی خوانند یا درخت خشکیده بدون برگ و بار را درخت نمی شناسند. همین طور خانه به ضمیمه اهل خانه، به حساب می آید.

مخصوصاً کلمه بیت معنای اصلی حقیقی آن خانواده است. یک چهار دیواری در که کسی نمی تواند در آن جا سکونت کند، خانه به حساب نمی آید. لذا ابراهیم خلیل که اولین تعمیر کننده خانه کعبه بود، دیوار شکسته اش را بالا برد و سقف و دری بر آن استوار کرد، اول این بیت الله را با اهل البیت معرفی کرد، یعنی خانواده اش را به بیت الله سپرد. در واقع ابراهیم ع خانواده ساخت نه خانه. خانه منهای خانه نشینی، خانه نیست. به نص آیات قرآن و شواهد تاریخ، مسلم است که خانه کعبه پیش از ابراهیم بنا شد و اول کسی که آن را بنا کرده آدم ابوالبشر بوده. ابراهیم نمی گوید که من خانه را ساختم و یا خداوند نمی فرماید ابراهیم خانه را ساخت. خداوند فرمود ابراهیم دیوارهای شکسته خانه کعبه را بالا برد و سقفی بر آن استوار کرد. «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسمَاعِيلُ^{۱۲۱}»، یعنی ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه را بالا بردند و دلیل دیگر این است که پیش از ورود حضرت ابراهیم و اسماعیل و هاجر، آن سرزمین با آن خانه های که ظاهراً خراب شده است به عنوان حرم خدا و به عنوان بیت الله الحرام معروف بوده نه به عنوان مسجد الحرام؛ زیرا ابراهیم می گوید: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ^{۱۲۲}»، یعنی پروردگارا من و زن و بچه خود را در این بیابان خشک به بیت الحرام تو سپردم یعنی خانواده ام را به خانه های سپردم که تو به آن حرمت دادی و به ساکنین این بیت، وعده امنیت دادی. از این آیات معلوم می شود که خانه کعبه پیش از ابراهیم ساخته شده و در میان پیغمبران به بیت الله الحرام مشهور بوده. اگر عموم مردم از یک چنین مرکزی آگاهی نداشتند حتماً پیغمبران و مأمورین الهی از این مرکز با خبر بوده اند و مراسم و مناسک حج را به جا می آوردند؛ زیرا از طریق روایات که حقیقت تاریخ را برای ما بازگو می کند مشخص شده است که اولین کسی که مناسک حج را به جا آورد و بعد از طواف نساء با همسر خود آشنا شد، آدم و حوا بوده اند. خداوند می فرماید: «أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ^{۱۲۳}»، یعنی اولین خانه های که برای مردم ساخته شد.

در این جا بحثی لازم است تا بدانیم آیا اول مردم خلق شده اند بعد خانه برای آن ها ساخته شده، یا اول خانه به وجود آمده، صاحب خانه اول است، بعد خانه ساخته می شود؟ خداوند می فرماید اولین خانه های که برای مردم ساخته شده. لازم بوده است بگویند

۱۲۱- سوره بقره، ۱۲۷

۱۲۲- سوره ابراهیم، ۳۷

۱۲۳- سوره آل عمران، ۹۶

اولین مردمی که خانه برای آن‌ها ساخته شده آن مردم چه کسانی بوده‌اند که خانه برای آن‌ها ساخته شده، در این رابطه بحث‌های عمیق و علمی قابل ظهور است که انسان در مسیر حکمت خانه سازی قرار گرفت و معلوم شد که اول انسان بوده، بعد خانه برای انسان انسان ساخته شده و دیگر کلمه امّ القری یعنی، مادر آبادی‌ها نه مادر زمین‌ها. قریه به معنای شهر یا روستا و آبادی‌هایی است که در سطح کره زمین ساخته می‌شود، نه اینکه به معنای کره زمین باشد. به این مناسبت ام القری لقب یافته که اولین خان‌های بوده که ساخته شده و به وسیله همین خانه، خانه سازی در عالم به وجود آمده؛ زیرا انسان‌ها از نظر روانی چنین شناخته شده‌اند که بدون الگو نمی‌توانند عملی انجام دهند و برای خود چیزی بسازند یعنی انسان بدون تعلیم و بدون الگو و نمونه به ابتکار فکر خود نمی‌تواند خانه بسازد. شاید شما باور نکنید که اگر کودکی را بعد از تولد کنار نهر آبی رها کنند این کودک یک چنین فهمی پیدا نمی‌کند که من تشنه‌ام و این نهر آب، تشنگی را برطرف می‌کند. مگر اینکه آن‌جا انسانی یا حیوانی آب بیاشامد و آن کودک آب خوردن را بیاموزد. موفقیت انسان‌ها در کارها همه جا از مسیر تعلیم و تربیت است. حیوانات، غریزی وادار به کارهای مخصوص به خود می‌شوند؛ ولیکن غریزه عامل تحریک و تحرک انسان‌ها نیست. داستان هابیل و قابیل در این‌جا کفایت می‌کند که قابیل، برادرش هابیل را به قتل می‌رساند و آن قتل را هم از کشتن یا کشته شدن حیوانات یاد گرفته است. بعد از کشتن برادر نمی‌داند که چه کار کند تا بدن برادر از نظر پدر، مستور و مکتوم باشد. مسئله‌ای است بسیار ساده. می‌تواند نعش برادر را در دره‌ای بیاندازد. خاک روی آن بریزد یا با گیاه و علف بپوشاند. گفته‌اند چهل روز سرگردان بوده که با نعش برادر چه کند. خداوند کلاغی را به راهنمایی او مأمور کرده است. کلاغ جلوی چشم قابیل، به پنجه خود چاله‌ای می‌کند و کلاغ مرده را دفن می‌کند. بعداً قابیل می‌گوید وای بر من، من به اندازه کلاغ شعور ندارم که بدن برادرم را دفن کنم. پس خداوند متعال در اولین مرتبه در این سرزمین مکه یک خانواده‌ای به وجود آورده و برای آن خانواده، خانه ساخته و آن خانه را به عنوان الگوی خانه سازی به انسان معرفی کرده است. انسان‌ها از روی آن نقشه‌برداری کرده‌اند و برای خود خانه ساخته‌اند به این مناسبت ام القری شناخته شده است. یعنی مادر همه خانه‌ها و آبادی‌ها و شهرها و مملکت‌های کره زمین. ام القری هم تفسیری از همین آیه شریفه است که می‌فرماید: «**أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ**»^{۱۲۴}. لازم است در اطراف این حقیقت که آیا خانه بوده یا خانواده بحث خود را ادامه دهیم.

روشن است که خداوند متعال، آدم و حوا را از دل خاک به وجود آورد؛ یعنی آن‌ها را مانند گیاه و علف و یا حشرات دیگر در زمین متکون کرده. آن‌ها به صورت دو کودک از دل خاک روئیدند و به راه افتادند. لازم است بدانیم که آیا خداوند متعال این دو کودک را در باغی به نام باغ بهشت رها کرد که در همان جا بخورند و بچرند و زندگی کنند و در آینده در اثر گناه و معصیت، آن‌ها را از باغ بهشت اخراج نمود و یا این دو کودک را از همان ابتدا تحویل انسان‌های بهشتی داد تا انسان‌های بهشتی آدم و حوا را تربیت کنند و به ثمر برسانند تا به حد تکلیف برسند. اساساً بهشت بدون انسان بهشت به حساب نمی‌آید بلکه جنگل و بیابانی بیشتر نیست.

و همه جا تقدیر خداوند متعال بر این جاری است که انسان را تحویل انسان می‌دهد و این برنامه را درباره حیوانات هم اجرا می‌کند. بچه هر حیوانی را تحویل مادرش می‌دهد. بچه گوسفندان تحویل گوسفندان و بچه‌های گرگ و پلنگ تحویل گرگ و پلنگ. هیچ وقت حیوانی را و یا مخصوصاً انسانی را در همان ابتدای تولد بدون سرپرست رها نمی‌کند؛ بلکه کودکان را تحویل پدر و مادر می‌دهد. و مخصوصاً انسان که همه جا موفقیتش و آشنائی‌اش به زندگی از مسیر تعلیم و تربیت است و نمی‌تواند بر اساس غریزه فعالیت کند. گر چه غریزه‌ها و اقتضاهای وجودی انسان هم، مربی و سرپرست لازم دارد. در این جا نمی‌توانیم بگوییم خداوند آدم و حوا را در یک باغی به نام باغ بهشت رها کرد، بدون اینکه در آن باغ انسان‌های بهشتی باشند و زندگی کنند. زندگی انسان منهای انسان در حد صفر است. باغ بهشت، بدون انسان، بیابان است و بیابان به اضافه انسان، بهشت است پس لازم است بگوییم که خداوند متعال این دو کودک را به نام آدم و حوا در دل خاک متکون ساخت و آن‌ها را مانند گیاه و علف از خاک آفرید و تحویل انسان‌های بهشتی داد تا آن‌ها را پروراند و مبدأ نسل انسان‌های آینده باشند. احادیث و اخبار هم در این رابطه داریم که وقتی یک انسان بهشتی آرزو می‌کند فرزندی داشته باشد، پسر یا دختر، خداوند به آن‌ها فرزند می‌دهد نه از طریق حمل و زایمان، بلکه به کیفیت روئیدن گیاه و علف. همان‌طور که گلی را در گلدان پرورش می‌دهند، کودکی را هم در گلدان به همین کیفیت و یا در باغ بهشتی خود خلق می‌کنند و پرورش می‌دهند و به ثمر می‌رسانند. در این رابطه انسای بهشتی که همین امام‌های معصوم باشند، بر طبق وعده‌ای که از خداوند متعال داشته‌اند که خداوند به آن‌ها سلطنت عظیمی وعده داده بود، خداوند برای وفا نمودن به وعده خود مقرر و مقدر کرد که سلطنت عظیمی برای آن‌ها دایر گرداند و آن‌ها مربی انسان‌هایی باشند که در آینده

پایه و مایه قدرت آن‌ها و سلطنت عظیم باشند. لذا در ابتدا سرزمینی را که با دلائلی می شود گفت همین سرزمین کعبه بوده است، به صورت باغ بهشت دائر کردند. انسان‌های انسان‌های بهشتی در آن جا ساکن شده‌اند و خداوند بذر و نهال آن سلطنت عظیم را که به آن‌ها وعده داده بود، در همین باغ بهشت برای آن‌ها کشت نمود. نهال شجره بشریت را به نام آدم و حوا غرس کرد و کشت نمود و این دو کودک را در آن زندگی بهشتی در سرزمین کعبه، تحویل مریبان بهشتی او داد. چقدر زیاد روایات و آیات داریم که مشعر به این حقیقت است که خداوند آدم و حوا را در زندگی بهشتی با پنج تن آل کساء آشنا کرد. روایت دارد که آدم و حوا قصری را مشاهده کردند و در آن قصر خانمی را دیدند با جلال و شکوه بر عرش قدرت و سلطنت تکیه زده، گوشواره‌هایی در گوش دارد، گلوبندی به گردن و تاجی روی سر. تعبیر کردند که آن خانم فاطمه زهرا س است و تاج سر او پدرش رسول خدا می باشد، گردن بندش شوهرش علی ابن ابیطالب و گوشواره‌هایش امام حسن و امام حسین ع. از همان ابتدا معلوم است که تاج سر حضرت زهرا پدرش و زیورهای دیگرش شوهر و فرزندان‌ش هستند ولیکن مطلب را در لباس تشبیه و امثال برای مردم تعریف می کنند.

آدم و حوا در محل کعبه، تحویل انسان‌های بهشتی شدند:

در هر صورت انسان‌های بهشتی در این مرکز به نام کعبه یک زندگی بهشتی دائر نمودند و خداوند آدم و حوا را آفرید و تحویل آن‌ها داد تا آن‌ها را پیروانند و به ثمر برسانند. کودکانی در دامن مریبان بهشتی خود به نام حضرت زهرا و مولا علی ابن ابیطالب و حسنین و امام‌های دیگر تربیت شده‌اند تا به حد بلوغ و تکلیف رسیدند.

روایات داریم که در محل خانه کعبه خیمه سبزی نورانی به پا نموده بودند که نور آن تا شعاع چندین کیلومتر که سرزمین حرم شناخته شده است تابش می کرد. آدم و حوا در دامن مریبان بهشتی خود به سنین عقل و بلوغ رسیدند و در این مدت اسم هر کسی و چیزی را از مریبان خود یاد گرفتند.

خداوند می فرماید: « **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** ۱۲۰ »، یعنی خداوند اسم هر چیزی را به آدم آموخت. و این را هم می دانیم که ساده ترین تعلیمات که برنامه دوران کودکی و دبستان جوانان است، تعلیم اسماء است. کودکان ما هم در دامن پدر و مادر اولین چیزهایی

را که یاد می‌گیرند، اسم اشیاء و اشخاص است. می‌دانند که این فرش و آن قالی است و این چراغ است آن رادیو و آن چیزهای دیگر.

تعلیم و تعلم اسم خیلی ساده است. در برنامه تعلیماتی اسلام هم دستور داده‌اند که کودکان را از چهار سالگی تا هفت سالگی به کلمات و اسماء آشنا کنید. اسم خدا و پیامبران و چیزهای دیگر. تعلیم اسماء تعلیم الفبای علوم است نه اینکه علم واقعی و حقیقی باشد. خیلی زود می‌فهمیم که این ماشین است آن هواپیما. ولی اگر بخواهیم بدانیم چگونه و چطور ساخته شده است مدت لازم دارد. اسم هر کسی و هر چیزی را به آدم و حوا آموختند. آدم و حوا که به اصطلاح ما به حد بلوغ رسیدند و جوانان برومند و نیرومندی شدند و از آن جمله مربیان خود را که همان انسان‌های بهشتی بودند به عنوان مربی و یا پدر و مادر شناختند مشاهده کردند که این مربیان بر هر کاری دانا و توانا هستند. زمان و مکان، کوه و صحرا و دریا آن‌ها را اطاعت می‌کنند به هر کسی و هر چیزی فرمان می‌دهند. به پرنده‌های بهشتی فرمان می‌دهند، بلافاصله با گوشت‌های لذیذ خود سر سفره آن‌ها می‌نشینند. مشاهده کردند که مربیان بهشتی بی‌نهایت مجهز به علم و قدرت هستند. بخواهند به آسمان بروند، فوری رفتند، به شرق و غرب عالم بروند فوری رفتند. عالم طبیعت مانند کف دست آن‌ها در اختیار آن‌ها قرار دارد. ولایت تکوینی دارند، مانند ولایت خداوند تبارک و تعالی. خداوند می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَأْمُرَ بِهِ فَجَاءَ بِأَمْرِهِ» یعنی آن‌چه را خدا بخواهد به محض خواستن شدن است و این مربیان بهشتی هم به همان کیفیت، هر چه بخواهند می‌شود. همان‌طور که فرزندان بعد از آن‌که به سن جوانی و زندگی رسیدند، آرزو دارند که پدر و مادر، ثروت خود را و زندگی خود را به آن‌ها واگذار کنند و آن‌ها را مانند خودشان به وسایل زندگی مجهز نمایند، آدم و حوا هم به همین کیفیت یک چنین امید و آرزویی در آن‌ها پیدا شد که مجهز به ثروت و قدرت پدر و مادر بهشتی خود باشند. نمی‌دانستند که یک چنین قدرت و ثروتی، علم و معرفت کامل و ایمان کامل و عقل کامل لازم دارد. قدرت و ثروت بهشتی به انسان‌هایی داده می‌شود که در کمال مطلق باشند و به اسرار توحید و اراده الهی آشنا باشند. انسان‌های ابتدائی کودکانی می‌توانند در سایه تربیت و اطاعت بهشتیان، زندگی بهشتی داشته باشند ولیکن ممکن نیست مانند آن‌ها مجهز به اسماء اعظم خدا باشند که هر چه بخواهند موفقیت داشته باشند. یک چنان تجهیزات، نمونه تجهیزات بهشتیان، درس و دانش و تربیت لازم دارد. بایستی دوره ببینند تا به یک چنان معارفی

برسند. آدم و حوا آرزومندند و یا ایراد و اعتراض دارند که چرا مریبان بهشتی، تجهیزات وجودی خود را تحویل آدم و حوا نمی‌دهند. مریبان بهشتی به آن‌ها گفتند شما اگر در اطاعت پدر و مادر، باشید این زندگی بهشتی برای شما دوام پیدا می‌کند و در انتهای دوره دوره تربیت و تکامل مانند ما مجهز به اراده خدا می‌شوید و همین توفیقات را پیدا می‌کنید ولیکن راهش تعلیم و تربیت و تسلیم به مقام خدا و اولیاء خدا می‌باشد. لازم است مانند شاگردی در اطاعت استاد باشند تا آن موفقیت را پیدا کنند. موفقیت‌های علمی و هنری مانند مال و ثروت نیست که فرزندان از پدران خود به ارث ببرند، بلکه از طریق شاگردی و اطاعت امکان‌پذیر است؛ ولیکن در آدم و حوا حالت رقابت و یا شاید حسادت به وجود آمد که چرا پدر و مادر مضایقه می‌کنند و آن موفقیت‌ها را به فرزندان خود نمی‌رسانند. روایات داریم که گناه آدم و حوا حسودی بود و روایت‌های دیگر داریم که گناه آن‌ها تکبر بود و بعضی روایت‌ها می‌گویند گناه آن‌ها ادعای مقام ولایت بود و تمامی این احادیث یک معنا را پرورش می‌دهد، زیرا کسانی که با اولیاء خدا رقابت می‌کنند که چرا آن‌ها معجزه دارند و ما نداریم و آن‌ها می‌دانند و ما نمی‌دانیم، پیدایش این رقابت مربوط به دین است که به حقیقت ایمان و تقوای اولیاء خدا آگاهی ندارند و نمی‌دانند که آن موفقیت‌ها مولود تعلیم و تربیت است. و تعلیم و تربیت از مسیر تسلیم و انقیاد به مقام استاد ممکن است نه از طریق حسادت و رقابت در نتیجه لازم شد که از آن زندگی بهشتی محروم شوند و در وضعیت زندگی دنیائی قرار گیرند تا حوادث طبیعی و مزاجی آن‌ها را پرورش دهد و به ثمر برساند. اولیاء بهشتی که در همان خیمه نورانی بهشتی در جای خانه کعبه زندگی می‌کردند، از نظر آدم و حوا غایب شدند و آدم و حوا بدون سرپرست و مربی در وضعیت زندگی دنیائی قرار گرفتند و چون به بیابان‌ها و صحراهای دنیا آشنا نبودند، هر کدام از طرفی رفتند و یکدیگر را گم کردند. در فراق یکدیگر و در فراق مریبان بهشتی و زندگی بهشتی قرار گرفتند. این درد و رنج فراق را گفته‌اند. دویست سال طول کشیده و گفته‌اند یکی از گریه‌کنندگان بزرگ عالم که در گریستن نمونه و نظیر نداشتند، آدم و حوا بوده‌اند که در فراق یکدیگر و بهشت و مریبان بهشتی مدت دویست سال گریستند تا حالت توبه و برگشت به مبدأ که از آن محروم شده و فرار کرده بودند برای آن‌ها حاصل شد.

پس حرکت انسان‌ها به سوی زندگی از دایره ولایت اولیاء خدا و زندگی بهشتی شروع شده و تا به این دایره برنگردند زندگی بهشتی آن‌ها دایر نمی‌شود. در همان جا که خیمه سبز بهشتی بر پا کرده بودند به دستور خداوند خانه‌های به نام خانه کعبه ساخته شد تا اثر

وجودی اولیاء خدا باشد و انسان‌ها بفهمند که بایستی به‌سوی همین خانه یا همین خانواده برگردند و به زندگی موعود خود برسند.

در همین رابطه ائمه ع در قسمتی از دعای ندبه این جملات را می‌فرمایند: «**وَ جَعَلْتُ وَ لَهُمْ أَوْلَ بَيْتٍ وَضِعَ لِلثَّالِثِ...**»، یعنی پروردگارا تو برای اهل بیت علیهم‌السلام این خانه کعبه را به عنوان یک تابلو هدایت‌گر یا به عنوان خانه‌های که نشانگر اهل خانه است قرار دادی و به تمام کره زمین اعلامیه صادر کردی و فرمودی: «**وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** ۱۲۷»، یعنی حق خدا بر مردم این است که در صورت استطاعت و توانائی، به‌سوی خانه کعبه حرکت کنند، به زیارت خانه خدا بروند و طواف و سعی را مطابق دستور الهی به جا آورند و کسانی که به این قانون الهی کافر شوند و بگویند این چه کاری است که ما به سرزمین خشک بی‌آب و علف سفر کنیم و در آن هوای گرم و سوزان، دور خان‌های که از سنگ و خاک بنا شده طواف کنیم و مال خود را و گوسفندان خود را قربانی کنیم، کسانی که با این ایرادات و اعتراضات، دستور الهی را نادیده و ناشنیده بگیرند و اعتنا نکنند، بدانند که آن‌ها به خدا محتاج‌اند که لازم است به خانه خدا بروند. خدا به آن‌ها محتاج نیست که منت آن‌ها را بکشد و با ناز و کرشمه، آن‌ها را به زیارت خانه خود بیاورد و در برابر سئوالاتی که شده و یا خواهد شد که چرا یک خانه سنگ و کلوخی، این همه ارزش و عظمت پیدا نموده که تمامی انسان‌ها و مخصوصاً پادشاهان و قدرتمندان، با لباس‌های ابتدایی که دو قطعه بیشتر نیست، با لغو همه تعینات و خودخواهی‌ها و کبر و غرورها، پای پیاده و برهنه، به‌سوی خانه خدا حرکت کنند، از چند فرسخ به خانه کعبه حریم خدا را رعایت کنند و برده‌مانند و بنده‌وار به طرف خانه خدا بروند، خداوند جواب می‌دهد که این خانه اولیاء خداست. خانه انسان‌هایی است که راه به‌سوی خدا هستند و مردم به‌وسیله آن‌ها با خدای خود آشنا می‌شوند. لذا در برابر بیت، اهل‌البیت را معرفی کرد. اهل‌البیت یعنی صاحب‌خانه. بیت هم یعنی خانه و آن صاحب‌خانه‌ها که انسان‌های کامل هستند، مکتب و دانشگاه دین‌اند. انسان‌ها را به علم خدا و قدرت خدا و دین خدا و مکتب و فرهنگ خدا هدایت می‌کنند. معارف الهی و انسانی به آن‌ها می‌آموزند تا با این آموزش‌ها یک تمدن انسانی، به نام مدینه فاضله ظاهر گردد و انسان‌ها از این زندگی توأم با رنج و مشقت دنیائی و از توحش و وحشی‌گری نجات پیدا کنند و در حالات و حرکات یک انسان بهشتی قرار گیرند. باید از این اساتید دانش بیاموزند تا خداوند بتواند در مسیر عقل و

شعور آن‌ها زندگی بهشتی برایشان دایر سازد و آن‌ها را از ذلت و فقر و فلاکت برهاند. لذا در متن دین و دعوت اسلام خانه کعبه، دانشگاه است. دانشگاه پرورش انسان و ایمان. این مراسم که در اطراف کعبه به وجود آمده، مانند طواف و سعی و قربانی و وقوف به عرفات و مشعر، الفبای آن دانشگاهی است که بدون ورود به آن دانشگاه و تعلیم و تربیت انسان‌ها، زندگی بهشتی و تمدن انسانی قابل ظهور نیست.

پس در متن و محتوای قرآن، مراسم کعبه به عنوان یک دانشگاه و مکتب شناخته شده که اساتید آن رسول خدا و ائمه اطهار ع اند. حدیث در کتاب کافی از امام باقر ع نقل شده که راوی می‌گوید، حضرت کنار کعبه ایستاده بودند و سعی و طواف حاجی‌ها را تماشا می‌کردند که این همه برای استلام حجر مزاحم یکدیگر می‌شوند و ازدحام پیدا می‌کنند. حضرت سری به بی‌اعتنائی تکان دادند و فرمودند: « هَكَذَا كَانُوا يَحْجُونَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، فَمَا جَاءَ بِهِ **الإسلام** ۱۲۸ »، این که همان حج زمان جاهلیت است. پیش از ظهور اسلام می‌آمدند طواف می‌کردند و قربانی می‌کردند. پس اسلام چه چیز تازه‌ای آورد و چه انقلابی در عربستان به وجود آورد؟ اگر آمد که همین حج جاهلیت را تصدیق و ترسیم کند، چنین حجی قبلاً وجود داشته و انسان‌ها طواف و سعی داشتند! راوی می‌گوید خدمت آقا عرض کردم یابن رسول الله، چه عیبی دارد حج این‌ها که شما به بی‌اعتنائی نگاه کردید و آن را ناچیز و بی‌ارزش شناختید؟ بیچاره‌ها با دقت طواف می‌کنند، سعی به جا می‌آورند و قربانی می‌کنند. مگر حج غیر از این‌ها چیز دیگری هست که شما به آن اعتنا نکردید؟ حضرت فرمود اساس حج تماس با ما اهل بیت است. هرگز کسی به خانه خشک و خالی نمی‌رود و خانه خالی را زیارت نمی‌کند؟ هر جا به زیارت می‌روند، منظورشان اهل خانه است نه در و دیوار خانه. خداوند همراه بیت، اهل البیت معرفی می‌کند. « **انما امروا ان يأتونا اهل البيت بعرضون علينا** **ولايتهم و يستلوننا عن حلالهم و حرامهم** ۱۲۹ »، یعنی مردم مأمور نشدند که فقط دور خانه طواف کنند بلکه مأمور شدند بعد از طواف و سعی، با ما اهل البیت تماس بگیرند. ما را بشناسند. در محضر ما حاضر شوند و دین و ولایت خود را به ما اهل البیت عرضه کنند. مسائل حلال و حرام خود را از ما بپرسند تا با کوله باری از علم و معرفت و درس حکمت و ولایت به وطن خود برگردند. همین حدیث شریف از کتاب کافی، یکی از اسرار بزرگ حج را برای ما روشن می‌سازد که این خانه کعبه، دانشگاه است و اهل بیت اساتید این دانشگاه‌اند. حاجیان از مسیر حرکت به خانه کعبه لازم است خود را به دانش و دانشگاه اسلامی برسانند. یعنی

صاحب‌خانه‌ها را بشناسند و از مکتب آن‌ها استفاده کنند. اصل در هر زیارتی، زیارت امام‌ها و مکتب آن‌ها است که راه به‌سوی بهشت است نه زیارت جماد و نبات و حیوان. انسان‌هایی که چاره‌ای جز قبول ولایت آن‌ها نیست. اگر این ولایت را پذیرفتند و در این مکتب، تربیت شدند، زندگی معنا و محتوا پیدا می‌کنند و عاقبت به زندگی بهشتی می‌رسند و اگر این معنا و محتوا را نشناختند و ولایت اولیاء خدا را رها کردند، به جز آتش‌سازی و آتش‌سوزی محصولی برای خود پیدا نمی‌کنند و در ارتباط با این حدیث، آیهٔ ملک عظیم، قابل تفسیر و ترجمه است.

مراسم حج، پایه و مایهٔ سلطنت عظیم آل محمد ع است :

خداوند در قرآن خبر می‌دهد که روزی سلطنتی به‌وجود می‌آورد و سلطان‌هایی را ظاهر می‌سازد که حاکمیت بر تمامی افراد بشر و حاکمیت بر آسمان‌ها و زمین‌ها پیدا می‌کنند. یک حاکمیت و سلطنتی که فاقد مرز زمانی و مکانی و انسانی می‌باشند. سلطنت و حکومتی که از نظر زمان نامحدود و ابدی است. مرگ و مرض و ضعف و پیری در آن سلطنت وجود ندارد. مانند سلطنت‌های دنیا نیست که هر کدام چند سالی حکومت کنند بعداً با مرگ طبیعی و یا قتل اجتماعی از بین بروند. پس آن سلطنت عظیم یعنی نامتناهی است. انتها و آخر ندارد. نه سلاطین آن حکومت، گرفتار مرگ و مرض می‌شوند و نه هم انسان‌های وابسته به آن‌ها گرفتار مرگ و مرض می‌شوند. مرگ و مرض و قتل و کشتار و جنگ و نزاع از جامعه بشریت برطرف می‌شود. و اما عظیم از نظر مکانی، سلطنتی نیست که فقط در یک گوشه‌ای از کرهٔ زمین و حاکمیت بر یک قطعه زمین باشد. مانند سلاطین ایران و عراق و مصر، هر کدام در گوشه‌ای چند صد هزار کیلومتری حکومت می‌کنند و بر سایر کشورها حاکمیت ندارند و آن سلطنتی که خداوند در این آیهٔ شریفه وعده می‌دهد از نظر مکانی نامتناهی است، یعنی سلطنت بر زمین‌ها و آسمان‌ها بدون رنج و زحمت و در تعریف قدرت آن‌ها می‌فرماید: «**وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ**»^{۱۳۰}، یعنی سلطنت الهی چنان است که تمام کرهٔ زمین و آسمان‌ها در قبضهٔ تصرف اوست. هم بر زمین حاکمیت دارند هم بر آسمان‌ها. آن قدر که بر کرهٔ زمین تسلط دارند و بدون رنج و زحمت به هر جا بخواهند می‌روند و با هر کسی هم بخواهند تماس می‌گیرند، بر آسمان‌ها هم حاکمیت دارند. کرات آسمان که

هر کدام یک جهان عظیمی می باشد مانند کره زمین، در اختیار آن ها است و مرکب هائی که در اختیار دارند از نوع مرکب های معمولی نیست که چقدر جان کندن لازم دارد که خود را به جائی برسانند. مانند معراج پیغمبر و براق پیغمبر است. در هر یک ثانیه صدها هزار سال نوری سرعت حرکت دارد. بدون اینکه رنج و زحمتی به وجود آورد. پس سلطنت آن ها از نظر مکانی و مملکتی فاقد مرز است. انتهای مکانی ندارد حاکمیت بر آسمان ها و زمین ها و همچنین از نظر انسانی.

تمامی انسان هائی که در زمان ظهور زنده اند و امام، کره زمین را فتح می کند، تحویل آن حضرت می شوند. انسان های تاریخ هم به زندگی برمی گردند. هیچ کس در دل خاک پنهان نمی ماند. هیچ انسانی در دل تاریخ گم نمی شود. تمامی بشریت از ظهور آدم و حوا تا ظهور آن سلطنت، به زندگی برمی گردند و این سلاطین بر آن ها حاکمیت دارند. حاکم بر ظاهر و باطن مردم. هر انسانی را از خود او بهتر می شناسند. احتیاج به شاهد و بیننده و پرونده و امثال آن ها نیست. انسان های عادل و مؤمن مظلوم را در رفاه آسایش کامل قرار می دهند و انسان های کافر ظالم را در محرومیت مطلق. در تعریف قدرت آن حضرت گفته اند: «**یخرج ایدی الکفار صفرأ**»^{۱۳۱}، یعنی قدرت و ثروت کفار را تا حد صفر تنزل می دهد. آن چنان در ضعف و ناتوانی که قدرت ندارند ریگی به طرف کسی پیرانند چه برسد که نان و آبی در اختیار داشته باشند و تمامی آتش ها و وسایل ظلم و ستمی که در تاریخ به وجود آورده اند و با آن بندگان خدا را کشته و یا عذاب کرده اند به خودشان برمی گردد.

زندگی آن ها همان جهنمی می شود که خدا تعریف کرده است. این ملک عظیمی است که خداوند به این چهارده معصوم و دوستان آن ها وعده داده است و فاتح این ملک عظیم، امام زمان ع خواهد بود که در آخر الزمان ظاهر می شود. لذا خداوند در این آیات می فرماید بعضی از بندگان خدا این سلطنت و امامت را قبول دارند. پیش از ظهور به امام ها بیعت می کنند و در خدمت دین آن ها هستند و بعضی انسان ها تا بتوانند با این دین و امامت مبارزه می کنند و مردم را از دین خدا باز می دارند. کیفر آن ها همان آتش هائی است که پیش از ظهور به وسیله آن آتش ها کره زمین و جمعیت زمان را ظالمانه و جابرانه به خون و آتش می کشند. خبر ندارند که تمامی ظلم ها و عذاب ها که از آن ها به بندگان مظلوم خدا رسیده، از این بندگان مظلوم به خود آن ها بر می گردد و مجبورند در عذاب ابدی معذب باشند. پس خداوند این زندگی دنیا را در مقدمه زندگی آخرت قرار داده، مانند کودستانی که پیش از دبستان و دبیرستان در اختیار کودکان قرار می گیرد.

در بعضی روایات و اخبار که به وسیله آیات قرآن هم تأیید می شود، می فرمایند، وقتی امام زمان ظاهر می گردد این کره زمین، گنج های خود را در اختیار آن حضرت می گذارد. گاهی بعضی عبارت ها به این کیفیت است که می فرماید، «**یَلْقَى إِلَيْهِ الْأَرْضَ أَفْلَاحًا** کدها ۱۳۲»، یعنی کره زمین، پاره های جگر خود را در اختیار آن حضرت می گذارد. پاره های جگر زمین چه کسی یا کسانی هستند و یا گنج های کره زمین که در اختیار آن حضرت قرار می گیرد چیست؟ بعضی خیال می کنند از نوع طلا و نقره است. این طور فکر می کنند که آدم های تاریخ که پول های طلا و نقره خود را در دل خاک دفن کرده اند و از دنیا رفته اند، این گنج ها در اختیار امام زمان قرار می گیرد. حضرت و یاران حضرت، محل آن گنج ها را می دانند و آن ها را استخراج می کنند. امام زمان در حکومت خود احتیاج به یک چنین پول ها و طلا و نقره ها ندارد. او مجهز به علم و قدرت خداوند متعال است و دوستان خود را هم به همان قدرت مجهز می کند. آن یک قدرتی است که وقتی انسان در دل کویر بنشیند، با اراده قاهره خود بدون رنج و زحمت، آن کویر را تبدیل به باغ بهشت می کند. انسان های معجزه گر احتیاج به این طلاها و نقره ها و اسکناس ها ندارند. گنج هایی که زمین در اختیار امام زمان می گذارد، این شخصیت های عظیم ایمانی هستند. انسان های قدرتمند و دانشمندی که در تاریخ به علم و قدرت و ایمان شناخته شده و از دار دنیا رفته اند؛ مانند انبیاء و اولیاء و انسان های سالم و صالح. لذا در عبارت روایت می گوید زمین پاره های جگر خود را در اختیار آن حضرت می گذارد. پاره های جگر کره زمین، آدم های صالح و مؤمن هستند که هر انسانی برابر جهانی ارزش دارد. تمامی افراد نخبه و برجسته تاریخ که در رأس ایمان و تقوی بوده اند، امثال موسی ها و عیسی ها و سلمان ها و ابی ذرها و زن های مؤمنه صالحی که در عفت و تقوی و علم و دانش نظیر نداشته اند. همین ها گنج های زمین هستند که در دل خاک دفن اند. به انتظار قیام آن حضرت در گورستان ها آرمیده اند. خداوند در قرآن می فرماید: «**وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا** ۱۳۳»، یعنی زمین بارهای سنگین خود را خارج می کند. بارهای سنگین زمین، شخصیت های بزرگ الهی و آسمانی هستند و امام زمان به وسیله آن ها یک مدینه فاضله به وجود می آورد. هر یک از آن ها لیاقت دارند صدها هزار انسان های عقب افتاده را به علم و عدالت خود بپرورانند و به زندگی بهشتی برسانند. سرمایه هر حکومتی انسان های مملکت هستند نه مال و ثروت. اگر یک حکومت، انسان های سالم و صالح و

برجسته‌ای دارد که خدمت می‌کنند و نظام و امنیت به وجود می‌آورند، آن حکومت قابل دوام است و سلطانی که چنین افرادی دارد، حکومت آرامی برای خود و دیگران به وجود می‌آورد. اگر افراد یک حکومت، انسان‌های کم‌کار و بدکار و خائن و خائفی باشند آن حکومت قابل دوام نیست. چه قدر بایستی خون دل بخورد تا بتواند به وسیلهٔ یک چنین افراد فاسدی یک حکومت قابل دوامی به وجود آورد. پس ثروت سلطان‌ها و بزرگ‌ترین سرمایهٔ سلطنت آن‌ها انسان‌های صالح و عالم و عادل هستند و چنین انسان‌هایی که عدهٔ آن‌ها در تاریخ زیاد است و در دایرهٔ حکومت‌های زمان خود نتوانسته‌اند علم و هنر خود را به نمایش بگذارند، از دار دنیا رفته‌اند و در دل خاک ذخیره شده‌اند. خداوند آن‌ها را زنده می‌کند و تحویل امام عج و ائمه دیگر علیهم السلام می‌دهد. سلطنتی به وجود می‌آورد که در رأس آن میلیون‌ها نفر انسان‌های سالم و صالح و عادل هستند. احتیاج ندارد که به وسیلهٔ مأمورها بر کار آن‌ها نظارت کند. یک چنین افرادی که دوره دنیا را دیده‌اند و در انتظار عدل جهانی و زندگی بهشتی از دنیا رفته‌اند، گنج‌های کرهٔ زمین هستند و یا به تعبیر آن روایت، پاره‌های جگر زمین هستند که خداوند آن‌ها را از دل خاک بیرون می‌آورد و تحویل امام زمان عج می‌دهد.

معلوم است حکومتی که در رأس آن خدا و ائمه اطهار علیهم السلام هستند، با آن علم و قدرت نامتناهی که دارند و افراد وابسته به آن‌ها، در رأس حکومت آن‌ها میلیون‌ها میلیون انسان‌هایی مانند سلمان و ابی ذر و مقدادند، چه عظمتی پیدا می‌کند و چگونه در کرهٔ زمین آسایش و آرامش به وجود می‌آید. پس روایت‌ها و اخباری که می‌گوید زمین پاره‌های جگر خود را و یا گنج‌های دل خود را در اختیار امام زمان می‌گذارد و خداوند هم در قرآن می‌فرماید زمین بارهای سنگین خود را بیرون می‌دهد و به آن حضرت می‌سپارد، افراد برجسته تاریخ هستند که در دل خاک دفن شده‌اند. پیغمبر اکرم آن‌جا که اولیاء خدا و امام‌های بعد از خود را تعریف می‌کند، می‌گوید: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّمَلِّينَ، كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي»^{۱۳۴} «من دو یادگار بسیار سنگین در اختیار شما امت می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگر عزت من. از این انسان‌های وارسته و برجسته، مانند امام‌ها، تعبیر به ثقلین می‌کند. شخصیت‌های بسیار سنگین و پر وزن. این سنگینی مربوط به حجم بدن انسان نیست. مربوط به عظمت روحی آن‌هاست. یعنی هر یک از آن‌ها با کل بشریت برابری می‌کنند و از کل بشریت سالم‌تر و سنگین‌تر هستند. تعبیر به ثقل اکبر و ثقل اصغر می‌کنند. علی ع یا قرآن، ثقل اکبر است، یعنی از کل بشریت بالاتر و مهم‌تر. یک چنین افرادی که آمده‌اند

دوره زندگی دنیا را دیده‌اند و به انتظار آن حکومت از دنیا رفته‌اند، گنج‌های زمین و یا بارهای سنگین زمین هستند که همه تحویل آن حضرت می‌شوند. این است معنای گنج‌هایی که در اختیار آن حضرت قرار می‌گیرد و یا خداوند می‌فرماید: «وَأَخْرَجَتِ أَقْنَآلَهَا^{۱۳۵}»

در بعضی روایت‌ها و احادیث در کتاب الزام الناصب، از حج اکبر تعبیر به قیام آن حضرت و حکومت آن بزرگوار شده است. کلمه حج اکبر، در سوره براءت است که خداوند می‌فرماید: «وَأَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ^{۱۳۶}»، یعنی این اعلامیه‌ای است از جانب خدا و رسول. خدا و رسول از مشرکین بیزارند. یعنی خدا و رسول، مسئول مقدرات آن‌ها نیستند. کفار و مشرکین حق ندارند وارد حرم شوند و در مراسم حج اکبر شرکت کنند.

فرمود: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ^{۱۳۷}»، کفار و مشرکین نجس هستند، حق ندارند در مراسم حج شرکت کنند. امام صادق ع مصداق این آیه را به روزگار قیام امام زمان تطبیق می‌کند. می‌گوید حج بزرگ، دوران حکومت و سلطنت آن حضرت است. سلطنت و حکومتی که فتح اکبر نامیده شده. تمام کره زمین و تاریخ به وسیله آن حضرت فتح می‌شود و تمامی انسان‌هایی که اهل ایمان و تقوی بوده‌اند و از دنیا رفته‌اند و یا در زمان ظهور زنده هستند، به آن حضرت ملحق می‌شوند. روایت‌های دیگر هم گفته‌اند که «إِلَيْهِ يَجْمَعُ عَصَابَةَ الْحَقِّ^{۱۳۸}»، یعنی تمامی گروه‌هایی که بر حق بوده‌اند و اهل حق‌اند و انسان‌هایی که مؤمن و صالح هستند، به آن حضرت ملحق می‌شوند. خدا می‌داند شاید میلیون‌ها انسان در دل خاک ذخیره‌اند که به انتظار آن حضرت از دنیا رفته‌اند. همه آن‌ها زنده می‌شوند و ملحق به آن بزرگوار می‌شوند. امام صادق ع می‌فرماید معنای حج اکبر و عدم ورود کفار و مشرکین در حج اکبر، آن روز ظاهر می‌شود؛ زیرا حج درست، زیارت و معرفت اهل بیت است و خانه امن و امان، امام‌های معصوم هستند که می‌توانند امنیت مادی و معنوی بسازند. خانه خشک و خالی نمی‌تواند امنیت به وجود بیاورد. چقدر زیاد در تاریخ، بندگان خدا در مسجدالحرام قتل عام شده‌اند. خانه‌های که از نظر قانون، کسی حق ندارد پشه و مگسی را بکشد، چگونه این همه انسان‌ها کشته می‌شوند؟ پس کجاست مصداق این آیه شریفه که می‌فرماید: «

^{۱۳۵} - سوره زلزال، ۲

^{۱۳۶} - سوره توبه، ۳

^{۱۳۷} - سوره توبه، ۲۸

^{۱۳۸} - إكمال الدين، ج ۲، ص ۲۸۲، باب ۲۷، ذیل ۹

وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا^{۱۳۹}» امام صادق ع می فرماید: مصداق کامل حج اکبر و حرم امن و امان، روز قیام امام زمان است ایشان، مالک حرم و صاحب حرم هستند. تمامی انسان‌های نخبه و نخبه و برجسته تاریخ و زمان ظهور، به آن حضرت ملحق می‌شوند و مصداق ملک عظیم ظاهر می‌گردد. در آن ملک عظیم، کافر و منافق حق ورود ندارد. چنان که خدا می‌فرماید: «می‌فرماید: «فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ».» حجی که در زمان ما، انجام می‌گیرد از نظر قانون، یک یک نمایش امنیت و قدرت است، ولیکن از نظر مصداق و عمل حج امن و امان نیست. مصداق کامل حج اکبر و حرم امن و امان، روزگار سلطنت آن بزرگوار است که در آن سلطنت، میلیون‌ها انسان بدون پلیس و پاسبان و بدون مأمور کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و یک مدینه فاضله و یا شهر بهشت به وجود می‌آورند. این حج کوچک زمان ما، نمونه آن حج اکبر است که به وسیله آن حضرت دایر می‌گردد. روایت دیگر که مؤید این معنا است در کتاب احتجاج طبرسی رحمه الله علیه است. در تفسیر این آیه شریفه که خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُورَى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّرِيرَ سِرُوا فِيهَا لِيَأْتِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ^{۱۴۰}» که تفسیر مفصل گذشت، در آخر بحث امام صادق به ایی حنیفیه می‌فرماید، شهر امن و امان، دایره ولایت محمد و آل محمد ص است و شهرهای توی راه دوستان و شاگردان این مکتب می‌باشند. مسافری هم کسانی هستند که با اقرار و اعتراف، به این شهر امن و امان یعنی ولایت اهل البیت با هدایت علماء و مجتهدین، از شهر و دیار خود به این شهر امن و امان حرکت می‌کنند و توشه مسافرت آن‌ها ولایت و معرفت اهل البیت است. با یک چنین اعتماد و ایمانی می‌روند و برمی‌گردند. سرمایه دینشان و عقلشان و معرفتشان محفوظ است. به وسیله شیاطین غارت نمی‌شود؛ بلکه بهتر و بیشتر تقویت می‌شود. یک چنین حاجیانی می‌روند و برمی‌گردند، دینشان و فکرشان و عقلشان تقویت می‌شود و فردای قیامت در این دایره، زندگی بهشتی آن‌ها دایر می‌گردد. پس امام صادق ع می‌فرماید آن شهرهای بابرکت ولایت ما اهل البیت است و این شهرهای توی راه، شاگردان ما اهل بیت هستند و مسافری به طرف این شهر، دوستان و دانشجویان مکتب ولایت هستند. در دنیا دینشان و فکرشان و فرهنگشان محفوظ است. با تبلیغ بیگانگان غارت نمی‌شود و در آخرت هم زندگی امن و امانی پیدا می‌کنند که خدا از آن زندگی تعبیر به بهشت می‌کند می‌فرماید: «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا^{۱۴۱}»

۱۳۹- سوره آل عمران، ۹۷

۱۴۰- سوره سبأ، ۱۸

۱۴۱- سوره نساء، ۵۷ و ۱۲۲؛ سوره مائده، ۱۱۹؛ سوره توبه، ۷۲ و ۸۹

جمله بعد که در تفسیر بیت الله گفته می شود و اثبات می شود که هر کس داخل این بیت شود از همه بدی ها و پلییدی ها پاک و مطهر می گردد، این جمله است که فرمود: « دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا^{۱۴۲} » و فرمود: « اِنَّمَا يَدُ اللَّهِ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^{۱۴۳} » در این جملات خداوند وعده می دهد که هر کس با بیت الله تماس بگیرد و به اهل بیت الله ارتباط پیدا کند، خداوند متعال او را از همه بدی ها و پلییدی ها پاک و مطهر می گرداند. درست بایستی این حقیقت را بدانیم که این کدام بیت است که اهل البیت آن پاک و مطهرند و هر کسی به زیارت آن بیت برود خداوند به او وعده امنیت و طهارت می دهد؟ آیا فقط خانه کعبه است که هر کس به خانه کعبه برود، از همه بدی ها و پلییدی ها پاک و مطهر است و یا اینکه بیت فقط خانه کعبه نیست، بلکه انسانی است که بیت الله شناخته شده و وابستگان به آن انسان، اهل بیت الله اند و این اهل بیت الله یعنی انسان هایی که وابسته به آن بیت الله اند و به تقدیر و تعلیم خداوند متعال از همه بدی ها و آلودگی ها پاک و مطهر می شوند و بر اساس همین طهارت اهل بهشت اند.

ابتدا لازم است بحثی درباره طهارت ایراد شود و بعداً معلوم گردد که یک چنین طهارت مطلوب و معروف، در کدام بیت قابل ظهور است. کلمات طهارت که به معنی پاکی و پاکیزگی و به معنای برطرف شدن آلودگی هائی است که در بدن انسان و روح انسان و فکر انسان پیدا می شود. برطرف شدن این آلودگی ها را در مراحل سه گانه بالا طهارت می نامند. به تعبیر دیگر برای بیان پاکی و پاکیزگی در مراحل مختلف، لغات مختلف هم وضع شده است. مراحل مختلفی که انسان در آن مراحل بایستی طهارت پیدا کند و پاک و پاکیزه شود، یکی مرحله مزاج و بدن انسان است و دیگر مرحله روح و فطرت انسان و سوم مراحل علم و حکمت و اخلاق انسان است. انسان در این سه میدان، آلودگی پیدا می کند و این آلودگی باعث دوری و محرومیت از لطف خدا می شود. کلماتی که برای تطهیر در این سه مرحله به وجود آمده، یکی لغت نظافت است و دیگر لغت طهارت و سوم لغت تزکیه که خداوند برای هر یک از این میادین سه گانه، لغت مخصوصی وضع نموده و برای تطهیر میادین سه گانه وجود انسان، لغات سه گانه را به کار برده است.

اول کلمه نظافت. نظافت، الفبای طهارت است. نظافت به معنای این است که مزاج و بدن انسان، آلودگی پیدا نکند. موادی که بدن انسان را آلوده می کند و یا مزاج و طبیعت

۱۴۲- ر. ک پاورقی ۱۴۰

۱۴۳- سوره احزاب، ۳۳

انسان را آلوده می‌کند، به کار نبرد. تن انسان و لباس انسان، همه جا بایستی پاک و نظیف باشد. هر چیزی که بدن و لباس انسان را آلوده می‌کند، مانند چرک و کثافت و گرد و غبار و مسائل دیگر که انسان‌ها بدن و لباس خود را از آن آلودگی‌ها پاک می‌کنند و این پاکی با آب قابل ظهور است. چرک بدن و لباس به وسیله آب پاک می‌شود و یک چنین انسانی را نظیف می‌نامند و این شستشوی با آب را نظافت می‌نامند. پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: «**النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ**»^{۱۴۴}

نظافت و پاکیزگی از لوازم ایمان است. و این همه دستورات در فقه اسلامی به وجود آمده و اصرار کرده‌اند که همه جا و مخصوصاً هنگام ظهور و حضور در مساجد بدن و لباس خود را پاک و مطهر داشته باشید. بعضی آلودگی‌ها هست که اگر در بدن و لباس پیدا شود پیش از شستشو، انسان حق ندارد در نماز و یا در مساجد حاضر شود. آلودگی‌هایی که مانع ورود در نماز و یا مساجد می‌شود، نجاست می‌نامند. مانند مدفوع انسان و حیوانات حرام گوشت و مانند خون از انسان و حیواناتی که تنفس دارند و دارای خون جهنده هستند. خون جهنده از حیوانات حرام گوشت و یا حلال گوشت و یا انسان، از نجاسات است. همچنین مردار و سگ و خوک و کافر. اگر بدن و لباس انسان به موادی از این نجاسات آلوده شود، نجس است؛ پیش از تطهیر، حق ورود به نماز و یا مسجد ندارد. بایستی بدن و لباس خود را شستشو کند. محرّمات هم طبیعت و مزاج انسان را نجس می‌کند، مانند گوشت حرام و گوشت درندگان و یا حیواناتی که حرام گوشت شناخته شده‌اند و یا مال حرام که از راه دزدی و سرقت به وجود آمده باشد. این محرّمات نیز مزاج و طبیعت انسان را آلوده می‌کند که بایستی از خوردن محرّمات اجتناب کنند. مبادا گوشت و خون بدنشان آلوده به محرّمات گردد که این آلودگی خون و مزاج کم‌کم آلودگی فکری و وجدانی به وجود می‌آورد و آن آلودگی، مایهٔ هلاکت است.

مرحلهٔ دوم رفع آلودگی را طهارت می‌نامند. آلودگی که مانع ورود انسان به نماز می‌شود و انسان مأوریت پیدا می‌کند به قصد قربت وضو بگیرد یا غسل کند. یک چنین تطهیری را طهارت می‌نامند؛ مثلاً کسانی که جنب شده‌اند، نجس نشده‌اند و یا کسانی که واجب است وضو بگیرند و یا تیمم کنند و وارد نماز شوند، نجس نشده‌اند که به وسیله غسل یا وضو پاک شوند، ولیکن انسان‌هایی که جنب‌اند و یا زنانی که عادت می‌شوند، بر آن‌ها واجب می‌شود، غسل کنند. یا اعمالی که وضو و تیمم را می‌شکنند، بر انسان واجب می‌شود دو مرتبه وضو بگیرد یا تیمم کند. یک چنین اعمالی آلودگی روحی به وجود می‌آورد. کسالت روحی در

انسان پیدا می‌شود و او را از ارتباط با خدا و اولیاء خدا بازمی‌دارد. وقتی انسان بخواهد با بزرگان تماس بگیرد، کسانی که در جامعه، بزرگ و بزرگوارند و شخصیت دارند، موظف بدن و لباس خود را با شستشو پاک و نظیف کند و به مجلس بزرگان برود و کسانی که بخواهند با اولیاء خدا یا با خداوند متعال تماس بگیرند و در محضر آن‌ها حاضر شوند، یک چنین افرادی بایستی سعی کنند بدن و لباس خود را از نجاسات یا حوادثی و اعمالی که سبب غسل و وضو می‌شود، پاک و مطهر کنند. در حال جنابت و یا در حال عادت کسی حق ندارد در محضر پیغمبر یا امام و یا در نماز که محضر خداست و یا در مساجد که خانه خداست، وارد شود مگر اینکه لباس و بدن خود را از نجاسات پاک کند و همچنین روحیه و روح خود را از آلودگی جنابت و عادت و یا اعمالی که وضو را واجب می‌کند، پاک و مطهر گرداند. پس برای ورود در مساجد و یا ورود به محضر ائمه اطهار ع یا برای ورود در محضر خدا که نماز است، در دو مرحله طهارت و پاکیزگی لازم است. هم بدن و لباس و هم طبیعت و فطرت که آن را روح وجدان می‌نامند. اگر کسی جنب یا عادت باشد به حمام برود و بدن خود را شستشو کند، با این شستشو آلودگی بدنی او برطرف می‌شود، ولیکن آلودگی روحی که جنابت و عادت باشد، به حال خود باقی است. ولی اگر به قصد اطاعت و بندگی، بر طبق دستور خدا غسل کند، بدن خود را شستشو نماید، هم طهارت بدنی و هم طهارت روحی پیدا می‌کند. کفار فقط نظافت و پاکیزگی را قبول دارند. بدن و لباس خود را از نجاسات پاکیزه می‌کنند و می‌شویند، ولیکن به آلودگی روحی و فکری کاری ندارند. جنابت و عادت نمی‌فهمند. غسل و وضو نمی‌شناسند و طهارت روحی و فکری پیدا نمی‌کنند. یک زن و مرد کافر گرچه هر روزی چند مرتبه خود را شستشو کنند، باز هم جنبند و عادت اند. نجس شناخته می‌شوند. مگر اینکه در خط اطاعت خدا و به عنوان امتثال امر خدا غسل کنند یا وضو بگیرند. در این صورت جنابت و عادت آن‌ها برطرف می‌شود و طهارت روحی پیدا می‌کنند. عموم مردم نظافت دارند اما طهارت ندارند. بندگان مؤمن و مخلص خدا هم نظافت دارند و هم طهارت دارند.

و اما مرحله سوم که تزکیه است اختصاص به انسان‌های عالم و عارف و اولیاء خدا دارد که آن‌ها از نظر فکری و علمی هم پاک و مطهرند. برای آن‌ها حالت لقاء اللّٰهی پیدا می‌شود. این تطهیرات و تنظیفات سه‌گانه بالا یعنی طهارت مزاج و بدن و طهارت روح و وجدان و طهارت علم و دانش از خرافات و موهومات، همه این‌ها در مکتب اهل البیت قابل ظهور است. خداوند می‌فرماید هر کس اهل بیت شناخته شود یعنی وابستگی به

خدا و ائمه اطهار پیدا کند، ما او را پاک و مطهر می‌گردانیم. آلودگی‌های مزاجی و فکری و علمی و وجدانی و اخلاقی او را برطرف می‌کنیم تا قابلیت ارتباط با خدا و اولیاء خدا پیدا کند و اجازه حضور در محضر آن‌ها را داشته باشد.

تطهیرات فکری و علمی را تزکیه می‌نامند. تزکیه و زکات که یکی از احکام مهم دین مقدس اسلام است، مربوط به رشد فکری و علمی و رشد اجتماعی انسان‌ها می‌شود. دانه‌های گندم که می‌روید، از این رویش تعبیر به تزکیه می‌کنند. وقتی دانه گندم زیر خاک می‌رود، به تمامی املاح و موادی که ضد خوراک و غذای انسان است و قابلیت استفاده ندارد، آلوده می‌شود. مخلوط با خاک‌ها و آب‌های کثیف و املاح دیگر می‌شود. بعد خداوند به اراده قاهره خود، این دانه گندم را می‌رویاند. تمام مواد و املاح ضد خوراکی را از دانه گندم می‌زداید و با آن مواد و املاح خوراکی که پاک و مطهر است، آن را می‌رویاند و به ثمر می‌رساند. مثلاً آب و کودی که پای درخت و یا بوته هندوانه و خربزه می‌ریزیم، این آب و کود هیچ تناسبی به غذا و خوراک انسان ندارد. چه قدر فاصله است بین آب و کود پای درخت، و سیب و گلابی و یا میوه‌های دیگر. انسان هم به همین کیفیت، رویش و روئیدن لازم دارد. هر علمی، هر عملی، هر نوع مال و ثروتی و هر فکری که رابطه انسان را از خدا و اولیاء خدا جدا می‌کند، تمامی این‌ها به منزله آب و کودی است که تحویل فکر انسان و یا معده و مزاج انسان می‌شود. این آب و کودها هم بایستی از فکر انسان و نفس او و روح و اخلاق او زدوده شود. انسان هم، مانند بوته گندم و درخت میوه، رویش و روئیدن لازم دارد. از این روئیدن‌ها تعبیر به تزکیه می‌شود. حضرت زهرا سلام الله علیها که حکمت احکام را بیان می‌کند کلمه زکات را «**مِنَّا لِلْعَدَدِ ۱۴۵**» می‌داند و «**الزکاة مناه للعدد ۱۴۶**». کلمه منمات از نماء به وجود آمده، به معنای رشد و نمو. گیاهی که می‌روید و به ثمر می‌رسد یا زراعت‌ها و درخت‌ها و یا رشد حیوانات، از این رشد و رویش تعبیر به نماء می‌کنند و منمات مانند کلمه مفتاح به اصطلاح ادبیات عرب، اسم آلت است، یعنی اسباب و ابزار روئیدن و رویانیدن، حضرت زهرا در این جا زکات را و یا همه صدقات را، اسباب و ابزار رشد فکری و عقلی و اجتماعی انسان می‌داند. وقتی انسان زکات می‌دهد و یا صدقات و نذورات دیگر، برای خدمت به مردم و جلب رضای خداوند متعال از مقداری مال خود می‌گذرد، با همین گذشت خداوند او را می‌رویاند؛ یعنی قدرت فکر و عقل او و علم و دانش او را زیاد می‌کند. محبت مردم را در دل او جا می‌دهد و محبت او را در دل مردم. محبت خود را در وجود او متمرکز

می‌کند. یک چنین انسانی در انتها مظهر رحمت خدا می‌شود. یک نفر است، اما تمام بشریت است. مانند درختی است که کل آفرینش و موجودات عالم، شاخ و برگ این می‌شود. پس انسان‌ها در این مدت عمر از تولد تا مرگ و در سطح کره زمین مانند زراعت‌ها در اختیار خداوند متعال‌اند. همان‌طور که این درخت‌ها و زراعت‌ها، آب نظیف و لطیف لازم دارد، فقط آب مقطر که آب خالص است جذب می‌کند و آب تمیز، چه قدر زیبا گیاه و علف را می‌رویاند و سبز و خرم می‌کند و آب‌های آلوده مانند آب‌های شور و تلخ و کثیف یک چنین خاصیتی ندارند، انسان هم برای رشد خود، علم خالص لازم دارد. مکتب قرآن به رهبری ائمه اطهار ع همان آب مقطر و آب باران است. به این مناسبت حضرت زهرا را حوض کوثر نامیدند و علی ع را ساقی کوثر.

علم خداوند متعال ابتدا در بیت خدا که وجود حضرت زهرا سلام الله علیها است، تمرکز پیدا می‌کند. به وسیله شوهرش و فرزندان معصومش مانند آب باران در فکر انسان‌های مؤمن و متقی جاری می‌شود و به اراده خدا این دل‌ها می‌روید. عقلشان قدرت پیدا می‌کند، روحشان قدرت پیدا می‌کند و در انتها مظهر لطف و رحمت خدا می‌شوند. انسان‌هایی می‌شوند پاک و مطهر، چنان‌که خداوند در قرآن می‌فرماید که وقتی در رأس قدرت قرار گیرند، تمام دنیا و مردم را به پاکی و عدالت دعوت می‌کنند، دین خدا را حیات می‌دهند و انسان‌های بهشتی می‌سازند تا به وسیله آن‌ها زندگی بهشتی دایر گردد. با این حساب مراحل سه‌گانه نظافت و طهارت و تزکیه، فقط در مکتب اهل البیت و با علوم و اخلاق آن‌ها که آب حیات است، قابل ظهور می‌باشد. مکاتب دیگر که خارج از دایره ولایت اهل البیت است، هر روز بر آلودگی انسان‌ها در مراحل سه‌گانه بالا می‌افزاید تا عاقبت نجاست مطلق می‌شوند و خداوند می‌فرماید: «**إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا** **الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ**»^{۱۴۷}، مشرکین نجس‌اند، حق ورود به مسجد الحرام ندارند. امام صادق ع در تفسیر این آیه می‌فرماید، دایره ولایت و مکتب ما همان مسجد الحرام است که کفار با اعتقاد به کفر، هرگز در دایره ولایت و مکتب ما وارد نمی‌شوند و نمی‌توانند وارد شوند. مگر اینکه توبه کنند و ایمان به خدا و ولایت اهل البیت بیاورند.

فراز بعد در این دعای شریفه این جملات است که می‌فرمایند: «**ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ** **صَلَوَاتِكَ ... مَوَدَّتِكَ فِي كِتَابِكَ**»^{۱۴۸} الی آخر.

اجر رسول خدا و اولیاء خدا چیست:

تو ای خدا مزد پیغمبر اکرم را یک چنین فرمانی قرار دادی که مودت اهل البیت باشد. در تاریخ مشهور است که مسلمانان معاصر پیغمبر به عقیده خودشان پولی جمع آوری کردند تا در برابر زحمات و خدمات رسول خدا که آن‌ها را از ذلت و بردگی جاهلیت نجات داده است بپردازند و حق آن بزرگوار را اداء کنند. شاید هم در همین جا منافقین نقشه‌ای کشیده بودند که خدمات آن حضرت را به صورت کاسبی جلوه دهند و نمایش دهند که پیغمبران هم مانند سایر کاسب‌ها، خدماتشان و زحماتشان برای این است که ثروتی به دست آورند و یا به ریاست و حکومت برسند. برای رد یک چنین خیانتی و تهمت‌های همه جا پیغمبران به مردم ابلاغ نموده‌اند و گفته‌اند: «لَأَسْأَلَنَّكَ عَلَيْهِ مَالاً إِنْ أُجِرِيَ أَنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ^{۱۴۸}»، ما از شما مردم مزدی نمی‌خواهیم. نمی‌خواهیم کاسبی کنیم و از مال و ثروت شما استفاده کنیم. اجر ما با خداوند متعال است؛ زیرا وقتی دین خدا به صورت کاسبی درآید و دینداران و مروجین طوری نمایش دهند که برای پول و ریاست خدمت می‌کنند، اگر یک چنین هدفی از خدمات آن‌ها کشف شود، پرده و حجاب هدف‌های آخرتی است. بیشتر مردم را تشویق به کاسبی و دنیا داری می‌کنند و هدف‌های آخرتی را از افکار مردم محو نموده و همه را تشویق به کاسبی و دنیا داری و هدف‌های مادی و دنیائی می‌کنند. خواه هدفشان ریاست باشد و یا پول و ثروت. لذا پیغمبران همه جا ابلاغ کردند که ما مأمور خدا هستیم. اجر و مزد ما و یا حکومت و ریاست ما به دست خداوند متعال است.

ما در دنیا مأمور خدمت و هدایت هستیم تا مردم را به زندگی بهشتی بکشانیم. ائمه اطهار علیهم‌السلام به شدت نهی فرمودند از اینکه دینداری و یا خدمات دینی به صورت کاسبی درآید و خادمان دین که شغل پیغمبران را دارند و در خط آن‌ها حرکت می‌کنند، خدماتشان جنبه‌های مادی پیدا کند و معلوم شود که آن‌ها هم برای ریاست و مال و ثروت خدمت می‌کنند.

لذا احادیث در کتاب‌های معتبر فرمودند: «لَعْنُ اللَّهِ الْمَسْتَأْكِلِينَ بِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ^{۱۴۹}»، یعنی خداوند کسانی را که دین و ولایت ما و محبت ما را سرمایه خورد و خوراک خود قرار می‌دهند، تظاهر به دین ما می‌کنند تا با این تظاهر پولی از مردم به جیب بزنند، چنین افرادی را خداوند لعنت فرموده و از رحمت خود دور نموده است، زیرا حقیقتاً وقتی دین داری و خدمات دینی به صورت کاسبی و دنیا داری درآید، پیش از آن که ترویج شود، تزییع

می‌گردد و پیش از آن که مردم را جلب نماید، آن‌ها را می‌رماند. در لسان ائمه بسیار تأکید شده است که یکی طبابت یکی روحانیت به صورت کسب و کاسبی در نیاید. طبیب خود را آماده خدمت کند و شرط و قراری با مردم نگذارد که هر کس دوست دارد معالجه شود، بایستی مبلغی بپردازد و در نتیجه فقرا از طبابت محروم شوند و سلامتی خود را از دست بدهند. روحانیت هم به همین کیفیت بلکه شدیدتر و بالاتر. روحانی اگر در برابر خدمات خود شرط و قراری بگذارد و مردم را ملزم کند که در برابر استفاده‌های دینی بایستی مبلغی بپردازند، یک چنین شرط و قراری مایهٔ محرومیت کسانی می‌شود که نمی‌توانند مبلغی بپردازند تا از درس و دانش دین استفاده کنند. درست مانند کسی که سر چاهی ایستاده، مشاهده می‌کند انسانی ته چاه افتاده و داد می‌زند آقا مرا نجات بده و کسی که بالای چاه ایستاده به او بگوید اگر فلان مبلغ را حاضری به من بدهی و یا قول می‌دهی بنده و بردهٔ من باشی، تو را از این چاه بیرون می‌آورم و آلا نه. پس مردی که در چاه سقوط کرده، به دلیل اینکه پولی ندارد بپردازد، بایستی بمیرد و این مردی که بالای چاه ایستاده، به دلیل اینکه در مقابل خدمتش مزدی قابل ظهور نیست، آن بندهٔ خدا را در ته چاه به حال خود رها کند. انسان این چنینی قاتل به حساب می‌آید! به حکم اسلام بایستی او را اعدام کنند که چرا در برابر یک چنین خدمت حیات‌بخش، اجر و مزدی قرار داده تا انسانی که نمی‌تواند بپردازد بمیرد.

طبابت و روحانیت هم همین‌طور است. طبیب می‌گوید چند صد هزار تومان بپردازی، تو را معالجه می‌کنم. مریض ندارد بدهد، بایستی بمیرد. یک چنین دکتری قاتل به حساب می‌آید؛ زیرا در مقابل مالی، جانی را به هدر داده است. پیشوایی دین از این هم بدتر است. کسانی که در جهل و ضلالت قرار گرفته‌اند، در چاه ویلی هستند که خواهی نخواهی هلاک خواهند شد.

پیغمبر اکرم یک روز مقابل اصحاب نشسته بودند. صدای وحشتناک به گوششان رسید. از آن صدا ناراحت شدند. اصحاب پرسیدند چه صدائی بود یا رسول الله؟ فرمود: منافقی هفتاد سال پیش از این سرازیر چاه شد و امروز به ته چاه رسید. من صدای سقوط او را به گوش خود شنیدم. به شما هم نمایش دادم. چاه ویلی که خدا در قرآن یادآوری می‌کند در برابر گناهان کبیره، مانند «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ^{۱۰۰}»، «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ

لِّلْمُكْدِبِينَ^{۱۰۱}»، همان چاه ویل است که می‌گویند اگر سنگی را به داخل آن چاه بیاندازند هفتاد سال یا صد سال طول می‌کشد تا به ته چاه برسد.

در آن‌جا مشاهده می‌کند ازدهائی دهان باز کرده، آتش از دهانش بیرون می‌جهد و این مردی که در چاه ویل سقوط کرده در دهان همان ازدها قرار می‌گیرد. بعضی‌ها می‌گویند می‌گویند که چه کسی چنین چاهی کنده است؟ سنگ وقتی سرازیر چاه می‌شود، سرعت سرعت فوق العاده‌ای پیدا می‌کند، مانند سنگ‌های آسمانی که سقوط می‌کنند. یک چنین سنگی یا آدمی که سرازیر چاه شده، بعد از صد سال به ته چاه رسیده، لاقط در هر ثانیه یک کیلومتر سقوط دارد. صد سال را تبدیل به ثانیه کنید تا عمق چاه را به دست آورید و تازه در اعماق چاه، ازدهائی و از دهان ازدها آتش شعله می‌زند! چنین چاهی کجا است؟ این چاه، معنای همین حدیث شریف است که حضرت فرمودند منافقی از روز تولد، سرازیر چاه شده بود و امروز به ته چاه رسیده. همین آیات ویل، ویل را که چاه ویل است، تعریف می‌کند. سقوط از دین و اجتماع، بسیار خطرناک‌تر از سقوط در چاهی است که این همه عمق دارد. انسان‌هایی که به کفر و گناه مشهور می‌شوند و همه جا عوامل مخرب و نابود کننده هستند، شغشان ظلم و قتل و غارت و کشتن و بستن است و هزاران نفر را برای مطامع دنیائی خود به خاک و خون می‌کشند، همین‌ها افرادی هستند که ساقط در چاه ویل‌اند و انتهای ظلم و ستم و قتل و غارت، این آتش‌های خطرناک هسته‌ای است که همه آن‌ها را به کام خود می‌کشد و در همین حرارت‌ها تا ابد محبوس می‌شوند. چه قدر طول مدت لازم است تا شمر بن ذی الجوشن مانند حبیب بن مظاهر شناخته شود و یا ابوجهل و ابولهب مثل سلمان و ابی‌ذر. این فاصله همان چاه ویل است. گرچه به حساب ریاضی بگوییم میلیون میلیارد کیلومتر عمق دارد، ولیکن در بی نهایت عمق است. به همین منظور خدا می‌فرماید: «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا^{۱۰۲}». انسان‌هایی که در کفر و گناه زندگی می‌کنند، همان آدم‌های سرازیر در چاه ویل‌اند. پیغمبران و پیشوایانی هم که نظام دین و هدایت، به دست آن‌هاست مانند همان انسانی هستند که در کنار چاه ویل ایستاده و می‌بیند چه کسانی سقوط کرده‌اند.

اگر جاهلی و گمراهی از کسی که شرایط علم و هدایت، به دست اوست، تقاضای هدایت کند و هدایت‌گر با آن جاهل و گمراه، اجر و مزدی مقرر کند که یا ندارد و یا مال و ثروت بر او حاکمیت دارد، نتواند پردازد، در نتیجه از هدایت هدایت‌کنندگان محروم شود، پس آن

^{۱۰۱}- سوره مطففین، ۱۰؛ سوره مرسلات، ۱۵، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۷ و ۴۹

^{۱۰۲}- سوره نساء، ۱۶۹؛ سوره احزاب، ۶۵؛ سوره جن، ۲۳

انسان هدایت‌گر که در خط انبیاء و شغل انبیاء قرار گرفته و آن را به صورت کسب و کاسبی و یا پول گرفتن از مردم درآورده، مانند همان کسی است که بیچاره‌ای را به دلیل فقر و ناداری و یا نادانی و ناتوانی در چاه ویل رها می‌کند و او را بالا نمی‌کشد و یا او را معالجه نمی‌کند تا بمیرد. به دلیل اینکه پول ندارد و یا پولش را خیلی دوست دارد، استعداد بذل و بخشش ندارد؛ لذا در دین مقدس اسلام بسیار تأکید و تبلیغ شده است که این دو طبابت، یکی معالجه بدن از مرض‌ها و جراحات‌ها و دیگر معالجه روح از ضلالت و جهالت، باید مفت و مجانی باشد و به منظور جلب رضای خدا انجام گیرد، کسی حق او را رعایت کند یا نکند. لذا پیغمبران به این صفت مشهورند که گفته‌اند: «**لَا سَأَلَكُمْ عَلَيْهِ اجراً**»، ما در برابر خدمات دین، اجر و مزدی نمی‌خواهیم.

در این جا وقتی مسلمانان صدر اسلام به رسول خدا پیشنهاد کردند که در برابر خدمات شما پولی به شما برسانیم، حضرت در حالی که ناراحت شده بودند فرمودند، ببینم خدای من چه اجری برای من مقدر و مقرر می‌کند. این آیه شریفه نازل شد. «**قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ**»^{۱۰۳} از شما اجر و مزدی جز مودت به نزدیکان خود نمی‌خواهم.

در صفحات گذشته گفته شد که روابط انسان‌ها با یکدیگر در سه مرحله تکامل پیدا می‌کند. مودت، خلّت و محبت.

مودت، وابستگی ابتدائی است. غالباً فرزندان در ارتباط با پدر و مادر خود، دارای مودت هستند؛ یعنی وابسته به پدر و مادر. اگر خانواده‌ها را به حزبی تشبیه کنیم، اولین کسانی که در این حزب نام نویسی کرده‌اند، فرزندان هستند و اگر نمونه این وابستگی به پدر و مادر، وابستگی به پیامبران و پیشوایان دینی پیدا شود، یک چنین وابستگی که خود را با آن‌ها و همراه آن‌ها می‌بیند و می‌داند، این وابستگی را مودت می‌نامند. یعنی اگر آزادانه رأی‌گیری شود، تهدید و تطمیع و یا تبلیغی در کار نباشد که آیا بین این دو نفر به علی‌ها رأی می‌دهند یا به معاویه‌ها، به علی ع رأی می‌دهد، گرایش قلبی‌اش بیشتر به خدا و اولیاء خدا می‌باشد. پیغمبر اکرم ص می‌فرماید، اجر من، مودت به نزدیکان من است. آن قدر حضرت، مطلب را ساده و بی‌زحمت قرار دادند که انسان با کوچک‌ترین گرایش و نمایش، امت آن حضرت به حساب می‌آید. نفرمودند مودت به من، زیرا حضرت از دنیا می‌رود و در زمان طولانی وابستگی به آن حضرت، زحمت دارد. فرمودند مودت به ذوی القربی، یعنی اجر من این است که اگر تو بعد از من احساس

کردی فلانی به من نزدیک است و به من مربوط است و به خاطر این ارتباط، گرایش به او پیدا کردی، با همین گرایش قلبی، حق پیغمبر را ادا کردی و پیغمبر از تو تشکر می‌کند که حق او را رعایت نمودی و در این جا اگر سؤال شود که این گرایش چه حقی از حقوق پیغمبر است و چه نفعی به حال رسول خدا دارد؟ جواب این است که بزرگ‌ترین نفع پیغمبران و بهره برداری از شجره زندگی همین است که بتوانند انسانی را به زندگی بهشتی برسانند و آن‌ها را از مهلکه کفر و گناه برهانند. رسول خدا در این جملات می‌فرماید حق من، شما مردم هستید که شما را همراه خود در زندگی بهشتی ببینم. مانند پدر و مادری که به فرزندان می‌گویند حق ما پدر و مادر خوشبختی شماست. اگر تو ای فرزند، خود را ضایع نمودی و به هلاکت انداختی، از دایره محبت و وابستگی به پدر و مادر خارج شدی و ثمره زندگی پدر و مادر را ضایع کردی. پدر و مادری که فرزندان خود را در هلاکت و بدبختی ببینند، پول فرزندان برای آن‌ها چه سودی دارد. رسول خدا به امت می‌فرماید حق من بر شما این است که سر و کله شما را در زندگی بهشتی ببینم و این زندگی بهشتی، منحصراً از مسیر حرکت من و ذوی القربای من حاصل می‌شود. شما اگر خودتان را به جهنم کشانید، مانند فرزندان هستند که خود را به هلاکت انداخته و شجره زندگی پدر و مادر را بی‌ثمر کرده‌اید. در این رابطه بعضی‌ها می‌گویند آیا صلواتی که ما برای پیغمبر ادا می‌کنیم و برای آن حضرت دعا می‌کنیم، برای آن حضرت چه سودی دارد؟ زیرا آن بزرگواران اجر کامل خود را از خدا دریافت کرده‌اند. خداوند ذره‌ای از لطف و رحمت خود برای آن‌ها مضایقه نفرموده. هر چه دارد به آن‌ها تحویل داده و آن‌ها را جای خود نشانده است، دیگر دعای ما که صلوات باشد چیزی برای آن‌ها کم و زیاد نمی‌کند. این همه اخبار و احادیث داریم که برای پیغمبر دعا کنید. برای امام زمان ع دعا کنید. بعضی بندگان خدا هر روز صدقه‌ای برای سلامتی امام زمان ع می‌دهند و یا برای بقاء وجود آن حضرت، نذر و نیاز می‌کنند. حقیقتاً اگر تمام مردم برای رسول خدا دعا کنند و یا به عکس همه آن‌ها نفرین کنند، مانند بنی‌امیه و پیروان آن‌ها که علی ع را نفرین می‌کردند، این دعای همگانی و یا نفرین همگانی برای پیغمبر و امام یا برای خدا سود و زیانی ندارد که اگر علی ع را نفرین کردند، مصیبت می‌بیند و اگر دعا کردند، خوشبخت می‌شوند. حقیقتاً برای خود آن‌ها و درجه و مقام آن‌ها و یا کم و زیادی لطف خدا برای آن‌ها تأثیری ندارد. وضعیت وجودی آن‌ها از نظر غنا و بی‌نیازی، مانند ذات خداوند متعال است که فرمود: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»^{۱۰۴}.

سود و زیان اولیاء خدا از اقبال و ادبار مردم، سود و زیانی انسانی است نه مالی و مادی. هر

کس خود را به جهنم بکشاند، یک فردی از امت پیغمبر را ضایع کرده است؛ مانند فرزندی که خودکشی می‌کند. ضرر پدر و مادر این است که یک اولادی از آن‌ها کم شده است و هر کس خود را به زندگی بهشتی برساند، یک فردی بر امت پیغمبر اضافه کرده است. مانند پدر و مادری که فرزند دیگری خدا به آن‌ها می‌رساند. پیغمبران بی‌نهایت حریص‌اند بر اینکه مردم را به زندگی بهشتی برسانند. لذا در آیه دیگر فرمود: «**مَا سَأَلْتُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ**»^{۱۰۰}، یعنی این مزدی که به نام مودت از شما خواستم، برای سعادت خودتان می‌باشد نه اینکه سعادت من زیادتر یا کمتر شود.

خداوند در آیه دیگری هدف پیغمبر اکرم را از تحمل این همه زحمات و صدقات مطرح می‌کند و به امت می‌فهماند که پیغمبران چه هدفی دارند که برای رسیدن به آن هدف این همه زحمت می‌کشند و مصیبت‌ها را تحمل می‌کنند. رنج و زحمات یک پیغمبر را اگر با رنج و زحمات سایر کارگران و زحمت‌کشان مقایسه کنیم، خواهیم دانست که رنج و زحمت پیغمبران قابل مقایسه با رنج و زحمت کارگران و زحمت‌کشان نیست. انسانی را در نظر بگیرید که با نوک تیشه و کلنگ خود دل‌کوه‌ها را سوراخ می‌کند تا راهی برای مجرای آب و یا عبور مردم باز کند و انسان دیگری را در نظر بگیرید که یک انسان جاهل جهنمی را با ابراز محبت و تربیت از جهل و نادانی می‌رهاند و او را به بهشت می‌کشاند. انسان‌هایی که با طبیعت سر و کار دارند و روی زمین و صحرا کار می‌کنند، رنج روانی و روحی ندارند، بلکه نشاط و آرامش روانی و روحی دارند از اینکه زمین را شخم زده‌اند، زراعت کاشته‌اند و زراعت آن‌ها به ثمر رسیده است. اگر یک انسان بی‌کار و انسان کارگر را با یکدیگر مقایسه کنیم، رنج روحی و روانی آدم بی‌کار از کارگر بیشتر است؛ زیرا اشتغال به کار یک مسئله فطری و روانی است. انسان بی‌کار از رشد فکری و تکامل علمی باز می‌ماند و متوقف می‌شود و انسانی که مشغول به کار است، همراه رشد روانی و فکری، محصول کار خود را به دست می‌آورد و شوق و نشاط پیدا می‌کند. به همین منظور خداوند نعمت‌ها و روزی‌های مردم را مفت و مجانی، بدون کار و زحمت، به آن‌ها نمی‌رساند. طوری زندگی انسان‌ها را مقدر کرده است که محصول کارشان باشد و برای زندگی زحمت بکشند. مثلاً علف‌ها و گیاهان هرز و بی‌ثمر را مفت و مجانی بدون زحمت انسان سبز می‌کند، می‌رویاند و به ثمر می‌رساند، ولیکن درخت‌ها و میوه‌ها و زراعت‌هایی که روزی مردم است، مفت و مجانی در اختیارشان نمی‌گذارد. از آن‌ها کار می‌کشد. زمین را شخم بزنند و آبیاری کنند. سرما و گرمای زمستان و تابستان را تحمل

کنند. چه قدر برای پیدایش یک کیلو یا چند کیلو مواد روزی، مردم بایستی کار کنند تا به دست آورند. خداوند به دو دلیل برای تهیه روزی‌ها از مردم کار می‌کشند. یکی اینکه کار و کوشش، فهم و شعور انسان را زیاد می‌کند. آدم‌های بیکار و تنبل غالباً کودن و بی شعورند. دلیل دیگر اینکه قدر نعمت‌های خدا را که برای تهیه آن زحمت کشیده‌اند، بدانند و اسراف نکنند. پس اشتغال به کار، آرامش روانی به وجود می‌آورد، عقل و شعور انسان را زیاد می‌کند و محصول کار را برای انسان گوارا می‌نماید.

ولیکن انسان‌هایی که طبیعت را می‌سازند تا از آن استفاده کنند با انسان‌هایی که آدم‌ها را تربیت می‌کنند تا آن‌ها را به سعادت برسانند، از نظر رنج و زحمت و بازدهی ثمره و محصول با هم فرق دارند. رنج روانی انسان‌های بی‌کار، خیلی بیشتر و زیادتر از رنج روانی کارگران و زحمت‌کشان است و محصول کار کارگران خیلی زودتر به آن‌ها می‌رسد تا محصول کار مریبان. پیغمبران در معرض آن همه آزار و اذیت مردم قرار می‌گیرند. برابر هر کلمه‌ای که آن‌ها را از مهلکه کفر و گناه برهانند، چه قدر رنج و اذیت آن‌ها را تحمل می‌کنند. مردم پیغمبران را کتک زده‌اند و مسخره کرده‌اند، توهین و استهزاء نموده‌اند و عاقبت آن‌ها را کشته‌اند. پیغمبر اکرم می‌فرماید: «**مَا أُذِيَّتْ نَبِيٌّ مِثْلَ أُذِيَّتِ ۱۵۶**»، یعنی هیچ پیغمبری به اندازه من از امت خود آزار و اذیت ندیده است. محصول خدمت پیغمبران همین اذیت‌هاست که از پرورش شجره انسانیّت تحمل می‌کنند. اگر انسان‌ها برای پیغمبران ثمره‌ای داشته باشند، زمانی است که در خط تربیت آن‌ها حرکت می‌کنند و داخل بهشت می‌شوند. محصول خدمت به انسان‌ها فقط در عالم آخرت حاصل می‌شود، خداوند رنج روانی پیغمبر و هدف او را در این خدمات تعریف می‌کند. می‌فرماید: «**لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَرِزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ، حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ، بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ ۱۵۷**»، یعنی پیغمبری از جنس خودتان در میان شما مبعوث شده که رنج و زحمت شما چندین برابر رنج و زحمت او به حساب می‌آید. بسیار برای او ناگوار است که شما مردم را در مصیبت و محرومیت ببیند و مخصوصاً کفر و گناه شما مصیبت بزرگی است که پیغمبر شما را رنج می‌دهد. در جمله دوم می‌فرماید: «**حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ**»، یعنی بسیار حریص است. شبانه روز زحمت می‌کشد تا شما را از مهلکه کفر و گناه برهاند و نجات بدهد. در انتهای آیه می‌فرماید، نسبت به مؤمنین و مؤمنات، از پدر و مادر خیلی مهربان‌تر است. پیغمبران در مقابل هر کلمه‌ای که به مردم آموخته‌اند، چندین صد کلمه از آن‌ها اذیت و توهین دیده‌اند. پس رنج و زحمت پیغمبران و

۱۵۶- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۴۷

۱۵۷- سوره توبه، ۱۲۸

دعوت کنندگان به دین خدا از رنج و زحمت کارگران خیلی زیادتر است و انتظارشان از مردم در حد صفر است، بلکه منت شاگردان خود را می‌کشند تا آن‌ها را به ثمر برسانند. تحمل این همه رنج و زحمت‌ها فقط به منظور این است که مردم را تربیت کنند. در دنیا وحدت و تمدن و همکاری برسانند و در آخرت به زندگی بهشتی. نظر به اینکه رنج و آن‌ها خیلی زیاد است و خدمات آن‌ها بسیار پرسود و پرفایده است، خداوند متعال خودش متعهد شده که اجر پیغمبران را به آن‌ها برساند، زیرا مردم استعداد اینکه بتوانند زحمات انبیاء را منظور بدانند، ندارند. لذا همه جا گفته‌اند اجر ما با خدا است و از مردم انتظاری نداریم جز اینکه وابسته به ما شوند و از مکتب ما استفاده کنند.

خداوند به حضرت رسول اکرم ص وعده می‌دهد و می‌فرماید: «**عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ**

مَقَامًا مَحْمُودًا^{۱۵۸}». شاید که خداوند متعال تو را برای مقام بسیار پسندیده آماده کند.

به انبیاء و اولیاء وعده مقام می‌دهد. وعده پادشاهی بسیار عظیمی که مرز زمانی و مکانی و مرز کیفی ندارد. در هر سه جهت، حکومت الهی نامتناهی است. از نظر زمان، تا ابد یعنی آخر ندارد و از نظر مکان، سلطنت بر ماسوی الله. حکومت بر آنچه خدا آفریده و از نظر کیفیت، انسان‌ها در حالی که شدیداً محبت به آن بزرگوار دارند و عشق و علاقه آن‌ها شدید است، اطاعت می‌کنند. از مسیر عشق و علاقه و محبت کامل، همراه فهم و شعوری که به عقل و شعور خود، او را به صورت دریا می‌بینند و خود را به صورت بیابان‌های تشنه تفدیده، وابسته به آن حضرت می‌شوند. یک انسان که در نهایت تشنگی است، چنان عطش و تشنگی که مشرف به موت است و مزاجش خشکیده و یا آتش گرفته از شدت حرارت، چگونه قدر آب را می‌داند و به طرف چشمه آب با سرعت و شدت حرکت می‌کند. عطش و تشنگی انسان‌ها نسبت به علوم الهی که چشمه آب حیات است، بسیار شدیدتر از عطش و تشنگی انسان نسبت به آب است. عطشی که از این تشنگی پیدا می‌شود، به صورت جهنم شناخته شده. فلذا انسان‌هایی که از چشمه آب حیات محروم‌اند، گرفتار عذاب‌ها و حرارت‌هایی می‌شوند که خداوند می‌فرماید اگر نهری از مس گداخته برابر چشمشان جلوه کند، خود را روی آن نهر می‌اندازند، می‌آشامند و لهیده و پخته می‌شوند. باز حرارت تشنگی از حرارت آن مس گداخته، بیشتر است. انسان‌هایی که یک چنین محرومیتی احساس می‌کنند که از چشمه آب حیات محروم‌اند، آبی که اگر جرعه‌ای بنوشند، زندگی آن‌ها بهشت است و اگر محرومیت پیدا کنند، زندگی آن‌ها جهنم است، کسانی که چنین احساسی دارند و این

احساس را می‌فهمند و علاج درد این تشنگی را هم می‌دانند که آب کوثر است، یعنی نور ولایت آل محمد صلی اله علیه و آله وسلم، معلوم است چه قدر به طرف این آب حیات سرعت پیدا می‌کنند و چگونه تسلیم این چشمه‌ها می‌شوند تا قطره‌ای از آن آب حیات بنوشند. این گرایش بر اساس تشنگی شدید که به آب حیات دارند و بر اساس معرفتی که به چشمه‌های آن پیدا می‌کنند و چه قدر سرعت پیدا می‌کنند که خود را به آن چشمه‌ها برسانند، مصداق کامل مودت است. معنای ابتدائی مودت همین گرایش قلبی و محبت درونی به اولیاء خداوند متعال است. گرایشی که بر پایه معرفت، به وجود آمده، یعنی می‌فهمند و احساس می‌کنند که انسان منهای این گرایش و منهای تشنگی به آب حیات که علم خدا و ائمه است، جهنم است و به اضافه این محبت و گرایش، بهشت است. بهشت و جهنم در ابتدا یک حالات روانی و درونی است که بر اساس همان حالات روانی و درونی، زندگی انسان به آن کیفیتی ساخته می‌شود که برای نیکان، بهشت است و برای بدکاران، جهنم و این حالات روانی و درونی که انسان‌ها گرایش قلبی به عوامل علم و معرفت و محبت به اولیاء خدا پیدا می‌کنند، بهشت درونی است و منهای این گرایش و معرفت، جهنم درونی است. به اضافه عذاب‌هایی که در کفر و گناه سر بندگان خدا آورده‌اند و برای منافع خصوصی خود این همه بندگان را در دنیا اذیت کرده و کشته‌اند در آخرت به خودشان برمی‌گردد.

شما یک بهشتی یا یک جهنمی را از نظر روانی مطالعه کنید که آن بهشتی چه سرمایه‌ای دارد که بهشتی شده و این جهنمی چه سرمایه‌ای ندارد که از بهشت محروم شده و به اضافه آن همه عذاب‌ها و مصیبت‌ها و حرارت آتش او را محاصره کرده است. انسان در دنیا و آخرت بر پایه سرمایه‌های درونی و روانی خود موفقیت پیدا می‌کند و این سرمایه‌های روانی دو قسمت است. یکی معرفت به حق یا باطل، معرفت به اولیاء خدا و دشمنان خدا و دیگر عشق و علاقه و گرایش قلبی. این دو رقم، سرمایه بهشت است. معرفت و محبت به خدا و اولیاء خدا، سرمایه بهشت است و همین دو سرمایه، « **جَنَّاثُ عَدَنِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا** **الآن‌هاز ۱۵۹** » است. یعنی با این دو سرمایه یعنی عشق و محبت به اولیاء خدا مالک بهشت می‌شود.

و اما کسی که ذره‌ای گرایش به حق و اهل حق ندارد و در نتیجه معرفت به خدا و اولیاء خدا هم ندارد، بلکه ضد معرفت دارد که از آن تعبیر به جهل مرکب می‌کنند. جهل مرکب یعنی معاویه را صد در صد به جای علی ع می‌شناسی که ولی خداست و پیشوای سعادت

مردم است و علی را صددرصد به جای معاویه می‌شناسی و تمامی آن خدمت‌ها و ملامت‌ها و صفات بد که در وجود دشمنان خداست، در وجود اولیاء خدا می‌شناسی. چنان فرهنگی به وجود می‌آید که منکر را به جای معروف و معروف را به جای منکر می‌شناسی. یعنی بدترین انسان‌ها را که دشمنان خدا هستند، به جای بهترین انسان‌ها که اولیاء خدا هستند، می‌شناسی و به عکس بهترین انسان‌ها را به جای بدترین انسان‌ها. از نظر روانی چنان می‌شوی که خداوند در قرآن تعریف می‌کند و می‌فرماید: «**بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**»^{۱۶۰}، یعنی کسانی که در خط کسب کفر و گناهند، در خط ظلم و زور و ستم و به هم اندازی و جنایت و خیانت و پرورش دادن حکومت‌های باطل و ضایع ساختن حکومت‌های حقّه الهی، رشد دادن به مکتب کفر و الحاد و دشمنان دین و خاموش کردن چراغ دین خدا و اولیاء خدا فعالیت می‌کنند، از نظر روانی و فهم و فکر چنان می‌شوند که صددرصد حق را به جای باطل و باطل را به جای حق می‌شناسند. «**بیرون المنکر معروفاً و المعروف منکراً**»^{۱۶۱}، یعنی هر عمل خوب و آدم خوبی در نظرشان بد جلوه می‌کند و به او وابستگی پیدا نمی‌کنند. این حالت روانی هم سرمایه جهنم است، یعنی تمامی بلاها و عذاب‌هایی که در دنیا به سر مردم آمده، همین افراد به وجود آورده‌اند و عقب افتادگی‌ها و محرومیت‌هایی که برای دین خدا و اولیاء خدا به وجود آمده، همین افراد به وجود آورده‌اند. تمامی این عذاب‌ها و بلاها که در دنیا ساخته‌اند یا عامل ساخت آن بوده‌اند، در زندگی آخرت به خودشان برمی‌گردد و جهنم‌شان می‌شود. جهنم در وجودشان متمرکز می‌گردد نه اینکه چاله‌ای پر از قیر و نفت باشد و در آن چاله سقوط کنند. تمامی آتش‌ها و حرارت‌ها و زخم‌ها و جراحات‌ها که در تاریخ به وجود آمده، به اضافه این حرارت‌های هسته‌ای که با آن دنیا را به آتش می‌کشند، همه این‌ها در زندگی آخرت به خودشان برمی‌گردد. در درون خود، مانند حرارت تب، صدها هزار درجه حرارت‌اند، ولیکن از مرگ خبری نیست. خداوند در قرآن می‌فرماید: «**يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ**»^{۱۶۲}، یعنی هزاران عامل مرگ به او حمله‌ور است، ولیکن از مرگ خبری نیست. نمی‌میرند که راحت شوند بلکه زنده‌اند و معذب‌اند.

مودت در این آیه شریفه که اجر پیغمبر است یعنی گرایش قلبی به اولیاء خدا بر اساس عقل و معرفت. انسان‌ها با این گرایش و معرفت، فرزندان روحانی خدا و اولیاء خدا

^{۱۶۰} - سوره بقره، ۸۱

^{۱۶۱} -

^{۱۶۲} - سوره ابراهیم، ۱۷

به حساب می آیند و بزرگ‌ترین ذوق و شوق اولیاء خدا یا بزرگ‌ترین نعمت و لذت برای آن‌ها همین است که انسان از مسیر عقل و شعور و علم و معرفت، آن‌ها را به حقانیت بشناسد و گرایش قلبی به آن‌ها پیدا کند.

این گرایش قلبی، اجر پیغمبر است. مثلاً انتظاری که پدر و مادر عارف و مهربان از فرزندان خود دارند، چیست؟ آن اهلیت است که پدر و مادر در انتظار خوشبختی و سعادت فرزندان هستند و برای پیدایش این سعادت زحمت می‌کشند. فرزندی که خود را از مسیر اهلیت و معرفت به سعادت می‌رساند، حق پدر و مادر عارف و مؤمن خود را ادا نموده و فرزند دیگری که از مسیر نااهلی و جهل و نادانی خود را بدبخت می‌کند، حق پدر و مادر خود را ضایع نموده است. اولیاء خدا احتیاج به پول و مال مردم ندارند تا کسی به آن‌ها خدمت مالی انجام دهد. احتیاج به محبت و وابستگی به آن‌ها دارند تا از مسیر این محبت و معرفت، انسان‌ها را به زندگی بهشتی بکشانند. «**مَوَدَّةٌ ذِي الْقُرْبَىٰ**»، یعنی حقی که پیغمبر بر مردم دارد و مردم لازم است آن حق را ادا کنند، همین است که خود را در دنیا به عقل و معرفت و علاقه و محبت و در آخرت به زندگی بهشتی برساند. هر انسانی که خود را بهشتی کند، حق خدا و اولیاء خدا را اداء نموده و هر کس خود را جهنمی نموده، حق خدا و اولیاء خدا را ضایع نموده است. این عشق و علاقه بر پایه علم و معرفت و مودت، اجر رسالتی است که خداوند برای پیغمبر خود در نظر گرفته است.

علم و قدرت آخرتی ائمه اطهار ع :

و در همین رابطه مقام محمودی که خداوند برای حضرت رسول اکرم وعده داده است پایه ریزی می‌شود. پیغمبر اکرم و امام‌های معصوم ظل‌الله واقعی و حقیقی هستند؛ یعنی سایه رحمت و حکومت خدا بر سر مردم. این آیه شریفه در قرآن که خدا می‌فرماید: «**وَ دَائِيَةٌ عَلَيْهِمْ ظِلَّالُهَا وَ ذَلَّلَتْ فُطُوفُهَا تَذَلِيلًا**»^{۱۶۳}، یعنی سایه شجره طوبی به اهل بهشت نزدیک است و شاخه‌های درخت بهشت، کاملاً رام آن‌ها و در اختیار آن‌هاست. این سایه بهشت که به انسان‌ها نزدیک است یا شاخه درخت بهشت، تسلیم و رام است، سایه حکومت خداوند تبارک و تعالی و دعای مستجاب است. چه قدر زیاد در کتاب دعاها می‌خوانیم که می‌گوئیم پروردگارا، امام ما را بیاور و در سایه حکومت او دعای ما را مستجاب کن. در دعای افتتاح می‌خواهیم «**وَ اسْتَجِبْ بِنُورِ دَعْوَتِنَا**»، به وسیله آن بزرگوار دعای ما را مستجاب کن. الان در زندگی دنیا چه قدر زیاد مؤمنین و مؤمنات از خداوند خواهش و تقاضا می‌کنند و اجابت

نمی‌شود. خواهش‌های درونی و زبانی خود را در شبانه روز و یا در مدت عمر بررسی کن و شماره‌گذاری نما. خواهی دانست که میلیون‌ها رقم خواهش و تقاضا داشته‌ای که هیچ یک از آن‌ها مستجاب نشده است.

همه داد می‌زنیم که چرا دعای ما مستجاب نمی‌شود. بعضی‌ها می‌گویند چون گناه کرده‌ای دعایت مستجاب نمی‌شود. به آن‌ها می‌گوئیم چه قدر آدم‌های پاک و مقدسی در زندگی داریم که ذره‌ای گناه صغیره و یا کبیره مرتکب نشده‌اند. این همه خواهش و تقاضا دارند. سلامتی از خدا می‌طلبند و دعایشان مستجاب نمی‌شود، از دنیا می‌روند. دلیل عدم اجابت، محرومیت از سایه حکومت خداست. بزرگ‌ترین مصیبت اهل عالم، محرومیت از حکومت خدا و اولیاء خداست و بزرگ‌ترین عذاب اهل عالم، گرفتار شدن به حکومت دشمنان خداست. حکومت معاویه، همان جهنم نقد و زنده است که مردم مبتلایند و حکومت علی ع، همان بهشت نقد و زنده. هنوز دنیا آمادگی پیدا نکرده است که خدا و اولیاء خدا را در مسند حکومت بنشانند. با ظهور امام زمان ع این آمادگی پیدا می‌شود. وقتی مردم در سایه حکومت امام زمان قرار گرفتند، چشم باز کردند و دیدند تمامی مقدراتشان، کوچک و یا بزرگ، به دست آن حضرت است، با پیدایش یک چنان حکومتی، این آیه شریفه هم مصداق پیدا می‌کند. حکومت ائمه اطهار درست حکومت خداست. هر چه از خود خدا انتظار داریم، می‌توانیم از امام زمان و ائمه دیگر انتظار داشته باشیم. آن‌ها بی‌نهایت علم و قدرت‌اند. خودشان در یک‌جا هستند، ولیکن علم و قدرتشان محیط به همه کائنات است. از نیت انسان باخبرند چه برسد که بتوانند نیت خود را ظاهر کنند. این علم آن‌ها است که علم خداوند متعال است. هر کدام از آن‌ها به تنهایی عرش حاکمیت خدا و یا تخت سلطنتی خدا می‌باشند و خداوند این تخت سلطنتی را در کتاب خود نامتناهی معرفی می‌کند، می‌فرماید: «**وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ ۖ**»^{۱۶۴}، یا می‌فرماید: «**رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**»^{۱۶۵} و در زیارت جامعه می‌خوانیم که شما امام‌ها حامل عرش خدا هستید. عرش خدا از فلز و آهن نیست که امام‌ها بردارند، بلکه علم و قدرت خداست. خداوند علم و قدرت خود را به آن‌ها سپرده و در اختیار آن‌ها گذاشته. به دلیل علم، چشمه آب حیات‌اند. انسان‌ها در هر جا باشند، شاگردی هستند که در برابر آن‌ها زانو زده‌اند. به محض اینکه می‌پرسند و می‌طلبند، یاد می‌گیرند. همین‌طور قدرتشان محیط به همه کائنات در زمین و آسمان است. دست و پای انسان‌ها

^{۱۶۴} - سوره بقره، ۲۵۵

^{۱۶۵} - سوره توبه، ۱۲۹؛ سوره مومنون، ۸۶؛ سوره نمل، ۲۶

پیش از آن که به اختیار خودشان باشد، به اختیار امام زمان است و خداوند این قدرت قاهره را در یکی از آیات تعریف می‌کند و می‌فرماید: «**وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا، ۱۶۶ فَلَا قُوَّةَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ ۱۶۷**». این آیه حکایت از فرمان ایست است که امام زمان به محض ظهور به تمامی اهل عالم صادر می‌کند مانند یک قدرتمند مسلحی که به یک ضعیف ناتوانی می‌گوید ایست! دست بالا و او می‌ایستد و دستش را بالا نگه می‌دارد. یک چنین فرمان ایستی به تمام اهل عالم می‌دهد. «**وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا**»، یعنی اگر ببینی زمانی که فرمان ایست صادر می‌شود، همه در جای خود خشک می‌شوند. قدرت تکان خوردن ندارند. جمله بعدی می‌گوید: «**وَ أُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ**»، یعنی همان‌جا که ایستاده‌اند، در تصرف آن حضرتند. لازم نیست حضرت مأموری بفرستد که فلان ظالم را دستگیر کند؛ لیکن همان زمینی که در آن‌جا ایستاده، یا دست و پای خودش، مأمور امام زمان است. تصرفات آن‌ها در آفرینش، درست مانند تصرفات خداوند متعال است. آیا خدا یک قدرتمندی را که می‌خواهد بگیرد به داخل خاک ببرد، مأمور می‌فرستد؟ بلکه خدا بر او محیط و مسلط است. امام زمان هم به همین کیفیت. بدون صدا و سیما و بدون تلفن و مخابرات، صدای خود را به همه کس از نزدیک می‌رساند. این جمله را خداوند در سوره قاف ذکر می‌کند و می‌فرماید: «**يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ ۱۶۸**»، یعنی در همان‌جا که هستند مثل این که در یک قدمی هر آدمی هستند. می‌گویند، بنشینید و بایستید. کل آفرینش در حیطة تصرف آن‌هاست. پیش از آن‌که یک مؤمن خواهشی کند، دعایش مستجاب می‌شود. آن‌چه می‌خواهد در اختیارش قرار می‌گیرد. شما برای کشف برکات وجودی ائمه، کشف قدرت و علم و حکمت آن‌ها و اراده آن‌ها که اراده خداست، همه جا محدود را در نامحدود و متناهی را در سایه نامتناهی قرار دهید. ببینید چطور نامتناهی بر متناهی احاطه دارد. مانند نور خورشید بر تمامی ذرات. انسان‌ها همان ذراتی هستند در شعاع حکومت آن‌ها دوستان خود را به دعای مستجاب مجهز می‌کنند. چنان وضعی در آن‌ها به وجود می‌آورند که دوست آن‌ها می‌رود کنار قبر پدر و مادر و می‌گویند مادر برخیز، زندگی بهشتی تو دایر شده است! با همین کلمه، پدر و مادر زنده می‌شوند و تحویل فرزندانشان و فرزندان پدر و مادر را به زندگی بهشتی می‌رسانند. لذا امام باقر ع در حدیثی در کتاب تحف العقول می‌فرماید، به محض ظهور آن حضرت جنگ تعطیل است و تمام اهل عالم یک صدا داد می‌زنند: «**آمنا آمنا ۱۶۹**»

۱۶۶- سوره انعام، ۲۷ و ۳۰

۱۶۷- سوره سبأ، ۵۱

۱۶۸- سوره قاف، ۴۱

۱۶۹-

جمله بعد این آیه شریفه است که خداوند تبارک و تعالی، ائمه اطهار علیهم السلام را به عنوان راه به سوی خود معرفی می کند. در این جا می فرماید: « مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا^{۱۷۰} »، یعنی خداوند می فرماید اجری که من از شما خواسته ام و یا پیغمبر اکرم از شما خواسته است، آن اجر این است که راه خدا را بگیری؛ یعنی اجر رسالت پیغمبر، اجر زحمات و خدمات آن حضرت، همین است که در راه او و دین او وارد شویم و راه او را بگیریم و به سوی او برویم. بدیهی است که راه خدا از این راه های معمولی روی زمین نیست که جاده ای باشد از شهری به شهری و از جایی به جایی و همچنین راه خدا صرفاً قوانین و مقررات نیست که اگر بگوییم هر کس به دستورات خدا عمل می کند، در راه خدا به سوی خدا حرکت می کند. تمامی ادیانی که در عالم است یک سلسله مراسم و عبادت و قانون و مقررات است که غالباً از پیغمبر گرفته شده که رسمیت الهی داشته است. اگر دین خدا همین مراسم و مقررات باشد لازم است تمامی دین هائی که در عالم بوده و هست دین خدا و راه به سوی خدا باشد و دیگر یک چنین ادعائی غلط می شود که پیروان یک دین بگویند فقط ما مؤمن و مسلمان هستیم و فقط ما اهل بهشتیم و سایر مردم کافرند و جهنمی هستند. اگر بپرسی به چه دلیل شما بهشتی هستید دیگران جهنمی، جواب می دهند که فقط ما متدین به دین خدا هستیم. از آن ها بپرسید دین خدا چیست که فقط شما آن دین را دارید دیگران ندارند؟ جواب می دهند ما نماز داریم، روزه داریم، خدمات داریم، انفاقات داریم، آدم های خوبی هستیم. دیگری جواب می دهد ما هم مثل شما عبادات و خدمات داریم. مراسم مذهبی داریم. مثلاً ادعای شیعه به اهل سنت و جماعت این است که فقط ما مؤمن و اهل بهشتیم، چون یک چنین مراسم عبادتی و خدمات داریم. آن ها می گویند ما هم مثل شما عبادت و خدمات داریم و راست می گویند تمامی ادیان عالم، معجونی است از یک سلسله خدمات و عبادات. هر دینی به شکل معینی، عبادات و خدمات دارند و شاید یک نفر در عالم پیدا نمی شود که بی دین و لامذهب باشد. یکی از توهین ها که همه کس را ناراحت می کند، کلمه بی دین و لامذهب است چون کلمه ای است برخلاف خلقت و فطرت انسان. همان طور که عیب های بدنی، نابینائی و ناشنوائی، عیب است اگر به نابینا بگوئی ای نابینا، ناراحت می شود. عیب های وجودی هم عیب است به کسی بگوئی ای جاهل، ای نادان، و ای بی عقل، ناراحت می شود. کلمه بی دین هم از این قبیل است. هیچ کافری خودش را کافر نمی داند؛ زیرا برابر استعداد خود و مراسم قومیت و ملیت خود، دین دارد.

پس تمامی ادیان عالم که شاید اگر درست تحقیق شود از هزار هم بیشتر است، با اینکه دین خدا یکی است. دین خدا در عالم مانند حرف حساب و حساب‌های ریاضی است که ممکن نیست یک ضرب و تقسیمی برابر قواعد منظم خود، دو جواب داشته باشد و این دو جواب با یکدیگر اختلاف داشته باشد. دین خدا یکی است که همه انبیاء آمدند و تبلیغ کردند، و علاوه صراط مستقیم از مبدأ به مقصد فقط یک راه است. راه دوم و سوم یا از مبدأ انحراف دارد و یا از مقصد منحرف می‌شود. راه به‌سوی خدا هم همین‌طور است. خدا یک حقیقت است. همان‌طور که خودش وحدت ذاتی و حقیقی دارد، علم او و حکم او و مقررات او هم وحدت ذاتی و حقیقی دارند. هر پیغمبری در نبوت خودش، ارتباط انسان را به خدا به‌صورت نماز و یا دعا و نیایش رسمیت داده است و خدا را چنان که شایسته اوست تعریف نموده.

پس در هر جا دوئیت و اختلاف باشد، خواه در احکام و مقررات اجتماعی و یا دستورات اخلاقی و یا تعریفاتی که از طبیعت به‌وجود می‌آید، یکی از آن‌ها حقیقت است و انسان را به مقصد می‌رساند. کلمهٔ دوم، انحراف و انصراف از مقصد است یا لاقلاً فواید کم و ناقص در اختیار انسان می‌گذارد. خداوند همه جا یک نفر انسان را مستقلاً به عنوان راه به‌سوی خود معرفی می‌کند و دین خدا همان انسانی است که از جانب خدا معین و معلوم می‌شود. هرگز در تاریخ، دین خدا منهای انسانی که از جانب خدا باشد، فقط کتاب ساده و احکام و قوانین باشد، در اختیار مردم قرار نگرفته. پس اصل انسانی است که دین خدا را و علم خدا را ظاهر می‌کند و به مردم تعلیم می‌دهد. آن انسان راه به‌سوی خداست؛ زیرا انسانی که از جانب خدا معین شده عالم به علم خداوند است و این علم خدا که به‌وسیلهٔ انسان ظاهر می‌گردد، راه به‌سوی خداوند متعال است. لذا در این جملات می‌فرماید همان امام‌ها و اولیاء خدا، راه به‌سوی خدا هستند. همه جا کلمات صراط و سبیل و طریق و امثال آن تفسیر و تأویل به وجود مبارک علی ع و امام‌های بعد از او شده. کسانی که وابسته به حجت‌های خدا هستند و احکام آن‌ها را بر خود حاکم می‌کنند، همین‌ها حق پیغمبر را ادا کرده‌اند و خدا و رسول خدا از آن‌ها راضی است. زیرا پیغمبر می‌فرماید: در صورتی حق رسالت را ادا نموده‌ای که در راه او به‌سوی بهشت حرکت کنی و علی بن ابیطالب به صراط مستقیم تعریف شده است. پس کسانی اهل دین خدا هستند که مردمی را بر خود حاکم می‌کنند که از جانب خدا منصوب شده و خدا او را معرفی نموده و او را حجت قرار داده. راه و روش او را راه و روش خود می‌داند. انسان به دلیل اینکه حامل علم الهی است، راه به‌سوی خدا است. کسانی که از این انسان الهی آسمانی منحرف و منصرف‌اند، راه به‌سوی خدا را گم کرده‌اند و در بیراهه

حرکت می‌کنند. قهراً به جای زندگی بهشتی، برای خود جهنم می‌سازند و خبر ندارند مسئله بهشت و جهنم قضاوت راه و بیراهه است نه اینکه بخششی از جانب خدا و یا به دست خدا باشد. حاکمیت حق و حاکمیت راه است. اگر در راه حرکت کنی، لنگ و چلاق هم که باشی به مقصد می‌رسی و اگر در بیراهه حرکت کنی، هر چه سریع‌تر حرکت کنی، از مقصد دورتر می‌شوی. این حاکمیت راه و بیراهه غیر از حاکمیت مطلق خداوند متعال است.

روز قیامت یک نفر از جهنمی‌ها پیدا نمی‌شود که بگوید خدا مرا به جهنم کشیده است. می‌بیند انحراف و بیراهه‌روی او را به جهنم کشیده است. جهنم صنعت کفار است و خاصیت بیراهه‌روی است. بهشت هم به همین کیفیت. خاصیت حرکت در راه مستقیم است. شما دو نفر انسان را در نظر بگیرید. یک نفر از آن‌ها آن قدر ضعیف و ضعیف که فقط روز یا سالی، یک میلی‌متر به سوی خدا حرکت می‌کند و آن دیگری آن قدر قوی و توانا که در هر ثانیه‌ای، یک سال و ده سال نوری در بیراهه حرکت می‌کند. آن انسان ضعیف، عاقبت به بهشت می‌رسد و آن انسان قوی هر چه سریع‌تر حرکت کند، از مقصد دورتر می‌شود. لذا وقتی راه خدا همان انسانی است که خدا معرفی می‌کند پس آن انسان و مکتب او راه مستقیم است و اگر انسانی رهبر شما باشد که سند الهی آسمانی ندارد آن انسان بیراهه است. خود را و وابستگان به خود را به ضلالت می‌کشاند. پس در این جمله امام علیه السلام می‌فرماید، این امام‌ها راه به سوی خدایند و همین‌ها مسلک‌اند که انسان را به رضایت خدا مربوط می‌کنند. هر کس وابسته به آن‌ها باشد، چشمش را هم روی هم بگذارد به مقصد می‌رسد و هر کس از آن‌ها فاصله بگیرد، از خدا و دین خدا فاصله گرفته است.

و در اینجا لازم است بین راه و مسلک، فرقی قائل شویم که آیا سلوک و مسلک یا سبیل و صراط یک حقیقت است یا با یکدیگر فرق دارد؟ در تعریف سبیل می‌فرماید، «**هم السبیل الیک**» و در تعریف مسلک می‌فرماید، «**والمسلک الی رضوانک**»

اساساً راه به سوی خدا یعنی چه؟ چگونه انسان به سوی خدا حرکت می‌کند و یا متوقف می‌شود یا به قهقراء برمی‌گردد. سه حالت برای انسان قابل تصور است که هر سه، یک حالات روانی است. حالات، غیر از حرکات است. حالات، آن عوامل درونی شما هستند که شما را وادار می‌کنند به فعالیت. اگر حالات، نباشد حرکات هم وجود ندارد؛ مانند حالت گرسنگی و تشنگی و احتیاجات دیگر که انسان را وادار به کار و فعالیت

می‌کند. حالات، یک مسائل درونی است که از یک طرف مربوط به خلقت است و از طرف دیگر مربوط به تأیید و تقویت.

وقتی که احساس تشنگی می‌کنید و قدرت حرکت ندارید دائم در تشنگی می‌مانید و اگر قدرت حرکت دارید خود را به آب و غذا می‌رسانی. این قدرت یک مسئله درونی است. لازم است خلقت انسان، سالم باشد. عقل و شعور و اراده انسان، سالم باشد و نیروی تقویتی در وجود آدم، موجود باشد، این حالات، به دست خود انسان قابل ظهور نیست. حالات را خدا به وجود می‌آورد. خدا از درون و از مسیر قلب و اراده، انسان را با نیروهای تقویتی خود که روح ایمان شناخته شده، تقویت می‌کند. این تأیید و تقویت‌ها که نهضت درونی به وجود می‌آورد و انسان را به سوی هدف معینی حرکت می‌دهد، به اراده خداوند متعال است و یک چنین حرکاتی را سلوک می‌نامند. علم و فرهنگی که با آن حرکت کمک می‌کند، مسلک می‌نامند. همین سلوک و مسلک، عرفان شناخته می‌شود و عرفان و معرفت، غیر از علم است. علم، فقط راه حرکت را نشان می‌دهد ولیکن عرفان، نیروی حرکتی است که از درون، مقصد را نشان می‌دهد و انسان را به سوی حقیقت می‌برد. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، در قسمتی از نهج البلاغه، همان خطبه اول، می‌فرماید: «**أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ**»، یعنی قدم اول دین که با آن قدم می‌شود انسان را متدین شناخت، معرفت به خداوند متعال است. فرمود: **اول الدین الصلوة**، یا مناسک دیگر. قدم اول فرمود، معرفت است. معرفت هم یک حالت درونی بین انسان و خداوند متعال است. پیدایش معرفت مانند این است که شما مثلاً علم به وجود امام زمان دارید ولیکن یک اثری، یادگاری، علامت و نشانی از آن حضرت ندارید. ممکن است بر اساس علم و عقیده‌ای که دارید در مشکلی از مشکلات خود، متوسل به آن حضرت شوید و حاجت شما را برآورد. صد در صد یقین پیدا کنید که این حاجت شما که غیرطبیعی برآورده شده، لطف آن حضرت بوده است. با یک چنین نذری و خوابی و یادگاری که از امام زمان ع دارید و یا خواب صادق حیات بخش دیده‌اید که بر اساس آن عشق و علاقه شما به خدا شدت یافته و حرکات دینی برای شما آسان و گوارا شده، این حالت درونی که بین شما و خدا و یا امام زمان به وجود آمده، معرفت است. علم در کتاب‌ها پیدا می‌شود ولیکن معرفت پیدا نمی‌شود. قرآن را از اول تا آخر بخوانیم و بدانیم، علم است ولیکن معرفت نیست. چه قدر زیاد انسان‌ها حافظ قرآن هستند و یا مفسر قرآن‌اند، ولیکن ذره‌ای ایمان و تقوی ندارند.

نمونه آن‌ها در تاریخ زیاد است و همین خاصیت درونی که بین شما و خدا و یا امام زمان به وجود آمده، معرفت می‌نامند. حالتی در شما پیدا شده است که صددرصد یقین به

حقانیت دین خدا پیدا کرده‌اید و دیگر شک و شبهه در وجود شما قابل ظهور نیست. این خاصیت قلبی را که معرفت نامیده‌اند، روح ایمان هم نامیده‌اند که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^{۱۷۱}». به عرب‌ها می‌گوید شما که هنوز ایمان، داخل قلبتان نشده است، چرا می‌گوئید مؤمن هستیم. بگوئید مسلمانیم. ایمان و معرفت، به اشاره خدا پیدا می‌شود. تأیید و تقویت قلبی است. تا جایی که در مسئله توبه خداوند می‌فرماید: «تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا^{۱۷۲}»، یعنی خداوند نظری به قلب آن‌ها انداخت تا بتوانند توبه کنند.

انسانی که ایمان قلبی ندارد، از خدا دور است. یک بعد روانی دارد. همین انسان گاهی با حادثه‌ای روبرو می‌شود که در اثر آن حادثه، گرایش قلبی به کسی پیدا می‌کند که می‌تواند او را از حادثه نجات دهد. پناهنده به او می‌شود و از آن حادثه، نجات پیدا می‌کند. این گرایش قلبی به یک عاملی که خارج از این وسائل طبیعی است ایمان نامیده می‌شود. پناهنده به خدا می‌شود و خداوند حاجتش را روا می‌کند.

در این جا مسئله بسیار مهم علمی به وجود آمده که منشاء اختلافات عمیق و عجیبی در میان علماء شده است و عده‌ای جبری و عده‌ای تفویضی و عده‌ای متعادل به وجود آمده‌اند. اختلاف از این جا ناشی شده است که اول گرایش قلبی در دل من پیدا می‌شود و بعد توبه می‌کنم و پناهنده به خدا می‌شوم، یا اول به خدا پناهنده می‌شوم، بعد گرایش قلبی در من پیدا می‌شود و یا هر دو، یعنی گرایش قلبی و پناهندگی من به خدا در یک آن زمانی پیدا می‌شود. بحثی علمی و عمیق است که شناخت آن برای انسانی که دوست دارد سالک الی الله باشد واجب و لازم است. اگر بگوئیم اول میل باطنی پیدا می‌شود، بعد توبه و نماز و امثال آن معلوم می‌شود، صددرصد تدین به دین خدا اجباری است. به اراده خداوند است. کسانی که این گرایش را ندارند، گناهی ندارند و اگر این حالت درونی به توسط ما پیدا می‌شود و بعد توبه می‌کنیم و به خدا پناهنده می‌شویم تا معلوم شود ایجاد گرایش درونی و حالت توبه به دست انسان توبه‌کار پیدا می‌شود، بعضی این حالت را به وجود می‌آورند، توبه می‌کنند و بعضی به وجود نمی‌آورند، توبه نمی‌کنند. لازمه‌اش این است که ایجاد حالات و حرکات قلبی و درونی، به دست انسان باشد. این حالات و حرکات، از نوع خلقت و سازندگی است. خلقت و سازندگی به دست خداوند متعال است، به دست انسان نیست. پس در این جا بسیار دقت لازم است تا بدانیم پیدایش حالات و

۱۷۱- سوره حجرات، ۱۴

۱۷۲- سوره توبه، ۱۱۸

حرکات روانی و یا گرایش قلبی، صددرصد به دست خدا یا صددرصد به دست انسان و یا درصدی به دست خدا و درصدی به دست انسان است. بالاخره بدانیم آن چه به دست انسان انسان است، چیست که اگر انجام داد، توفیق الهی و گرایش قلبی پیدا می شود و اگر انجام انجام نداد، آن گرایش قلبی پیدا نمی شود. حل این مشکل علمی از مسیر شناخت مشیت مشیت پیدا می شود.

این کلمه مشیت که به فارسی می گوئیم خواستم یا نخواستم، به جعل الهی است یا به اراده انسان. اگر خوب مشیت را به آن واقعیتی که دارد شناختیم، درست می دانیم آن سرنخی که به دست انسان است، چیست تا بتوانیم مسئولیت کفر و گناه را یا محرومیت از ایمان و تقوی را به دست خود بدانیم، چنان که به دست ما هست و خدا را منزله بدانیم از این که بدون دلیل، مانند کسانی که تبعیض نژادی هستند، یکی را توفیق دهد، به بهشت ببرد و دیگری را توفیق ندهد، در نتیجه به جهنم کشیده شود. شناخت همین مسئله مشیت و آزادی در مسئله جبر و تفویض، خیلی دخیل است.

بعضی ها می گویند درست است که کارهای ما و یا کارهای خدا به مشیت انجام می گیرد، مشیت همان خواست ابتدائی انسان است که با تصویب آن، اراده و عشق و علاقه و تصمیم پیدا می شود. مشیت یک حرکت ابتدایی قلبی و روانی است که هیچ عاملی نمی تواند آن را به وجود آورد و یا مانع ظهور آن گردد. اگر انسان بخواهد چشم باز کند، به جائی نگاه کند یا گوش بدهد و یا سخنی را بشنود، باز کردن چشم و گوش، کاری است که بودجه لازم دارد. نیروی باز کردن چشم و نگاه کردن و یا گوش دادن، ولیکن مشیت یک خواست بسیار ساده و سطحی است. از نوع کار نیست که بودجه لازم داشته باشد. یک خاطره قلبی و شاید نمی توانیم بگوئیم، عمل قلب است. قلب که در وجود انسان، مرکز صادرات و واردات است، مرکز مشیت است. همین قلب اگر بخواهد فرمانی صادر کند، دست و پا را حرکت دهد و یا چشم و گوش را باز کند، این فرمان یک نوع عمل قلبی است که بودجه لازم دارد. نیروئی که با آن به دست و پای خود فرمان بدهد؛ ولیکن مشیت قلب، حرکت قلب نیست تا بگوئیم مشیت، عمل قلب است و عمل نیرو لازم دارد و نیرو به دست خداوند متعال است.

اگر نیرو داده ما را بهشتی نموده و اگر نداده به جهنم کشیده. مشیت، کار قلب نیست، بلکه خواست مطلق است. انسان می تواند ثروت بخواهد یا ریاست و قدرت بخواهد هر چیزی از آن مشکل تر نیست، بخواهد. در واقع مشیت، علم به خوبی ها و بدی ها است. علم پیش از عمل و یا علم بدون عمل. همین که علم پیدا می کنی، خدا تو را به دین خود دعوت

کرده است. در صورت قبول، یاری می‌کند، در صورت عدم قبول، تو را واگذار می‌کند. همین علم به خوبی‌ها و بدی‌ها مشیت است.

وقتی دعوت خدا به انسان عرضه می‌شود، می‌گویند: «**أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ ۱۷۳**»، انسان می‌تواند اجابت را بخواهد یا نخواهد. بعضی به محض اینکه دعوت را می‌شنوند، روی برمی‌گردانند و قبول نمی‌کنند و بعضی قبول می‌کنند و بعد در انتظارند که چه کنند تا نتیجه بگیرند و همین قبول علمی را بدون اینکه مصداق عملی داشته باشد، مشیت می‌نامند. علم، حقیقت حق را به انسان نشان می‌دهد و آن را در نظر انسان جلوه می‌دهد. حق را، ایمان را بخواه! اگر چه ایمان نیاورده‌ای! خدا و آخرت را بخواه، گر چه قدمی بر نداشته‌ای! خواستن درونی، بودجه و مئونه لازم ندارد. علم انسان به حق و باطل کفایت می‌کند. کسانی که علم به حقانیت حق پیدا می‌کنند و می‌خواهند طالب حق باشند بلافاصله بعد از خواستن، خداوند متعال به سراغ آن‌ها می‌رود. آن دلی را که حق را خواسته است، محاصره می‌کند و در آن دل، میل و شوق به وجود می‌آورد. این میل و شوق، عمل خداوند متعال است و انسان در مسیر گرایش قلبی که خدا به او داده با شوق و اشتیاق به سوی خدا و حقیقت حرکت می‌کند. هر روز شوق و اشتیاق او زیادتر و زیادتر می‌شود تا روزی که به مقصد می‌رسد. این خواست ابتدائی هیچ مئونه‌ای و یا عملی و حرکتی لازم ندارد. می‌توانیم حق را بخواهیم یا باطل را. مشیت در این جا خواستن شیء است. مشیت یا شیء و اشیاء از یک ریشه است. آن شیئی را که بخواهی مشیت می‌شود. من ایمان را می‌خواهم، دنیا را می‌خواهم، آخرت را می‌خواهم. پس این خواستن که ثمره علم و آزادی است، به دست خداوند متعال نیست. خدا آن چنان به قلب انسان مربوط است که شاید پیش از آن که انسان بفهمد چیزی را خواسته یا نخواسته، خدا می‌داند که خواسته و یا نخواسته است. بعضی گفته‌اند همین علم و مشیت را خدا آفریده. انسان نمی‌تواند در وجود خود علم و آزادی خلق کند، پس چون خدا آفریده جبر است؛ زیرا جبر آن چیزی است که به دست خداست نه به دست انسان. پس چنین علم و آزادی که مشیت به وجود می‌آورد، به دست خداوند متعال است. مانند قدرت کار و حرکت، باز هم کارها به دست خدا می‌افتد و انسان دخالت ندارد. جواب این است که خلقت علم و آزادی، غیر از خواستن با علم و آزادی است. خلقت علم و آزادی مانند خلقت چشم و گوش است. چشم و گوش را خدا آفریده است و مشیت مانند کارزدن چشم است. چشم را خدا آفریده، ولیکن نگاه کردن به دست انسان است. می‌تواند به

منظرهٔ حلال یا حرام نگاه کند. قلبی هم که مرکز مشیت است، همین طور است. خلقت قلب و خلقت علم و آزادی، به دست خداست، ولیکن عمل آن که بخواهم یا نخواهم، مانند نگاه کنم یا نکنم، به دست انسان است. تو خوبی‌ها را بخواه و قدم اول را بردار، یا می‌گویم خوبی‌ها را بخواه ولیکن خدا فوری به تو نیرو می‌دهد تا قدم اول را برداری. بنابراین اصل اعمال، خواستن است و خواستن، به جز علم و آزادی، سرمایه‌ای لازم ندارد و این علم و آزادی را خدا داده است. پس کسانی که خدا را و دین را نمی‌خواهند، در نتیجه توفیق پیدا نمی‌کنند. نمی‌توانند خواستن و نخواستن را به گردن خدا بیاندازند؛ بلکه به ارادهٔ خود آن‌ها می‌باشد. بنابراین کمک‌های الهی برای تکامل، بعد از خواستن ظاهر می‌شود و خواستن، نتیجهٔ آزادی مطلق است.

مسئلهٔ دیگر به دنبالهٔ مشیت که خداوند می‌فرماید تنها چیزی که از خدا می‌خواهم در برابر نعمت‌هایی که به تو دادم، همین است که بخواهی خدا را و حرکت قلبی خودت را که مئونه‌ای ندارد، به سوی خدا انجام دهی. « مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا مِنْ شَاءِ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا^{۱۷۴} ». از شما مزدی نمی‌خواهم مگر همین که راه خدا را بخواهی؛ یعنی به محض اینکه در قلبت راه خدا را خواستی، بقیه‌اش را خداوند متعال انجام می‌دهد.

در این جمله از دعا می‌گوید: « فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَ الْمَسْلَكِ إِلَىٰ رِضْوَانِكَ^{۱۷۵} » یعنی در این آیه خداوند راهی را که انتظار دارد از او بخواهی، معرفی می‌کند که راه خدا همان ذوی القربی هستند؛ یعنی مزدی که از شما مردم می‌خواهیم این است که گرایش قلبی به ذوی القربی پیدا کنید. آن‌ها را بخواهید، گر چه نتوانید به سوی آن‌ها حرکت کنید و ذوی القربای کامل حضرت رسول اکرم که هم از نظر دینی و فطری و عقلی، نزدیک‌ترین افراد به پیغمبرند و هم از نظر حسبی و نسبی و گوشت و خون، نزدیک‌ترین افراد به آن حضرت‌اند، امام‌های معصوم هستند بقیه افراد در درجات مختلف‌اند. این گرایش قلبی مزدی است که خداوند از انسان‌ها در برابر دین و دعوت خود خواسته است. پس این جمله نشان می‌دهد که راه به سوی خدا ائمه اطهار علیه السلام هستند. همه جا در قرآن، صراط و سبیل و طریق و امثال این کلمات به وجود مبارک امام‌های معصوم تفسیر شده است. چقدر احادیث و روایات در تفسیر آیهٔ « إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ » داریم که صراط مستقیم علی بن ابیطالب علیه السلام است.

تا جائی که این صراط مستقیم، رمز حروف مقطعه در اوایل سوره‌ها است. دانشمندان این حروف مقطعه را که خدا می‌گوید « الف لام میم، کاف یا ها عین صاد » جمع‌آوری کرده‌اند. مکررات آن را حذف نموده‌اند. بقیه را با یکدیگر ترکیب نموده و یک جمله‌ای ساخته‌اند و آن جمله مناسب این عبارت است که از حروف رمز قرآن به وجود آمده: « **علی حق نمسکه** ». یعنی راه علی حق است و ما این راه حق را حفظ می‌کنیم. پس سبیل و صراط به‌سوی خداوند متعال به معنای راه از شهری به شهر دیگر و یا از زمین به آسمان نیست که یک چنین مرکب‌هایی لازم داشته باشد، بلکه یک حرکات علمی از جهل به علم، از سفاهت به حکمت و از نقص به کمال است؛ یعنی راه تکامل که از آن تعبیر به معراج می‌کنند. پیغمبر اکرم ص در تعریف نماز می‌فرماید: « **الصلوة، معراج المؤمن** ^{۱۷۶} ». نماز نردبان حرکت مؤمن است. معراج، همان حرکات تکاملی را می‌گویند که عمل قلب است. به معنای دانستن و فهمیدن و انتخاب کردن. پس صراط و سبیل، راه مکتبی است. راه به معنای فهم و شعور، به معنای کسب علم و دانش و در همه جا مظاهر علم و دانش، انسان است. گرچه خیال می‌کنیم مکتب‌ها و خط و کتابت‌ها و کتابخانه‌ها مکتب است، ولیکن لازم است بدانیم آیا کتابخانه‌ها دانش و دانشمند ساخته‌اند یا دانش و دانشمندان کتاب و کتابخانه به وجود آورده‌اند؟ اول کتاب بود، بعد انسان عالم یا اول انسان عالم بود، بعد کتاب؟ می‌دانیم که انسان، علم و دانش و کتاب و کتابخانه به وجود می‌آورد. پس کتاب اصیل که آفریننده تمامی کتاب‌های عالم است، انسان است تا جائی که علم خدا هم به تنهایی به‌وسیله خداوند متعال، قابل ظهور نیست، مگر به‌وسیله انسان. آیا در تاریخ سابقه دارد بدون انسان، کتابی یا علمی و یا وحی و پیامی از جانب خدا نازل شود؟ خداوند آن‌جا که می‌خواهد دو کلمه سخن بگوید طرف خطاب لازم دارد. کسی لازم است روبروی خدا باشد تا خدا با او چند کلمه حرف بزند و علم خود را ظاهر سازد. اگر انسان در عالم نباشد، عالم خلقت مانند بیابان است.

خداوند متعال هم یک دانشمندی در بیابان است. یک دانشمند در بیابان با که بگوید؟ با چه کسی حرف بزند؟ برای چه کسی بنویسد؟ یک سکوت قهری بر او حاکمیت دارد. خداوند همین‌طور است. اگر انسانی روبروی خدا نباشد که قدرت فهمیدن و شنیدن و دانستن داشته باشد، خداوند متعال در سکوت مطلق قرار می‌گیرد. پس علم خدا هم به‌وسیله انسان ظاهر می‌گردد. پیغمبران، شاگرد مکتب خدا شدند. خداوند معلم آن‌ها بود. به آن‌ها گفت و به آن‌ها یاد داد و آن‌ها آن‌چه یاد گرفته‌اند، در اختیار مردم

قرار دادند و یا در متن کتاب‌ها نوشتند. پس کتاب درست و کتاب آموزنده هدایت‌گر، فقط و فقط انسان است. خداوند با اینکه می‌دانست قرآن خود را تا قیامت حفظ می‌کند و کسی پیدا نمی‌شود در آن دخل و تصرف کند و یا جمله‌ای و یا کلمه‌ای را تغییر دهد، با همه این‌ها برای مکتب قرآن، انسان‌ها را معرفی کرد. پیغمبر اکرم، اولین معلم قرآن است. اگر نبود، نه قرآنی بود و نه هم فهم و شعوری پیدا می‌شد. مولا علیه السلام معلم دوم بود که پیغمبر اکرم طبق حدیث ثقلین که تمامی مسلمانان قبول دارند، فرمود من دو یادگار در میان شما امت گذاشتم و این دو یادگار گر چه دواند، اما یکی هستند. هیچ کدام بدون دیگری نمی‌تواند اثر خود را ظاهر سازد. دو انگشت خود را به مردم نشان داد و فرمود مانند این دو انگشت به یکی متصل‌اند. دو هستند اما در واقع یکی هستند، یعنی این هر دو به خدا متصلند. از خدا می‌گیرند به شما مردم می‌رسانند. حضرت زهرا سلام الله علیها می‌فرماید: «**إِنَّ عَلِيًّا مَمْسُوسٌ بِذَاتِ اللَّهِ ۱۷۷**»، یعنی شوهر من علی ابن ابیطالب با ذات خدا تماس دارد؛ یعنی او علم قرآن را از خدا می‌گیرد نه اینکه در کاغذ و کتاب مطالعه می‌کند. پس دانشگاه حقیقی و مکتب و کتاب واقعی، فقط انسان است. علم خدا و خلق خدا به وسیله انسان ظاهر می‌گردد. دین خدا که یک دانشگاه عظیم نامتناهی است، این دانشگاه فقط انسان است. همه جا مصداق کامل راه خدا، دین خدا، مکتب خدا و کتاب خدا، علی بن ابیطالب شناخته شده است. از این جهت می‌فرماید: «**فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَ الْمَسْلَكُ إِلَى رِضْوَانِكَ**»، یعنی راه حرکت و راه سلوک، ائمه اطهار علیهم السلام هستند. آن‌ها کتاب ناطق خدا و کتاب گویای خداوند متعالند. مولا علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «**الصُّورَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ ۱۷۸**»، یعنی این انسان کامل کتابی است که خدا به دست قدرت خود نوشته. در آیات سوره علق که خدا بحث کاغذ و قلم را مطرح می‌کند، می‌فرماید: «**عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۱۷۹**»، خدا به وسیله قلم آموخت. در برابر کلمه قلم، صفحه کاغذ و یا لوحی لازم است که با قلم روی آن صفحه بنویسند. قلم بدون کاغذ و کاغذ بدون قلم، وجود پیدا نمی‌کند. پس آن‌جا که خدا قلم به دست می‌گیرد و می‌گوید: «**عَلَّمَ بِالْقَلَمِ**»، صفحه کتابت و کاغذ خود را انسان معرفی می‌کند. می‌فرماید: «**عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم ۱۸۰**»، نمی‌گوید علم القرطاس. پس کتاب اصیل غیر قابل محو و نقص، فقط انسان

۱۷۷- الغدیر، ص ۲۱۳ (به نقل از حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۸)

۱۷۸- تفسیر صافی، ذیل آیه ۲ سوره بقره

۱۷۹- سوره علق، ۴

۱۸۰- سوره علق، ۴ و ۵

راه به سوی خدا انسان کامل است. هرگز دین خدا بدون انسان نبوده و بدون انسان، قابل قبول نیست. هر کس در قیامت ادعا کند که من بنده خدایم، من مؤمن و مسلمانم، او می‌گوید امام تو، پیشوای تو کیست؟ لازم است انسانی را معرفی کند که از جانب انتخاب شده و خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ^{۱۸۱}»، یعنی روزی که هر جمعیتی را در خط امامشان با امامشان، حاضر می‌کنیم، هر کس با پیشوای خود وارد می‌شود. اگر پیشوا قبول است، پیروان هم قبول اند و اگر پیشوا و رهبر، رد است، پیروان هم مردودند. پس حرکت به سوی مقصد، بدون راه، ممتنع است. راه است که انسان را به مقصد می‌رساند نه بیابان و صحرا. چون ائمه راه‌اند، فقط دین خدا به امامت آن‌ها قابل قبول است و دیگران بی‌راهه‌اند. دین خدا به امامت آن‌ها قابل قبول نیست.

جمله دیگر در این دعای شریفه، این کلمات است که می‌فرماید: «فَلَمَّا انْتَفَضَتْ أَيَّامُهُ أَقَامَ وَلِيُّهُ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ، صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِمَا وَ أَلَيْهِمَا هَادِيًا، أَذْكَانَ هُوَ الْمُنْذِرَ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» الی آخر که می‌فرماید: «وَ سَدَّ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَهُ»

مطالب چهارده‌گانه قابل توجه در تعریف معصومین و مخصوصاً حضرت زهرا س :

مطالب قابل توجه در این قسمت از دعای شریفه، چهارده قسمت است:
مطلب اول، حکمت مرگ حجت‌های خدا بعد از شهرت کامل و جلب و جذب مردم است.

مطلب دوم، چطور علی ابن ابیطالب علیه السلام ولی پیغمبر و ولی خداوند متعال است؟ زیرا در این جا می‌گوئیم «أَقَامَ وَلِيُّهُ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ»، یعنی این پیغمبر ولی خود علی ابن ابیطالب را در جای خود نصب کرد و به مردم اعلام نمود که هر کس مرا پیغمبر خود می‌شناسد، علی را مولای خود و هادی خود بشناسد و در اذان هم می‌خوانیم، «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَ لِيَّ اللهُ»، پس علی ولی خداست، ولی پیغمبر هم است و در همین رابطه، جمله معروف «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» را ایراد فرمودند.

مطلب سوم، در این قسمت می‌فرماید من و علی از یک درختیم و یک شجره هستیم، یعنی جنسیت ما و تربیت ما، گوشت و خون ما و خلقت ما یکی است و در جملات دیگر هم می‌فرماید: «لَحْمُهُ لَحْمِي وَ دَمُهُ دَمِي»، خون علی، خون من است و گوشت تن علی، گوشت تن من است.

مطلب چهارم، وجود مبارک مولا امیرالمؤمنین را تشبیه می‌کند به وجود هارون برادر موسی، جای حضرت موسی.

مطلب پنجم، ازدواج مولا علی علیه السلام با حضرت زهرا س که چگونه این ازدواج، مشعر به مقام حضرت علی ابن ابیطالب است، با اینکه عثمان هم با دو دختر دیگر پیغمبر ازدواج کرده. به این مناسبت می‌گویند عثمان ذی النورین یعنی عثمان صاحب دو نور است. یعنی با دو نفر از دختران پیغمبر ازدواج کرده است.

مطلب ششم، بستن درهای خصوصی ورودی مسلمانان به مسجد پیغمبر و باز گذاشتن در خانه علی ابن ابیطالب و رابطه این حدیث با حدیث مشهور « **أَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا** ^{۱۸۲} »

مطلب هفتم، حوض کوثر چیست که علی ع، ساقی حوض کوثر است. آیا از این حوض‌های معروف و مشهور است و یا معنای دیگری دارد؟

مطلب هشتم، شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام در زندگی بهشتی همسایگان حضرت رسول‌اند، یعنی نفرات سوم و چهارم بعد از ائمه علیهم السلام‌اند.

مطلب نهم، داستان جنگ و جهاد برای تنزیل و تأویل قرآن یعنی برای نزول قرآن و ظهور حقایق قرآن که این دو را جنگ برای تنزیل و تأویل می‌نامند.

مطلب دهم، دو گروه از انسان‌های زمان و تاریخ، در ارتباط به امامت و ولایت علی ابن ابیطالب محکوم‌اند. فقط یک طایفه از آن‌ها به دلیل حقانیت و حاکمیت، داخل بهشت می‌شوند؛ بقیه از عفو خدا استفاده می‌کنند.

مطلب یازدهم، چگونه ابن ملجم قاتل علی ابن ابیطالب و کشنده ناقه صالح، شقی‌ترین افراد شناخته شده‌اند که در شقاوت نظیر ندارند.

مطلب دوازدهم، حادثه عاشورا و محرومیت ائمه اطهار علیهم السلام، در مسیر قبول یا رد ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام.

مسئله سیزدهم: پیدایش آخرین نتیجه از مسیر همین مقدرات و تقدیرات.

و چهاردهم، ظهور وعده خدا که امام زمان علیه السلام است.

و اما مطلب اول:

در اطراف بحث اول و برای تأیید این بحث، جملاتی از مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه ذکر شده که حضرت می‌فرماید، وقتی خداوند حجتی از حجت‌های خود را ظاهر می‌کند و او

را به رهبری انتخاب می‌نماید تا زمانی که آن حجت خدا شهرت پیدا ننموده و به کیفیت غیر مشهور فعالیت می‌کند و مردم در رد و یا قبول آن حجت آزاد هستند، خداوند به زندگی حجت خود ادامه می‌دهد؛ اما به محض اینکه شهرت جهانی یا مملکتی پیدا که منافقین و مخالفین آن حجت نمی‌توانند نفاق و خلاف خود را به کار ببرند و آن حجت خدا به دلیل شهرت و محبوبیت و کسب قدرت، چنان حاکمیتی پیدا می‌کند که همه کس، از مخالف و غیر مخالف، تسلیم می‌شوند، خداوند آن حجت قدرتمند مشهور را از دنیا می‌برد و حجت دیگری سر جای او می‌نشانند که از آن شهرت و محبوبیت برخوردار نیست و باز مخالفین و منافقین، آزادانه به خود اجازه می‌دهند بر علیه او قیام کنند. اطاعت و یا معصیت نماید. این قسمت، خلاصه فرمایشات مولا علیه السلام در نهج البلاغه است.

ایراد این است که اکنون حجت خدا، خواه پیامبر یا امام یا دیگری که محبتش رسمیت الهی دارد، دوران غربت خود را پشت سر گذاشته. محبوبیت مردمی و شهرت جهانی پیدا کرده که بر اساس همان محبوبیت و شهرت، دست منافق و مخالف را بسته و همه را اجباراً در مسیر اطاعت خدا و اقامه دین خدا قرار داده است. به کیفیتی که اگر این وضع ادامه پیدا کند، قرن یا نصف قرن بر مردم بگذرد، دین و اجرای احکام خدا برای مردم عادت آن‌ها می‌شود و بر اساس همین عادت، راه مخالفتی برای منافقین باقی نمی‌ماند که ناخودآگاه مقررات دین الهی را اجرا می‌کنند و یک جامعه منظم به وجود می‌آورند که دیگر در این جامعه منظم، کسی معصیت خدا را نمی‌فهمد که معصیت کند. فرهنگ دین خدا و نظام قانونی الهی، یک فرهنگ حاکم بر مردم می‌شود که همه ناخودآگاه و به‌طور عادت، در نظام دینی الهی قرار می‌گیرند. گناه و معصیت نمی‌فهمند که گناه کنند و به نظام و اطاعت خدا عادت می‌کنند. در مسیر همین فرهنگی که عادت مردم شده و بر مردم حاکمیت می‌کند، خداوند حجت حاکم مشهور را از دنیا می‌برد تا حجت‌های دیگر غیر مشهور بیایند، راه و روش او را بدون کم و زیاد ادامه دهند و مردم را در رد حق و یا قبول آن آزاد بگذارند. مثل اینکه خدا دوست ندارد یک نظام دینی بر اساس عادت و اعتیاد مردم به وجود آید و دیگر فرهنگ گناه و معصیت و بخل و حسادت و ریاست‌طلبی و مطالب دیگر از بین برود. تمامی مردم مانند فرشتگان، در نظام الهی قرار گیرند. چنان باشند که خداوند در یکی از آیات قرآن می‌فرماید: «**قُلْ لَوْ كَانُ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا**»^{۱۸۳}، یعنی به مردم بگو اگر

تمامی جمعیت کره زمین مانند فرشتگان در نظام کامل اطاعت الهی قرار گیرند، آرایش و آسایش کامل پیدا کنند، باز هم من که خدا هستم آن‌ها را به حال خود واگذار نمی‌کنم، بلکه پیغمبری یا فرشته دیگری را می‌فرستم که رسول آن‌ها باشد.

ما در جواب همین آیه به خداوند متعال عرض می‌کنیم، پروردگارا، اگر هدف تو از خلقت عالم و آدم، یک نظام کامل است که توأم با آسایش و آرامش باشد و اکنون یک چنین نظامی از فرشتگان و یا آدم‌های فرشته‌خو به‌وجود آمده، چه لزومی دارد برای یک چنان جامعه منظم پیغمبری را بفرستی که بساط دعوت بگستراند و در نتیجه نظام موجود را بر هم زند و نظام دیگری که خلاف نظام اول است به‌وجود آورد و باز مردم در قبول یا رد نظام دوم اختلاف پیدا کنند؟ با یکدیگر به جنگ و نزاع برخیزند و آسایش و آرامش ابتدایی خود را از دست بدهد. رسول خدا بعد از سیزده سال دوره غربت در مکه، مردم را دعوت به نظام اسلامی کرد. مردم مخالفت کردند و قبول ننمودند تا اینکه حضرت مجبور به هجرت شد. به مدینه آمد. بعد از مدت ده سال یک نظام کامل اسلامی و به تعبیر مسلمانان، یک مدینه فاضله به‌وجود آورد. بدون پلیس و پاسبان و مأمور، مسلمانان در نظام کامل اسلامی قرار گرفتند و همه کس خود را ملزم به اطاعت آن حضرت نمودند. سایر اعرابی که در گوشه و کنار مدینه بودند که شاهد یک چنین نظامی می‌شدند. همه به‌سوی مدینه حرکت کردند و بدون جنگ رسالت و حکومت آن حضرت را پذیرفتند. در نتیجه یک حکومت اسلامی منظم به‌وجود آمد که دست منافق و مخالف هم بسته شد. منافقین بودند، ولی کاری از آن‌ها ساخته نبود. همان منافقین درجه یک که در واقع دشمن نظام اسلامی بودند، برای حفظ موقعیت خود، مانند پروانه دور شمع وجود پیغمبر طواف می‌کردند که وقتی حضرت وضو می‌گرفت و یا سر و محاسن خود را شانه می‌زد، همان مخالفین واقعی می‌دویدند قطره‌ای آب را برای تبرک می‌گرفتند یا موی سر و یا محاسن آن حضرت که ساقط می‌شد، برای تبرک برمی‌داشتند. در نتیجه حکومتی به‌وجود آمد به نام مدینه فاضله. مرکز حکومت آن حضرت پیش از ورود، یثرب نامیده می‌شد اما بعد از حکومت آن حضرت که یک تمدن اسلامی به‌وجود آمد، به نام مدینه نام‌گذاری شد؛ یعنی یک کشور اسلامی متمدن. چه می‌شد اگر بیست سال یا سی سال دیگر و یا برای همیشه این حکومت ادامه پیدا می‌کرد و دیگر نسل‌های آینده در دایره حکومت اسلامی متولد می‌شدند و رشد می‌کردند و در آینده، مفهومی به نام نفاق و مخالفت و یا تکبر و حسد، پیدا نمی‌شد و دیگر خداوند چنین حکومتی را تا ابد ادامه می‌داد؟ جواب یک چنین سؤال چیست؟ نمی‌خواهیم بر خدای خود اعتراض کنیم که چرا مقررات چنین است؟ سؤال ما سؤال اعتراضی نیست، بلکه

سؤال تعلم و یادگیری است. می‌خواهیم سر تقدیرات الهی را بدانیم که اگر مردم در یک چنان نظامی باشند و رشد کنند بهتر است یا در نظامی که توأم با این همه اختلافات و منازعات باشد.

جواب این است که نظام‌ها و از آن جمله آسایش و آرامش مردم بر دو قسم است و به دو عامل بستگی دارد. عامل اول، یک عامل طبیعی و عادی و احیاناً عامل زور و اجبار. نظامی که در آن نظام، مردم دروغ را نمی‌فهمند که دروغ بگویند. حقه بازی و کلک نمی‌شناسند که انجام دهند. دزدی و تجاوز به حقوق نمی‌دانند که تجاوز کنند. ریاست نمی‌فهمند که طالب ریاست باشند و برای رسیدن به ریاست فعالیت کنند. یک نظامی که محصول عادت و طبیعت است. مانند نظام حیوانات در حفظ نوع خود یا مثلاً نظام زنبوران عسل در وظیفه‌شناسی و نظام طبیعت در حرکات و کارهایی که به آن بستگی دارد. مشاهده می‌کنید که چرخ و پر طبیعت چگونه منظم و مرتب کار خود را انجام می‌دهد. کره زمین و ستارگان، ظرف میلیاردها سال و ماه، ذره‌ای در وظیفه‌شناسی خود کوتاهی نمی‌کنند و خود را جلو و عقب نمی‌اندازند. در نتیجه نظام آفرینش آن چنان منظم و محفوظ است که طبیعیون از همین نظام استنباط می‌کنند و می‌گویند طبیعت، خودکار است؛ احتیاج به خالق و آفریننده ندارد.

حقیقتاً زنبوران عسل که نظام کندوئی آن‌ها نمونه یک تمدن عظیم است، چرا مطلوب خدا نیست؟ گاهی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم را دعوت می‌کند که نظام مملکتی خود را از مورچگان و یا زنبوران عسل یاد بگیرند. نظام حیوانات و یا طبیعت و یا زنبوران عسل یک نظام طبیعی عادی است. یعنی طبیعت دروغ و دغل نمی‌داند. تنبلی و بیکاری و کم‌کاری نمی‌فهمد. زنبوران عسل دروغ و دغل و خیانت و کم‌کاری و بدکاری نمی‌دانند که نظام خود را به هم بزنند. بشریت هم اگر به همین کیفیت یک چنان جامعه‌ای به وجود آورد که مفاهیم کفر و نفاق و گناه و معصیت وجود نداشته باشد، یعنی انسان‌ها نفهمند که خیانت چیست تا خیانت کنند و نفهمند دزدی و دغلی و جرم و جنایت چیست تا جنایت کنند، همه عادت کنند به خوب بودن و منظم بودن، یک چنین نظامی به عامل طبیعت مانند نظام طبیعت و حیوانات به وجود آید و دیگر احتیاج به تعلیمات و امر به معروف و نهی از منکر نباشد و مردم چنان می‌شوند که خدا در قرآن می‌فرماید زمین پر است از انسان‌هایی مانند فرشتگان. فرشتگان گناه و معصیت نمی‌دانند که معصیت کنند. انسان‌ها هم مانند فرشتگان، گناه و معصیت ندانند که معصیت کنند. یک چنین نظامی بر پایه عادت و طبیعت انجام می‌گیرد. در چنین

نظامی لازم نیست که مردم درس و دانش داشته باشند، عقل و معرفت داشته باشند، پیغمبر و کتاب داشته باشند و دیگر لازم نیست خداوند کتابی نازل کند و پیغمبری بفرستد و امر و نهی به وجود آورد. در بعضی آیات خداوند می فرماید اگر بخواهیم می توانیم آن چنان کره زمین را منظم کنیم که تمامی انسان‌ها، زن و مرد، در سجود و رکوع و ذکر و تسبیح باشند و ذره‌ای گناه و معصیت نباشد. یک چنین نظامی را نظامی عادی و طبیعی می گوئیم. نظامی که احتیاج به علم و دانش و تکامل نیست و لازم نیست این همه مدرسه و دانش و دانشگاه به وجود آید و این همه اختلافات و جنگ و نزاع و مسائل دیگر.

اما نظام دیگر نظامی است که بر پایه عقل و معرفت پیدا می شود. عامل طبیعت و حکومت در کار نیست. انسان‌ها عالم و دانشمند باشند. به علم و دانش خود ضرر کفر و گناه را بشناسند و ترک کنند. نفع ایمان و تقوی را بدانند و بپذیرند. انسان‌هایی باشند عالم و عارف، مانند اولیاء خدا و پیامبران. عصمت علمی پیدا کنند نه عصمت طبیعی. مثلاً پیامبران از کفر و گناه و ظلم و ستم وحشت دارند، زیرا می دانند چه آینده بدی دارد و چه جهنمی برای خود و مردم می سازد. آن‌ها به عامل علم و معرفت خوبی‌ها را رواج می دهند و از خدا اطاعت می کنند و هم چنین بدی‌ها را ترک می کنند و از کفر و گناه وحشت دارند. برای نمایش این دو نظام، دو نفر را در ادامه و اداره زندگی نمونه می آوریم.

یکی انسان قدرتمندی مانند علی ابن ابیطالب و امام‌های دیگر مثل او و دیگر برده سیاه پوست و یا کنیز سیاه پوستی که دیروز از بیابانی‌ها خریده‌اند و به خانه آورده‌اند. این دو نفر مولا و عبد در داخل زندگی نظام دارند. خیلی منظم‌اند. به حق و حقوق یکدیگر تجاوز نمی کنند. وظائف خود را مرتب انجام می دهند. یکی خانمی مانند حضرت زهرا و جایی دیگر کنیز و کلفتی که خریداری کرده است. نظام این دو نفر، دو عامل دارد. یکی عامل علم و معرفت و دیگر عامل عادت و اطاعت.

غلام و کنیز دائم آماده‌اند که دستوری بگیرند و اجرا کنند، ولیکن مصلحت و مفسده نمی‌شناسند، فقط برده مطیعند. اطاعت می‌کنند. عالم نیستند. در اطاعت و معصیت، آزاد نیستند؛ ولیکن مولا به علم و دانش خود و به معرفت خود و به آزادی خود، زندگی می‌کند. حکومتی و شمشیر و سلاحی بالای سر او نیست که اگر معصیت کند تنبیه شود و اگر اطاعت کند پاداشی بگیرد؛ بلکه به علم و آزادی و بر پایه فهم و شعور نظام زندگی به وجود آورده است. از این دو نظام، نظامی که صددرصد مطلوب خدا و آرامش‌بخش است، نظام علمی و عقلی بر پایه فهم و شعور و معرفت است نه نظام طبیعی و یا حکومتی بر پایه ترس و عادت. هدف خدا از خلقت عالم و آدم، پیدایش یک نظامی است که بر پایه عقل و معرفت

باشد نه بر پایه طبیعت و عادت و یا ترس از حکومت و یا نظامی که محصول تهدید و تطمیع باشد و آزادی و آگاهی وجود نداشته باشد. نمونه‌اش همین پیغمبران و اولیاء خدا هستند که صد در صد در زندگی آزادند و بدون زور و اجبار و خوف و ترس، به دلیل علم و معرفتی که به صلاح و فساد دارند، زندگی خود را منظم کرده‌اند. پیدایش نظامی که مولود عقل و معرفت باشد، یک چنین اختلافاتی و مبتلا شدن به عوامل ضد و نقیض لازم دارد.

بر این اساس خداوند تبارک و تعالی عوامل ظلم و زور و اعمال قدرت را از زندگی دینی خود برطرف نموده است. خداوند متعال اولین منشور آزادی بشریت را از هر قید و قانونی و مخصوصاً از قید و قانون دین در قرآن می‌دهد. می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ^{۱۸۴}»، یعنی اجرای دین خدا و قانون و مقررات دینی اجباری نیست. لازم نیست قدرتی در کار باشد تا مردم را با ضرب و زور و شلاق و یا تهدید و تطمیع به مسجدها بکشاند و آن‌ها را وادار به اطاعت امام و پیغمبر کند. حکومت‌هایی که بر پایه تهدید و تطمیع و یا جهل و سادگی مردم است، مطلوب خدا نیست. برای کسانی هم که یک چنین تمدنی ساخته‌اند، گوارا و لذت‌بخش نمی‌باشد. به محض اینکه وضعی در پایه‌های قدرت و یا ثروت پیدا شود، مردم متفرق و متلاشی می‌شوند و صاحب نظامی را که قبلاً دستش را می‌بوسیدند، به قتل می‌رسانند. پس یک چنین نظاماتی، جاهلانه یا بر پایه ترس و طمع مطلوب خدا و اولیاء خدا و مطلوب انسان‌های صالح و عادل نیست. انسان‌ها نیز اطاعتی را دوست دارند که توأم با معرفت و انسانیت باشد. یک نفر برای شما هدیه‌ای می‌آورد و طمع دارد که برابر آن و یا چند برابر از شما استفاده کند. آن هدیه مطلوب شما واقع نمی‌شود. در واقع از نوع تجارت و معامله است. جنسی را می‌فروشد تا پولش را بگیرد و اما آن کسی که انسانیت شما را دوست دارد، عقل و معرفت شما را می‌پسندد. برای تقرب به شما و برای کسب محبوبیت هدیه‌ای می‌آورد و منت شما را قبول دارد که کادوی او را پسندیده‌اید. این هدیه برای شما لذت‌بخش است. خداوند تبارک و تعالی و اولیاء خدا، بزرگ‌ترین مظهر قدرت و عزت و عظمت هستند.

خداوند آن‌ها را به بی‌نهایت ثروت و قدرت مجهز نموده است. همه جا یک پیغمبر در یک زمانی قیام می‌کند. با دست خالی و عصای چوپانی با ابرقدرت زمان می‌جنگد؛ مانند حضرت موسی در برابر فرعون و یا در زمان ما یک مرد روحانی با ابرقدرت‌های زمان. ابرقدرت‌ها از توپ و تانکشان استفاده می‌کنند ولیکن پیغمبر زمان از قدرت خدا

استفاده می‌کند. پیروزی با پیغمبران است. به محض اینکه دین خدا را رواج می‌دهند، باز آن‌ها را آزاد می‌گذارند که آزادانه حق را بپذیرند یا آن را ترک کنند.

به همین کیفیت خداوند انسانی را می‌پسندد که به علم و آزادی او را اطاعت می‌کند نه به طمع و اجبار. بر این اساس خداوند دین خود را در پناه پرچم آزادی و استقلال مردم رواج می‌دهد. می‌گوید علی را بشناس و اطاعت کن و یا معاویه‌ها را بشناس و مخالفت کن. مخالفت و اطاعتی که بر پایه‌ی شعور و آزادی نباشد، مطلوب خداوند متعال نیست.

حضرت سید الشهداء علیه السلام وقتی مشاهده کرد حربن یزید ریاحی، آن ریاست و ثروت عظیم خود را در سایه‌ی حکومت یزید و ابن زیاد رها کرده و آمده تسلیم انسانی می‌شود که ظاهراً فاقد ثروت و قدرت است و در معرض قتل و غارت و اسارت قرار گرفته، در این موقع اولاً یک لقب خوبی به او داد و به اصطلاح ما او را جوانمرد شناخت و اجازه نداد در حال توبه، سر به پائین باشد و خجالت بکشد، فرمود: «**ارْفَعْ رَأْسَكَ يَا شَيْخَ**»، آقا تو حالا سربلندی. سر به پائین نیستی یا شیخ! یعنی ای بزرگوار سر بردار، تو حالا سربلندی و موقعی که جهاد کرد و کشته شد، در حال جان دادن، حضرت بالای سرش حاضر شد و فرمود: «**أَنْتَ حُرٌّ كَمَا سَمَّيْتُكَ أُمَّكَ ۱۸۵**»، یعنی تو آزاد مردی (حر یعنی آزاد) که حق و باطل شناختی و روی معرفت، باطل را با آن همه زرق و برق و قدرت و ثروت رها کردی و حق را بدون زرق و برق و در حال محکوم به قتل و اسارت، قبول کردی. ائمه و خداوند متعال، انسان‌هایی را می‌پسندند که بر پایه‌ی معرفت و آزادی باشد. تشخیص دهند که در این راه سعادت‌مند می‌شوند و در راه کفر و گناه بدبخت و معذب می‌شوند. دین خدا را بپذیرند و قبول کنند یک چنین پذیرشی متوقف بر این است که همیشه انسان‌ها در تاریخ سر دو راهی و بین دو جناح حق و باطل باشند. یک طرف قدرت و ثروت، به دست معاویه و طرف دیگر علم و حکمت و فضیلت و انسانیت، به دست اولیاء خدا و این انسان روی علم و معرفت، طرف حق را و اولیاء خدا را بپذیرد و اگر معرفت ندارد و گرفتار زرق و برق است، به او آزادی می‌دهد و میدان می‌دهد تا به طرف زرق و برق برود و زندگی خود را در آن‌جا تجربه کند و نظر به اینکه کوچه‌ی کفر و گناه، بن‌بست است و عاقبت ندارد، قهراً بعد از مدتی سرش به دیوار می‌خورد، برمی‌گردد و پشیمان می‌شود که اشتباه کردم، راه حق را واگذار نمودم به راه باطل رفتم. به همین منظور خداوند حکومت‌های دینی را به آخر انداخته. حکومت‌های ظلم و زور را مقدم داشته است تا مردم مکتب ظلم و زور و تهدید و بازی و بازیگری و کفر و نفاق را ببینند و بشناسند. شاید حالت توبه در آن‌ها پیدا شود و به طرف

حق برگردند و نظر به اینکه امام زمان علیه السلام با قدرت الهی ظاهر می‌گردد، در زمان او در توبه بسته می‌شود^{۱۸۶}؛ یعنی ابرقدرت‌ها داد می‌زنند، آمَنَّا آمَنَّا، ولیکن حضرت، دین تظاهری که بر پایه عجز و ناتوانی است قبول نمی‌کند و توبه آن‌ها را نمی‌پذیرد و مدت‌ها محرومیت و عذاب قرار می‌گیرند تا مگر تحولی بر اساس معرفت پیدا شود و خود را ملامت کنند که چرا راه کفر و نفاق را اختیار کرده‌اند. در نتیجه امام زمان حکومتی به وجود می‌آورد بر پایه علم و آزادی مطلق و دیگر تا ابد ادامه دارد.

بحث، دیگر چگونه علی ولی الله است:

یکی از مسائل علمی عمیق و عجیب در شناخت کلمه ولایت همین دو جمله است که یکی در اذان است که می‌گوئیم: «**عَلِيٌّ وَوَلِيُّ اللَّهِ**» و یکی هم در همین دعای ندبه که امام علیه السلام می‌فرماید، پیغمبر، ولی خود را که علی ابن ابیطالب علیه السلام بود، در جای خود نشانید و او را وصی خودش قرار داد. «ولی» آن کسی را می‌گویند که بر افراد پائین‌تر و ضعیف‌تر از خود ولایت دارد. می‌گوئیم پدر ولی اطفال است، بر آن‌ها ولایت دارد تا آن‌ها را پروراند یا می‌گوئیم پیغمبران، ولی امت هستند؛ یعنی از جانب خدا مأموریت دارند امت خود را پروراند و به ثمر برسانند. بدیهی است که پیامبران بالاتر از امت خود هستند. دانای‌تر و توانای‌تر. پس ولایت بر امت پیدا می‌کنند و یا ولی فقیه در حکومت اسلامی، انسان دانشمند و توانمندی است که باید فکر و عقل و تدبیر و سیاست و شجاعت او از همه بهتر و بیشتر باشد و بتواند جمعیت وابسته به خود را از اسارت جهل و کفر و نفاق آزاد کند و آن‌ها را به زندگی بهشتی و استقلال و آزادی برساند. پس همه جا «ولی» به کسی می‌گویند که بر افراد مادون خود ولایت دارد. آن‌ها را می‌پروراند تا به علم و دانش خود برساند. «ولی» بر افراد پائین‌تر از خود ولایت دارد نه بر افراد بالاتر. کسی که در فضائل و کمالات یک درجه و یا یک‌هزارم درجه از دیگری پائین‌تر باشد، نمی‌تواند ولی افراد بالاتر باشد. بنابراین مولا امیرالمؤمنین علیه السلام که از تمامی امت اولین و آخرین، بالاتر است، ولایت بر امت دارد. ولی خداست برای امت، اما از رسول خدا و یا از خداوند متعال بهتر و بالاتر نیست.

پس چطور می‌گوئیم ولی الله؟ علی ولی خداست. خدا از همه کس و همه چیز بالاتر است. ولی تمامی موجودات است. کسی نمی‌تواند ولی خدا باشد؛ یعنی خدا را پروراند و همچنین ولی پیغمبر. پیغمبر که دین کامل خدا را به وجود آورده، ولی تمامی انسان‌هایی

^{۱۸۶} - تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۸؛ علامه طباطبایی، المیزان، ج ۷، ص ۴۰۴، امام باقر و امام صادق ع: یوم یأتی بعض ایت ریک لا ینفع نفسا ایمانها

است که عقل و معرفتشان و کمالاتشان از دین اسلام کمتر و پائین تر است، پس بر آنها ولایت دارد. با اینکه در این جا می گوئیم «**أَقَامَ وَلِيَّهُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ**»، یعنی رسول خدا ولی ولی خود را جای خود نشانند. چطور ممکن است که علی علیه السلام ولی رسول خدا باشد با باشد با اینکه یا از نظر دانش و بینش و کمالات هر دو مساوی هستند و یا لاقلاً یک درجه درجه پیغمبر بالاتر است. در صورت مساوی بودن یا بالاتر بودن پیغمبر، علی علیه السلام بر پیغمبر و یا بالاتر بر خدا ولایت ندارد. تا ولی الله و ولی رسول اله باشد. پس معنای واقعی این دو جمله در اذان و و یا دعای ندبه چیست؟

جواب این است که ولی به کسی می گویند که صددرصد مجهز به علم و آزادی است. کسی که تمامی حرکات و سکنات و گفتار و رفتارش برمدار علم و حکمت و آزادی باشد، ذره‌ای ترس و طمع در وجودش نباشد، آگاهی کامل به مصالح و مفاسد زندگی داشته باشد، عامل وادار کننده او بر ترک کاری و یا فعل آن، علم به مصالح و مفاسد باشد، یک چنین انسانی ولی است. خداوند از این جهت ولی مطلق است که ذره‌ای اشتباه و زور و اجبار در کارش نیست. هر چه می گوید و می سازد حکیمانه می سازد. انسان‌ها ظرف میلیون‌ها سال در تفکر و دانش باشند، نمی توانند در کار و گفتار خدا ضعفی پیدا کنند و یا قول و عملی پیدا کنند که خلاف حکمت باشد. پس خدا ولی مطلق است. اگر ذره‌ای در کارش اشتباه کند، در همان اشتباه ولی لازم دارد؛ یعنی کسی لازم است که آن اشتباه را یاد آوری کند. وقتی انسانی به یک چنین مقامی می رسد به درجه‌ای از علم و حکمت می رسد که ذره‌ای جهل و اشتباه در کارش پیدا نمی شود هر چیزی را چنان می داند که خدا می داند و چنان می تواند که خدا می تواند که دیگر لازم نیست کسی دست او را بگیرد و از وادی‌های جهل و اشتباه او را عبور دهد. در آزادی مطلق چنان اعمالی را انجام می دهد که با عینک الهی کوچک ترین اشتباهی و جهل و ضعفی وجود ندارد. در جای خدا کار خدا را بدون استاد انجام می دهد و در جای پیغمبر کار پیغمبر را و در جای قرآن کار قرآن را. خداوند به یک چنین انسانی آزادی مطلق می دهد.

مدیریت عالم و آدم را به او واگذار می کند. او در اداره عالم و آدم چنان است که خدا است. به این دلیل می گویند خلیفه خدا یعنی خداوند اگر خود را از اداره عالم و آدم کنار بکشد و این تاج و تخت الهی را به یک چنین انسانی بسپارد، ذره‌ای از آنچه خدا می داند و می تواند کوتاه نمی آید. لذا امام صادق علیه السلام در حدیثی که در کافی نقل شده است می فرمایند: «**إِنَّ اللَّهَ فَوْضَ إِلَيْنَا الْأَمْرَ** ۱۸۷»، یعنی خداوند کارهای حکومتی و مملکتی و

۱۸۷- بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۳۲؛ «فَمَا فَوْضَ اللَّهُ إِلَيْنَا رَسُولَهُ، فَقَدْ فَوْضَ إِلَيْنَا»

مدیریت جهان و انسان را به ما واگذار کرده است. یک چنین انسانی مانند خدا ولی مطلق است.

ولیی است که خدا ساخته و یا تربیت کرده و یا پیغمبر او را ساخته و تربیت کرده به همین دلیل که پدری بچه خود را می گوید فرزند من است، خداوند متعال هم تربیت شده خود را می گوید ولی من است. یعنی ولیی که من ساخته ام ولیی که پیغمبر ساخته. پس کلمه « ولی الله » در اذان مانند کلمه خلق الله است. مخلوقات خلق خدا هستند، یعنی خدا آن ها را ساخته. این انسان های تربیت شده هم ولی خدا هستند، یعنی خدا آن ها را تربیت نموده و به یک چنین مقامی رسانیده است. انسانی که جاهل باشد لازم است که دائم دستش به دست خدا باشد، ولیکن انسانی که عالم است به علم خود، خود را اداره می کند. خدا او را آزاد می گذارد. پس این چهارده معصوم بر پایه آزادی مطلق، عالم و آدم را آن چنان اداره می کنند و به ثمر می رسانند که خود خدا آن ها را اداره می کند و به ثمر می رساند. پس در این جا ولی خدا و ولی پیغمبر یعنی انسانی که تربیت شده خدا و پیغمبر است. این انسان ولی است، حاکم و سلطان نیست که با اعمال زور و قدرت، مردم را اداره کند، بلکه بر پایه علم و آزادی مانند خداوند متعال که بر پایه علم و آزادی، بندگان خود را اداره می کند. در این جا حدیث مشهور درباره حضرت زهرا سلام الله علیها که فرمود: « **إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَاهَا وَ يَغْضِبُ لِغَضَبِهَا** ^{۱۸۸} » معنا پیدا می کند.

این روایت از احادیث مشهوری است که شیعیان و سنیان و تمامی مسلمانان آن را قبول دارند و اعتراف دارند که پیغمبر اکرم در تعریف حضرت زهرا سلام الله علیها ایراد فرموده اند. نظر به این که یک چنین احادیثی در تعریف انسان، خیلی عظمت دارد و محتوای آن خیلی مهم است، مورد قبول عامه مردم واقع نشده. مثل این است که آدم های معمولی و یا ورزشکاران درجه اول و دوم تا صد کیلو و دویست کیلو می توانند بار بردارند، ولیکن شما انسانی را معرفی می کنید که کوه هایی مانند کوه دماوند و هیمالیا را از جا برمی دارد و به آسمان پرت می کند. فاصله بین انسانی که کوه را از جا برمی دارد با انسان ورزشکاری که تا دویست کیلو بار برمی دارد، خیلی زیاد است. قابل قبول نیست. افکار عادی و معمولی یک چنین ادعائی را که شما می گوئید کوه دماوند برای من مثل سنگ یک کیلوئی است، قبول نمی کنند. تعریفات که رسول خدا از حضرت زهرا س و ائمه اطهار علیهم السلام دارد به همین شکل است. مثلاً دخترش زهرا، نه ساله است که هنوز به خانه شوهر نرفته یا به تعبیر ما بالغ نشده است یا کوچک تر از آن در دامن

^{۱۸۸} - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۶؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۱۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۴

مادر زندگی می‌کند. پیغمبر دست او را می‌بوسد. پیش پای او حرکت می‌کند و او را در جای خود می‌نشانند. چنان رفتاری که گوئی پیغمبری مانند خود او در محضرش حاضر شده است و می‌گوید این دختر من، ملکهٔ بهشت است. سیدهٔ زنان عالم، از اولین و آخرین. یا اینکه پیغمبر به دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیه السلام در سن سه سالگی یا چهار سالگی بیعت می‌کند؛ مانند رعیتی که به سلطان بیعت کند. دست آن‌ها را می‌بوسد و می‌گوید این دو پسر من امام‌اند. خواه در خانه بنشینند، مانند صلح امام حسن، و یا قیام کنند، مانند جنگ امام حسین علیه السلام.

امام هم در اصطلاح عربی یعنی پیشوای مطلق، پیشوای کل بشر. هیچ کلمه‌ای مانند امام، پرمحتوی نیست و همین‌طور دربارهٔ حضرت زهرا سلام الله علیها می‌گوید که به جز خدا و خودشان، کسی نمی‌تواند یک چنین تعریفی را قبول کند و آن کلمه این است که می‌فرماید: «**إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَاهَا وَ يَغْضِبُ لِقَضِيهَا**»، یعنی زهراى من یک چنان رتبه‌ای دارد که بر هر کس غضب کند، خدا هم غضب می‌کند و از هر کس راضی شود، خدا هم از او راضی می‌شود. کامل‌ترین جمله در تعریف حضرت زهرا س «**إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَاهَا وَ يَغْضِبُ لِقَضِيهَا**» می‌باشد. این کلمه از نظر معنا و محتوی، در تعریف یک خانمی که هنوز بالغ نشده، خیلی عظیم است. کلمه‌ای است که می‌گوید رأی و فتوای خدا در پی رأی و فتوای زهرا س است. هر کس را زهرا به خوبی بیسندد، خدا هم می‌پسندد و هر کس را به بدی بشناسد، خدا هم او را به بدی می‌شناسد. این جمله قابل تطبیق به پیغمبران، پیش از پیغمبر اسلام هم نیست؛ زیرا خدا بر پیغمبران ایراد می‌گیرد. حضرت ابراهیم از خدا تقاضا کرد چشم بینائی به او بدهد تا هر کس را چنان که هست ببیند و بشناسد. خداوند عینک ملکوتی را که کل آفرینش را به انسان نشان می‌دهد به حضرت ابراهیم داد. هر کس را هر جا و در هر حالی بود مشاهد کرد. بعضی را در حال گناه و معصیت دید. آن‌ها را نفرین کرد، فوراً مردند و بعضی را در حال اطاعت دید، آن‌ها را دعا کرد. در اثر نفرین ابراهیم ع، چند نفر از گناه‌کاران مردند. خداوند به ابراهیم ع فرمود، بساط نفرین خودت را جمع کن. اگر من مانند تو باشم که هر گناه‌کاری را فوراً نابود کنم، کسی در روی زمین باقی نمی‌ماند. مردم مانند کودکان هستند و من پدر مهربان آن‌ها، با آن‌ها مدارا می‌کنم و مهلت می‌دهم. در ابتدای جوانی مرتکب گناه می‌شوند، چند سال دیگر توبه می‌کنند. پس خداوند بر حضرت ابراهیم ایراد گرفت. نفرین‌های او را خلاف مصلحت دانست. در این‌جا اگر حضرت زهرا سلام الله علیها هم در درجات عقل و معرفت و صبر و مدارا مانند ابراهیم باشد که نتواند ظلم ظالم و گناه‌گناه‌کار را تحمل کند، بی‌جا به کسی نفرین کند و یا دعا کند، مورد قبول خدا واقع

نمی‌شود. پس این جمله «**یَرْضَى لِرِضَاهَا**» مناسب شأن و مقام ابراهیم خلیل نیست چه برسد به پیامبران دیگر؛ زیرا خداوند متعال به خاطرۀ محبت یک انسان از علم خودش، صرف نظر نمی‌کند. خداوند هرگز به خاطرۀ انسان، از مقام علمی خود تنزل نمی‌کند؛ مثلاً اشتباه یک انسانی را تصویب نماید. مردم بایستی خود را با خدا جور کنند و طبق نقشه‌های او حرکت کنند نه اینکه خدا خود را تنزل دهد و فکر انسان‌ها را گرچه ضعیف یا اشتباه باشد قبول کند. در این‌جا حضرت زهرا سلام الله علیها اگر بر مدار حب و بغضی که با انسان‌ها داشته باشد، به میزان یک واحد از میلیون‌ها یا میلیارد‌ها اشتباه کند، مثلاً کسی را آن‌قدر دوست داشته باشد که ذره‌ای از اندازه خارج باشد و یا دشمن داشته باشد که ذره‌ای بیشتر از آن‌چه خدا می‌داند باشد، درست نیست که خدا از علم خود صرف نظر کند و رضایت و غضب زهرا را ملاک رضایت خود قرار دهد. انسان‌ها بایستی در طریق تکامل و ترقی، خود را با خدا جور کنند نه اینکه خدا خود را تنزل دهد و رأی خود را با رأی انسان‌ها تطبیق نماید. پس نمی‌توانیم بگوئیم که خداوند به دلیل محبتی که به دختر پیغمبر دارد، از علم و حکمت خود صرف نظر کند و رضا و غضب زهرا را پیگیری نماید. آن‌چنان که از علم و حکمت خود به خاطرۀ قضاوت ابراهیم صرف نظر نکرد و ابراهیم را متوقف نمود. پس لازم است بگوئیم که حضرت زهراء سلام الله علیها و یا معصومین دیگر آن‌قدر علمشان بالا و والا است که هم آهنگ با علم خداوند متعال است. ذره‌ای در رضا و غضب خود اشتباه نمی‌کنند. انسان‌ها را چنان می‌شناسند که خدا می‌شناسد. از آن‌ها راضی می‌شوند یا بر آن‌ها غضب می‌کنند. پس این جمله در تعریف حضرت زهرا سلام الله علیها مانند این است که پیغمبر اکرم بگوید دخترم آن‌قدر قدرت دارد که کوه‌های بزرگ را مانند سنگ یک کیلوئی از روی زمین برمی‌دارد؛ لذا مردم زمان نتوانستند تعریفات رسول خدا را درباره حضرت زهرا سلام الله علیها و ائمه اطهار علیهم السلام قبول کنند. می‌گفتند وقتی چشم پیغمبر به زهرا و حسنین می‌افتد، آن‌قدر فریفته می‌شود که توازن فکری خود را از دست می‌دهد. خارج از حد تعریف می‌کند. کفار قریش، پیغمبر را در ادعای نبوت، مجنون شناختند. گفتند دیوانه شده است. مسلمانان معاصر پیغمبر هم حضرت را در تعریف حضرت زهرا و امام‌ها مفتون شناختند. یعنی فریفته اولادش می‌شود و خارج از حد تعریف می‌کند. خداوند این هر دو کلمه را در قرآن یادآوری کرد و به کفار قریش گفت، شما دیوانه‌اید که عقل کل را نمی‌شناسید و به مسلمانان هم گفت شما فریفته دنیا هستید که مقام ولی خدا را قبول نمی‌کنید و پیغمبر را در تعریف اولادش و دخترش تکذیب می‌کنید. پس این

چهارده معصوم، دارای ولایت مطلقه هستند. ذره‌ای در گفتن و شنیدن و اداره عالم و آدم اشتباه نمی‌کنند. اولیاء الله هستند، یعنی تربیت‌شدگان مکتب خدا. لذا در دنیا جای خدا مربی تربیت مردم هستند و در آخرت جای خدا حاکم و سلطان مردم خواهند بود. حساب‌ها و ثواب‌ها و عقاب‌ها در زندگی آخرت، به دست آن‌هاست. چنان‌که در تعریف مولا گفته‌اند: «**قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ ۱۸۹**»، یعنی نشان و مدال سلطنتی خداوند متعال به دست آن‌هاست که مردم را چنان می‌شناسند که خدا می‌شناسد. آن‌ها ایند که جهنمی‌ها را به جهنم و بهشتی‌ها را به بهشت می‌برند. جمله دیگر در تعریف مولا این است که فرمود: «**أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةِ وَاحِدَةٍ ۱۹۰**». این جملات هم که پیغمبر اکرم می‌فرماید: من و علی یک از درخت هستیم و یا میوه یک درخت هستیم، ولیکن سایر مردم از درخت‌های مختلف و متفاوت. از جملات عجیب آن حضرت است که در تعریف شجره طوبی ایراد می‌کند و در جملات دیگر می‌گوید: «**لَحْمُكَ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُكَ مِنْ دَمِي ۱۹۱**»، یعنی گوشت تو یا علی، مانند گوشت تن من است. خون تو، مانند خون بدن من است. ائمه اطهار علیهم السلام با دیگران تفاوت علمی و تربیتی دارند.

این جملات ابتدا نشان می‌دهد که ائمه اطهار علیه السلام در خلقت و یا در تربیت، صد و هشتاد درجه با سایر مردم تفاوت دارند. در حاشیه این تعریفات، احادیث زیادی هم هست که ائمه علیهم السلام فرمودند خلقت ما امام‌ها از طینت علیین است. یا در تعریف حضرت زهرا، پیغمبر اکرم می‌فرماید، شبی که قرار بود خداوند دختری مانند زهرا س به من بدهد، جبرئیل یک سیب بهشتی آورد، به من تقدیم کرد و دانستم که زهرا از حوریان بهشت است؛ یعنی از این زن‌های عادی معمولی دنیائی نیست. همه جا این جمله را در تعریف حضرت زهرا فرمود، انسیه حورا؛ یعنی اگر چه در ظاهر به صورت انسان است ولیکن در عقل و معرفت، حوریه بهشت است. بعضی‌ها از این تعریفات این‌طور استفاده کرده‌اند که امام‌ها علیهم السلام در خلقتشان با سایر مردم تفاوت دارند. خداوند آن‌ها را از طینت خاصی که طینت علیین یا به تعبیر دیگر خاک بهشت است، آفریده و دیگران را از این خاک‌های دنیا و یا به تعبیر دیگر برابر قرآن، خدا مردم را از لای و لجن دنیا آفریده. پس آن‌ها در خلقت با دیگران تفاوت دارند. تفاوت در خلقت، مانند تفاوت گرگ و گوسفند یا مانند تفاوت پلنگ و آهو. چون در خلقت مختلف‌اند قهراً در افکار و اعمال هم اختلاف پیدا می‌کنند. کار آهو از پلنگ ساخته نیست و کار پلنگ از آهو، ولیکن اگر چنین باشد دلالت

۱۸۹- علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۶۲

۱۹۰- مستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۲۴۱

۱۹۱- اقبال الاعمال، ص ۲۹۶

می‌کند بر اینکه انسان‌ها در سعادت و شقاوت خود نقشی ندارند. خدا هر کسی را بخواهد، شقی خلق می‌کند و هر کس را بخواهد سعید می‌آفریند. پس شقاوت و سعادت، به دست خداست و از طرفی بزرگ‌ترین ظلم‌ها همین است که خداوند انسانی را شقی خلق کند و او را به جهنم ببرد که چرا شقی بوده و یا انسانی را سعید خلق کند و او را به بهشت ببرد. مانند این است که گرگی یا پلنگی را به جهنم ببرند که چرا گرگ و پلنگ بوده‌ان و یا گوسفند و آهوئی را به بهشت ببرند که چه حیوان خوبی بوده است.

بهشت و جهنم با این کیفیت، صددرصد به دست خداست و خدا ظالم شناخته می‌شود که گرگی را عذاب کند که چرا گرگ بوده. گرگ و پلنگ، اگر زبان گویائی داشته باشند، اعتراض می‌کنند که ای خدا، تو ما را گرگ و پلنگ آفریدی، ما چه گناهی داشتیم؟ خداوند جواب منطقی ندارد. محکومیت پیدا می‌کند. لذا در مذهب ائمه اطهار علیهم‌السلام، جبری مذهب‌ها چنین عقیده‌ای دارند که شقاوت و سعادت، مربوط به خلقت است نه مربوط به تربیت. یک چنین عقایدی محکوم شناخته شده است. ائمه می‌فرمایند سعادت و شقاوت، مربوط به تربیت است نه خلقت. انسان‌ها هنگام تولد، نه شقی شناخته می‌شوند نه سعید، نه کافر هستند نه هم مؤمن. بعد از آن که به سن بلوغ رسیدند، عقل و شعورشان بیدار شد و در برابر دو نمایش حق و باطل قرار گرفتند که یک مربی به نام پیغمبر آن‌ها را دعوت به مکتب ایمان و تقوی می‌کند و مربی دیگر به نام شیطان آن‌ها را دعوت به کفر و گناه می‌کند، بعد از انتخاب یکی از این دو مکتب و بعد از قبول دعوت پیغمبر و یا شیطان، کافر یا مؤمن شناخته می‌شوند و انتخاب یکی از این دو مکتب، یعنی قبول حق و باطل، به دست انسان است. انسان وقتی کلمه حق را می‌شنود، بایستی قبول کند و زمانی که در برابر خود، دو چهره حق و باطل را می‌بیند، در یک طرف معاویه‌ها قرار گرفتند و در طرف دیگر علی علیه‌السلام، بایستی مکتب حق را انتخاب کند. به طرف اهل حق برود. این انتخاب با انسان است. بعد از انتخاب اگر به مکتب ایمان و تقوی رفتیم، مؤمن ساخته می‌شویم و اگر به مکتب کفر و گناه رفتیم، کافر ساخته می‌شویم؛ زیرا مکتب‌ها و دانشمندان مکتب‌های سازنده‌اند. شما فاصله بین یک هواپیما و سنگ‌های معدن آهن را در نظر بگیرید، یا فاصله بین رادیو تلویزیون را با سنگ مس. سنگ‌های مس جز اینکه مس هستند، هیچ خاصیتی ندارند. نه کاسه حساب می‌شوند نه بشقاب. نه سیم، نه رادیو، نه تلویزیون؛ اما همان سنگ مس در اختیار دانشمندان و مکتب آن‌ها به صورت رادیو و تلویزیون ساخته می‌شود و تمام خاصیت‌هایی که دارد مربوط به همین ساخت و ساز است. انسان‌ها نیز وقتی که از مادر

متولد می شوند مانند سنگ آهن یا مس اند. وارد مکتب می شوند و به اساتید مکتب‌ها سپرده می شوند. در مکتب کفر و گناه، انسان‌ها کافر ساخته می شوند و در مکتب ایمان و تقوی، مؤمن ساخته می شوند. اساتید کفر و گناه، انسان را کافر می سازند و اساتید ایمان و تقوی، انسان را مؤمن می سازند. مکتب خدا که دین پیامبران است و اساتید این مکتب که خدا و فرشتگان هستند، انسان‌ها را مؤمن تربیت می کنند. وقتی انسان در ولایت خدا و در مکتب تربیت او وارد می شود، خداوند فکر او را، عقل و معرفت او را و سایر کمالات او را بالا و بالا می برد تا مانند فرشتگان شود و از آن‌ها بالاتر و اگر وارد مکتب کفر و گناه شود، به عکس این ساخته می شود.

پس این ساخت و سازها که یکی مؤمن است و دیگری کافر و یکی مکتب خدا را دوست دارد و دیگری مکتب شیطان را، مربوط به تربیت است نه مربوط به خلقت. انسان‌ها در خلقت ابتدائی مساوی هستند. یکنواخت خلق می شوند؛ ولیکن در مسیر افکار و اعمال، شقی یا سعید تربیت می شوند.

در این مسیر خداوند از انسان‌ها و خانواده‌ها تعبیر به شجره می کند. هر جا کلمات شجر در قرآن استعمال شده، تعبیر به انسان شده است. خداوند می فرماید: «**وَالنَّجْمِ وَ الشَّجَرِ یَسْجُدَانِ**»^{۱۹۲}، یعنی ستاره و درخت خدا را سجده می کند. در تعریف این کلمه امام می فرماید، ستاره، ستاره‌های هدایت هستند و شجره، خانواده‌های پاک و مؤمن، یا یک جا می فرماید، شجره طیبه و شجره خبیثه. امام علیه السلام در تفسیر می فرماید، شجره طیبه رسول خدا و اهل بیت او هستند و شجره خبیثه، بنی امیه هستند^{۱۹۳}. خداوند در سوره بنی اسرائیل می فرماید: «**وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُحُوفَهُمْ فَمَا یَرِیدُهُمْ إِلَّا طغیاناً کبیراً**»^{۱۹۴}، این شجره ملعونه را هر چه از گناه و معصیت می ترسانیم جز اینکه بر کفر و گناه خود بیفزایند و عاقبت مرتکب آن طغیان بزرگ شوند، بهره‌ای نمی برند.

انسان‌ها در مسیر علم و تربیت، به دو شجره طوبی و زقوم شناخته می شوند:

^{۱۹۲} - سوره الرحمن، ۶

^{۱۹۳} - کافی، امام صادق ع: رسول الله أصلها و أمير المؤمنین فرعها و الائمة ذریتهما اغصانها، و علم الائمة ثمرتها، و شیعتهم المؤمنون و رفقاها....

تفسیر کبیر، فخر رازی، ج ۲۰، ص ۲۳۷: از قول ابن عباس می نویسد: مراد از شجره ملعونه، بنی امیه هستند و تأیید این معنی گفته عایشه است در لعن مروان و اسلاف او که می گوید: تو یک جزء از آن لعنت هستی.

الاحتجاج، ص ۲۷۹؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۲۱؛ نور الثقلین، ج ۳، ص ۱۸۰

^{۱۹۴} - سوره اسراء، ۶۰

شجره ملعونه تفسیر به بنی امیه شده و طغیان کبیر، فاجعه عاشورا^{۱۹۵}. گر چه برای این دو شجره، خانواده رسالت را و بنی امیه را به عنوان مصداق معرفی کرده‌اند، ولیکن اختصاص به آن‌ها ندارد و منحصر به این دو خانواده نیست. پیغمبر اکرم در یک حدیثی می‌فرماید من اصل شجره طیبه هستم. علی، شاخه شجره طیبه است و امام حسن و حسین، میوه‌های این درخت‌اند و شیعیان و دوستان ما برگ‌های این درخت‌اند.^{۱۹۶} تمامی این تعریفات از باب تشبیه است؛ یعنی انسان‌ها را به مظاهر طبیعت تشبیه می‌کنند، انسان‌ها، بد و خوب طبیعت را خوب می‌شناسند، ولیکن بد و خوب انسان‌ها را خداوند در سوره جن می‌فرماید، همان‌طور که درخت‌های بی‌ثمر و درخت‌های خاردار که میوه تلخ و شور دارد، فقط به درد کوره آتش می‌خورد که به وسیله آن‌ها کوره‌های آتش روشن گردد؛ ولیکن درخت‌های طیب و ظاهر که میوه‌های طیب و ظاهر دارند، مخدوم انسان‌ها واقع می‌شوند. مردم آن‌ها را حفظ می‌کنند تا از ثمراتشان بهره‌مند شوند. انسان‌های بی‌ثمر مانند درخت‌های بی‌ثمر و انسان‌های موذی مانند درخت‌های خاردارند که هیزم جهنم هستند. می‌فرماید: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا»^{۱۹۷}، یعنی انسان‌های خودرأی و خودمختار هیزم جهنم‌اند. پس از انسان‌های بد و خوب در کتاب الهی تعبیر به درخت طوبی و درخت زقوم شده است. تمامی انسان‌ها از ابتدای تاریخ تا انتها فقط دو شجره‌اند؛ شجره کفر و شجره ایمان. روز قیامت، در قضاوت خداوند متعال، تمامی این عناوین و شکل و قیافه‌ها و سیاه و سفیدها یا شرقی‌ها و غربی‌ها لغویت پیدا می‌کند. فقط کفر و ایمان باقی می‌ماند. شجره کفر و ظلم که اصل آن قابیل شناخته شده است نه آدم. با اینکه قابیل، فرزند آدم است ولی او را اصل درخت کفر و گناه و یا درخت زقوم شناخته‌اند و آدم را اصل درخت ایمان و تقوی. آدم در زمانی مؤمن شناخته شد که توبه کرد. دعوت الهی را قبول نمود و قابیل هم در زمانی اصله شجره کفر شناخته شد که روی حرص و حسد، برادرش هابیل را به قتل رساند و این دو نفر اصله اولیه نهال کفر و ایمان شناخته شدند. از ابتدای تاریخ تا انتها. از شجره هابیل، انسان‌هایی مانند انبیاء و ائمه و مؤمنین به وجود آمدند و از شجره قابیل، انسان‌هایی مانند فرعون و شداد و بنی امیه و مظاهر کفر و گناه در زمان ما و در هر زمانی شناخته شده‌اند. آن شجره کشت، شیطان و ابلیس است. یعنی شیاطین، افراد آن را تربیت می‌کنند و به آن‌ها می‌آموزند و

-۱۹۵

۱۹۶- ر. ک پاورقی ۱۹۳

۱۹۷- سوره جن، ۱۵

شجره طوبی، کشت آدم و هابیل است که باز مؤمنین و اولیاء خدا آن‌ها را تربیت می‌کنند و به ثمر می‌رسانند.

شجره طیبه که انسان‌های پاک و مؤمن هستند، بعد از آن که راه خدا و دین خدا را و مکتب خدا را انتخاب می‌کنند، در شعاع لطف خدا قرار می‌گیرند. خداوند دل آن‌ها را به نور نور ایمان، روشن می‌کند و کلماتی مانند توفیق و هدایت و تربیت و امثال آن‌ها اعمالی است که به اراده خدا در سازمان قلب و فکر بندگان خدا ظاهر می‌گردد. انسانی که دارای روح ایمان است و این روح ایمان بعد از قبول دعوت، به انسان اضافه می‌شود. این انسان از نظر روانی صد و هشتاد درجه با انسان کافر تفاوت پیدا می‌کند. درست مانند رادیوی روشن و رادیوی خاموش. از نظر ساخت و ساز مساوی هستند ولیکن این رادیو، مجهز به نور برق است، روشن و زنده است و آن رادیو، نور برق ندارد. مرده است. تفاوت بین کافر و مؤمن، همین روشنایی و تاریکی قلب است و این روشنایی بعد از قبول دعوت و انتخاب راه ایمان، به انسان اضافه می‌شود نه پیش از دعوت یا در رحم مادر. پس این تفاوت بین مؤمن و کافر که به عنوان دو نوع درخت طیبه و خبیثه شناخته شده‌اند، مربوط به تربیت است نه مربوط به خلقت و این تربیت هم از نقطه صفر که همان قبول دعوت است شروع می‌شود تا زمانی که به کمال مطلق می‌رسد. مصادیق کمال مطلق، چهارده معصوم‌اند که خدا آن‌ها را مظاهر کامل تربیت خود در دنیا و حکومت خود در آخرت قرار داده و از آن طرف شجره خبیثه که همه جا در تاریخ، با اهل ایمان و تقوی رقابت می‌کنند، بر اساس همین رقابت، متوسل به ظلم و زور و گناه و معصیت می‌شوند و از آن‌ها نمونه‌های کاملی مانند فرعون و شداد و بنی امیه و امثال آن‌ها و انسان‌های زمان ما که تمامی افتخاراتشان ظلم و زور و گناه و معصیت است، وجود دارند و عاقبت موفق به ساخت آتش‌های هسته‌ای می‌شوند که خداوند آن را آتش کبری^{۱۹۸} نامیده است. این آتش هسته‌ای و در حاشیه آن، این همه ظلم و زور، آخرین ثمره شجره کفر است و ایمان و تقوی و مؤمنین و فرهنگ آن‌ها و بالاخره پیدایش حکومت امام قائم علیه السلام، آخرین ثمره شجره ایمان است. پس در این‌جا که رسول خدا می‌فرماید، من و علی یک شجره هستیم، تربیت خود را و اهل بیت خود را معرفی می‌کند؛ زیرا حقیقتاً هر چهارده نفر در مکتب ایمان و تقوی و در شعاع افاضه فیض الهی به ثمر رسیده‌اند. پس آن‌ها که به کمال مطلق رسیدند، یک شجره هستند شیعیان و دوستان آن‌ها هم که از مکتب آن‌ها استفاده می‌کنند، شاخ و برگ شجره وجود آن‌ها هستند. شداد

^{۱۹۸}- سوره اعلی، ۱۱ و ۱۲: وَيَجْتَبِيهَا السُّعْيَى، الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى؛ فقط شقاوت‌مندان از قرآن دوری می‌کنند، همان‌ها که آتش بزرگ را روشن می‌کنند.

و فرعون و معاویه و امثال آنها هم یک شجره هستند و سایر کفار و گناهکاران، شاخ و برگ شجره آنها می باشند. آخرین ثمره شجره طیبه، زندگی بهشتی است که با قیام امام زمان شروع می شود و آخرین ثمره شجره خبیثه هم که زقوم نامیده شده است، زندگی جهنمی است که به وسیله کفار افتتاح می شود.

یکی از مسائلی که صدرصد ولایت و خلافت مولا علیه السلام را در تاریخ اسلام تثبیت می کند، این جمله زیبا از پیغمبر اکرم است که به اتفاق، همه مسلمانان از سنی و شیعه، از حضرت رسول چنین جمله‌ای نقل کرده‌اند و در همه کتابها ثبت و ضبط شده است. موقعی که حضرت مأموریت پیدا کردند به جنگ تبوک بروند، وضعیت منافقین طوری بود که تصمیم داشتند به اصطلاح کودتا کنند. پیغمبر و علی علیه السلام را از میان بردارند و خودشان در مسند حکومت بنشینند. حضرت رسول اکرم صلاح دانستند که علی علیه السلام را در مدینه بنشانند و خودشان به میدان جنگ بروند. در این رابطه هم تبلیغات بر علیه حضرت امیر علیه السلام زیاد شد و خود حضرت هم ظاهراً ناراحت بودند که چرا رسول خدا به ایشان اجازه نمی دهند که همراه پیغمبر به میدان جنگ بروند. منافقین می گفتند رسول خدا علی را لایق نمی داند یا نمی خواهد یک چنین افتخاری به او بدهد؛ زیرا حقیقتاً وضعیت در اواخر زمان پیغمبر طوری شده بود که شرکت در میدان جنگ، خیلی افتخار بود و عدم شرکت، محرومیت از آن افتخار شناخته می شد. در این رابطه عرض کرد، یا رسول الله! دوست دارم در میدان جنگ در خدمت شما باشم و در راه خدا شهید شوم در این جا حضرت فرمودند که: «فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِأَبِي أَوْ بِكَ، إِمَّا تُحِبُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^{۱۹۹}»، یعنی یا علی، مدینه قابل دوام و اصلاح نیست مگر به وسیله من یا به وسیله تو. مدینه اگر از وجود من و تو خالی بماند، سقوط می کند و سقوط مدینه در آن زمان به معنای سقوط اسلام است. معلوم می شود منافقین که قصد کودتا داشتند، مدینه به وسیله آنها در معرض سقوط قرار گرفته بود که بایستی مولا باشند و جلو توطئه‌ها را بگیرند. در این جا فرمود، مگر تو دوست نداری برای من مثل هارون برای موسی باشی که هر وقت موسی به جایی می رفت، برادرش هارون را جای خود می نشاند. فرقی که با هارون داری این است که هارون پیغمبری بود جانشین پیغمبر دیگر ولیکن بعد از من نبوت نیست؛ بلکه تو ولی و حجت خدا هستی، جانشین من می شوی.

چه قدر زیاد نمونه این حدیث از ابتدا ظهور اسلام تا انتها برای تعریف شخصیت دوم بعد از پیغمبر اکرم به وجود آمده که در غدیر خم تکمیل شده است. پس یکی از دلایل روشن و صریح برای خلافت بلافصل مولا، همین حدیث است که در کتب اهل سنت و جماعت بیشتر و بهتر ثبت شده تا کتب شیعیان.

این جا مطلب دیگری که توضیح آن لازم است، دلایل ختم نبوت است. نبوت یک نعمتی است که از جانب خداوند متعال به بندگان خدا می رسد و پیغمبران هر کدام مجاری رحمت خدا به سوی خلق خدا هستند. چطور می شود که این مجاری رحمت و برکت مسدود گردد و خاتمه پیدا کند؟ آیا ختم نبوت به معنای محرومیت بندگان خدا از برکات وجودی او نیست؟ اگر پیغمبران، مجاری رحمت و برکتند، چطور می شود که این مجاری رحمت، بعد از پیغمبر اسلام مسدود گردد و انسان های آینده، از برکات وجودی یک پیغمبر محرومیت پیدا کنند؟ دلیل ختم نبوت چیست؟ آیا به معنای محرومیت بندگان خدا از برکات وجودی پیغمبران است و یا اینکه ختم، معنای دیگری دارد؟

گرچه ختم هر چیزی را در تعبیرات عرفی به معنای آخر شدن و تمام شدن تعریف می کنند، عمر یک نفر که به آخر می رسد و از دنیا می رود برای او ختم می گیرند، یعنی دوره زندگی او تمام شده، ولی ختم به معنای تکمیل است. به معنای کامل شدن یک صنعت. کامل شدن یک راه و ساختمان و به معنای کامل شدن یک کتاب و یک علم و چیزهای دیگر. وقتی که یک صنعت و ساختمان آن چنان تکمیل می شود که ذره ای منها یا اضافه قبول نمی کند، این ساختمان تکمیل است و یا یک کتابی آن چنان تکمیل می شود که ذره ای منها و اضافه ندارد، زیرا در صورتی اضافه لازم است که آن کتاب ناقص باشد.

و یا در صورتی منها لازم دارد که آیه ای یا جمله ای زائد وجود داشته باشد. در تعریف فقاقت، شئی کامل را این جور تعریف می کنند. می گویند شیئی کامل یا شخص کامل، چیزی است که اگر از آن چه هست اضافه شود، معیوب است و یا اگر از آن چه هست منها شود، عیب است. کامل به چیزی می گویند که زیادی یا کمی نمی پذیرد. اگر چیزی کم شود، ناقص است و اگر هم زیاد شود، ناقص است. مثلاً انسان از نظر شکل و قیافه و قد و قامت، لازم است به همین کیفیت باشد که خلق شده است و چیزی اضافه بر این عیب است؛ مانند دستی که شش انگشت داشته یا دستی که چهار انگشت داشته باشد. هر جور نقشه ای بکشند اگر انسان چنین باشد بهتر است. اگر آن نقشه خلاف خلقت موجود باشد، منها یا اضافه داشته باشد، معیوب است.

دین خدا هم به همین شکل است. دین خدا برنامه‌های تعلیم و تربیت خداوند متعال است و معنای تعلیم و تربیت خداوند متعال این است که انسان‌ها را بر مدار آن می‌پروراند و تعلیم می‌دهد تا به کمال مطلق برسند. چنان که پسند خداوند متعال باشند که دیگر لازم نباشد کلمه‌ای به آن‌ها بیاموزد و یا آن‌چه به آن‌ها آموخته لغو نماید. دین اسلام که برنامه تربیتی خداوند متعال است، انسان را از صفر معلومات به بی‌نهایت معلومات می‌رساند. عاقبت چنان می‌شود که هر چه خدا بداند، انسان هم می‌داند و هر چه انسان می‌داند، خدا می‌داند. لازم نیست خداوند او را به مسئله‌ای از مسائل هدایت کند؛ زیرا کسی را هدایت می‌کنند که جاهل باشد یا در اشتباه باشد. انسانی که به کمال مطلق می‌رسد، جهل و نادانی کوچک یا بزرگ از وجود او برطرف می‌شود. ذره‌ای در شناخت خلقت عالم و آدم و یا در شناخت ذات مقدس خداوند متعال، مجهول ندارد. خداوند مقررات زندگی را، مدیریت و مدبریت زندگی را به او واگذار می‌کند. انسانی می‌شود خودکار و خودنویس. همه چیز را می‌داند و می‌فهمد. احتیاج به تعلیم ندارد. این معنای معراج حضرت رسول اکرم است. معراج پیغمبر یعنی پیدایش حالت لقاء الهی و روبرو شدن با خداوند متعال و پیدایش رابطه مستقیم بدون واسطه. یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر پیش از پیامبر اسلام، معراج نداشته‌اند و نتوانسته‌اند دین کامل الهی را از خدا بگیرند و در اختیار مردم بگذارند. تنها کسی که به یک چنین مقامی رسیده، پیغمبر اسلام است. خداوند به او کتابی داده که علوم گذشته و آینده و حقایق جزئی و کلی و هر چه هست در این کتاب نگاشته شده. ختم شده است. شما فرض کنید پیغمبر دیگری بیاید درست از نظر مقام و مرتبه و علم و استعداد مانند پیغمبر اسلام. این پیغمبر چه آیه‌ای یا چه حکمی و علمی بیاورد که پیغمبر اسلام بیاورده است و یا چه دری را به روی مردم باز کند که پیغمبر اسلام باز ننموده.

ائمه اطهار علیهم السلام که جانشین پیغمبرند یک کلمه‌ای بر آن‌چه پیغمبر آورده، ندارند که اضافه کنند و یا یک کلمه‌ای و آیه‌ای که پیغمبر اشتباه کرده باشد نیست که آن اشتباه را برطرف کنند. لذا دین اسلام به همین کیفیت است که خداوند در آیه سوره انعام فرموده: «**وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا**»^{۲۰۰}، یعنی این کتاب و این دین، از نظر بیان حقایق و از نظر بیان علوم و معارف تکمیل است و از نظر عدالت اجتماعی و اخلاق هم تکمیل است. کسی نمی‌تواند قاعده و قانونی بیاورد که برای جامعه مفید باشد و آن قانون را پیغمبر اسلام بیاورده باشد یا نمی‌تواند حکم و دستوری پیدا کند که برای

انسان مضر باشد و پیغمبر اسلام آن را تحریم نکرده باشد. انسان‌ها اگر تا ابد درس بخوانند و هر روز صفحه‌ای و آیه‌ای را یاد بگیرند هرگز به جایی نمی‌رسند که از کتاب اسلام و مکتب اسلام جلو بیافتند و بگویند این دانشگاه را به آخر رساندیم. در انتظار مکتب دیگر هستیم که استاد دیگری بیاید کتاب دیگری به ما بیاموزد. دین اسلام از نظر علوم و معارف و حکمت‌ها و احکام و دستورات، برابر علم خداوند متعال است. دیگر علمی وجود ندارد که خداوند نگفته باشد، پیغمبری و امام دیگری بیاید آن علم نگفته را برای مردم بگوید. پس ختم نبوت به معنای محرومیت مردم از برکات وجودی یک پیغمبر نیست، بلکه به معنای تکمیل دین و تکمیل علوم و معارف است که مردم هر چه بخواهند بدانند در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. لذا در یک حدیثی پیغمبر اکرم فرمودند: «**أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ، ۲۰۱** **يُحْشَرُ لِلنَّاسِ عَلِيٌّ قَدِمِي ۲۰۲**»، یعنی من و ظهور قیامت مانند این دو دست یا این دو انگشت به یکدیگر متصل‌ایم. مردم در مسیر دین من و کتاب من محشور می‌شوند. یعنی قیامت که دورهٔ تکامل بشریت است و انسان‌ها را به کمال مطلق می‌رساند، در آن قیامت هم انسان‌ها احتیاج به کتاب دیگر و یا پیغمبر دیگری ندارند. هم برنامهٔ تکمیلی زندگی دنیاست و هم برنامهٔ تکمیلی زندگی آخرت. به همین منظور روز قیامت، به عنوان «یوم الدین» شناخته شده است؛ یعنی روزی که مردم زنده می‌شوند و در خط دین اسلام زندگی خود را به ثمر می‌رسانند. یکی از اسرار تلقین میت هم بیان همین حقیقت است که به اموات خود می‌گوئیم شما از میدان بازی کودکانه خارج شده‌اید و به مکتب اسلام و مکتب ائمه وارد شده‌اید. یک کتاب خدا و نام پیغمبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام را به میت تلقین می‌کنند. بدن میت، مانند نوار است. به محض اینکه در قبر یا قیامت زنده شود، تمامی این صداها به گوشش می‌رسد. به نام خدا و ائمه اطهار علیهم‌السلام، از قبر خارج می‌شود. لذا اسلام یک دین ابدی است. انتها ندارد که مردم به دین دیگری احتیاج داشته باشند.

مطلب چهارم فرمایش این بزرگوار است که هنگام حرکت به جنگ تبوک آگاهی پیدا کردند که منافقین، نقشه کودتائی دارند که آن حضرت را و وصی آن حضرت را به قتل برسانند و یک حکومتی به زعامت خودشان و یاران خودشان تشکیل دهند. تنها طعمه‌ای که همه جا در تاریخ در معرض رقابت قرار می‌گیرد و انسان‌های مؤمن و غیر مؤمن کمتر می‌توانند خود را از دایرهٔ رقابت خارج کنند و آن طعمه را به اهلش واگذار کنند، مسئلهٔ زعامت و حکومت است. بعضی روایات دارد که در مسیر تجربه و امتحان و حرکت به سوی

پیری، تمامی امید و آرزوها لغویت پیدا می‌کند و آدم‌ها مایوس می‌شوند که به آرزوی خود برسند، به جز آرزوی زعامت و حکومت که حتی در حال احتضار هم انسان‌ها نمی‌توانند صددرصد صرف نظر کنند. لذا گفته‌اند آخرین امیدی که از فکر انسان خارج می‌شود، حب ریاست است.

به همین دلیل در طول تاریخ همه جا شاهد این رقابت هستیم. انسان‌ها با یکدیگر رقابت دارند که یکی دیگری را عقب بزند و خودش در مسند حکومت بنشیند. با پیغمبران و اولیاء خدا هم رقابت دارند که آن‌ها را عقب بزنند و خودشان در مسند حکومت بنشینند. این رقابت آن‌قدر شدید و عجیب است که شاید بعضی از پیامبران هم نتوانسته‌اند خود را از دایره این رقابت خارج کنند. در داستان حضرت سلیمان وارد شده است که ایشان که در اوج عزت و قدرت قرار گرفتند. قدرت عظیم و عجیبی که حیوانات هم در اطاعت او بودند. انگشتی داشتند که رمز اسم اعظم داشت. هر وقت آن انگشت را به دست می‌گرفتند، مانند عصای موسی رعب و وحشت در دل دشمنان می‌افتاد و همه دست بالا تسلیم می‌شدند. بر خداوند واجب شد که سلیمان را هم قدری تأدیب کند که چرا مبتلا به غرور شده! در این رابطه خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ ۚ»^{۲۰۳}، یعنی ما سلیمان را هم آزمایش و تأدیب نمودیم. تخت قدرت و سلطنت او را در اختیار یک قلدر جاهلی قرار دادیم. در آن زمان انسان‌های خشن و قلدری را که غالباً در بیابان‌ها زندگی می‌کرده‌اند و خیلی زیاد سلحشور بار می‌آمده‌اند، دیو نامیده‌اند. سلیمان بن داود تمامی انسان‌های بیابانی را که به نام جن و دیو شناخته شده بودند، مسخر خود نمود و به اطاعت خود درآورد. یک روز که در حال وضو گرفتن یا عمل دیگر بوده، انگشت خود را از دست خود درآورده تا وضو بگیرد. یکی از همان قلدران به اصطلاح ما نخراشیده که به نام دیو خوانده شده است، پرید و انگشت سلیمان را برداشت و به دست گرفت. مثل اینکه تاج و تخت سلطانی را از او بگیرند و او را بر کنار کنند. نظر به اینکه آن انگشت رمز اسم اعظم و یا جاذبه عظیمی داشت، دیو روی تخت سلیمان نشست و تمامی انسان‌ها تسلیم شدند. سلیمان از کار برکنار شد تا جایی که گفته‌اند برای امرار معاش خود مبتلا به کارگری شد. جداً پناهنده به خداوند متعال شد و توبه کرد که چرا غرور پیدا کرده است. خداوند از آن دیو تعبیر به جسد می‌کند؛ زیرا انسان‌های کافر و قلدر حقیقتاً از صفات انسانی و علم و ایمان، بری هستند. فقط صفات حیوانی خود را می‌پروراندند. خداوند از آن انسان قلدر، تعبیر به

جسد می‌کند می‌فرماید: «وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا»، یعنی تاج و تخت سلیمان را به یک مجسمه سپردیم و سلیمان را از کار برکنار نمودیم و بعد سلیمان توبه کرد. توبهٔ سلیمان هم هم مانند توبهٔ یونس پیغمبر بود یا مانند توبهٔ آدم ابوالبشر. خداوند یونس را بر اثر کم صبری صبری که داشت، امت خود را نفرین کرد و از جامعهٔ آن‌ها فرار نمود. به تأدیب و تقدیر خدا در شکم نهنگ حبس شد و بعد از توبه آزاد گردید. سلیمان هم به این ترتیب تنبیه شد که مبادا غرور سلطنت و حکومت او را از خط اطاعت و بندگی و خدمت به مردم منصرف کند. بعد از چندی محرومیت از سلطنت، دو مرتبه انگشتر خود را به دست آورد و در مقام سلطنت قرار گرفت. این حکومت و سلطنت، طعمهٔ فریبندهٔ جذابی است که کمتر انسانی می‌تواند خود را از قید حاکمیت آن آزاد کند. روی این حساب، عرب‌های معاصر پیغمبر اکرم که از آن وحشییت جاهلیت نجات پیدا کردند و در مدینه حکومتی تشکیل دادند و عرب عربستان را به اطاعت خود در آوردند، با رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام برای رسیدن به حکومت رقابت کردند. تصمیم به یک کودتائی گرفتند که خداوند این کودتا را خنثی و بی‌ثمر کرد. وقتی که جنگ تبوک پیش آمد و رسول خدا مأمور شد به مرز شام و سوریه برود و با سلطان روم بجنگد، منافقین تصمیم گرفتند کودتائی کنند و پیغمبر اکرم و علی علیه السلام را به قتل برسانند و مرکز قدرت را به دست گیرند. پیغمبر اکرم برای اینکه نقشهٔ آن‌ها را خنثی کنند، مرکز قدرت را به دست آورند و حاکمیت پیدا کنند، علی علیه السلام را به جانشینی خود انتخاب کرد و او را همراه خود به جنگ تبوک نبرد. علی علیه السلام ناراحت بود چرا از شرکت در جنگ محروم می‌شود. منافقین هم بنای طعنه و استهزاء گرفتند که پیغمبر علی را لایق شرکت نمی‌داند. مولا علیه السلام عرض کرد، یا رسول الله دوست دارم در جنگ با شما باشم شاید به مقام شهادت برسم. حضرت در این جا فرمودند: «یا علی، إِنَّ الْمَدِينَةَ لِاتَّصِلُخَ إِلَّا بِی أَوْ بِکَ»^{۲۰۴}، یعنی این مرکز قدرت اسلام از خطرات نجات پیدا نمی‌کند و دولتش به صلاح و اصلاح نمی‌رسد، مگر به وسیلهٔ من یا به وسیلهٔ تو و در همین جا فرمودند: «إِنَّمَا تُحِبُّ أَنْ تَكُونَ لِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^{۲۰۵}، یعنی مگر دوست نداری برای من مانند هارون برای موسی باشی. خلیفه و وصی من باشی. فرقی که با هارون داری این است که او پیغمبر بود و تو ولی خدا و وصی من هستی. بعد از من پیغمبری پیدا نمی‌شود. یکی از اسناد بزرگ خلافت مولا علی علیه السلام بعد از غدیر خم، همین جملهٔ مشهور است که تمامی مسلمانان سنی و شیعه آن را در

^{۲۰۴}- ر.ک پاورقی ۱۹۹

^{۲۰۵}- ر.ک همان

کتاب‌های خود نوشته‌اند. لذا حضرت این جمله را فرمود: «**أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي**» و این جمله مشهور را هم ائمه اطهار علیهم‌السلام در این دعای ندبه ذکر کرده‌اند.

چگونه ازدواج با حضرت زهرا برای مولا مایه افتخار است:

مسئله بعدی تزویج حضرت زهرا سلام الله علیها با مولا علیه السلام است که چگونه این تزویج هم مایه افتخار آن بزرگوار و یکی از دلایل بزرگ خلافت و زعامت او بعد از پیغمبر اکرم است.

یکی از اسرار بزرگی که دلالت بر امتیازات وجودی ائمه اطهار علیهم‌السلام دارد، مقام عصمت آن‌هاست. یعنی انسان‌های کامل مجهز و مکملی هستند که از وضعیت بهشتی خود، مأموریت یافته‌اند در لباس سایر مردم به این زندگی دنیائی بیایند و مردم را به زندگی بهشتی هدایت کنند. ورود ائمه اطهار علیه السلام به این زندگی دنیائی مانند حرکت یک مأمور از جانب یک سلطان مقتدر به سوی بیابان‌ها و هدایت انسان‌های وحشی بیابانی است. یک سلطان مشاهده می‌کند که این انسان‌های بیابانی فاقد تمدن‌اند. عقل و شعور ندارند. مانند گرسنگ و پلنگ به انسان‌های شهری و روستائی حمله می‌کنند، آن‌ها را غارت می‌کنند و می‌کشند. سلطان، یک نفر عالم و دانشمند و سیاست‌مداری را مأمور می‌کند که به بیابان‌ها و روستاها برود و آن‌ها را تربیت کند.

همین‌طور این زندگی دنیائی ما در مقابل زندگی بهشتی و آخرتی مانند یک بیابان خشک و بی‌آب و علف در برابر شهری آباد به نام مدینه فاضله است. خداوند بعضی از آن بهشتیان را که در کمال مطلق هستند، مأمور می‌کند به این بیابان دنیا بیایند و مردم دنیا را که فاقد عقل و تمدن هستند، تربیت کنند و به عقل و تمدن برسانند. آن بهشتیان که طبق مأموریت الهی در این زندگی دنیائی قرار می‌گیرند، گرچه باطناً انسانی کامل و مکمل هستند ولیکن در لباس روستائیان و بیابانیان ظاهر می‌شوند و با مردم تماس می‌گیرند. از نظر غذا و لباس و مسکن در رُی مردم و در وضعیت آن‌ها قرار می‌گیرند. چه قدر احادیث و روایات و آیات داریم که این چهارده معصوم، آن انسان‌های کامل شده بهشتی هستند که برای تربیت مردم در لباس مردم و در وضعیت این زندگی دنیائی به دنیا آمده‌اند. با آن‌ها باشند و بروند و بیایند و این مردم دنیا را به زندگی کامل آخرتی و بهشتی آشنا کنند. وقتی در حالات و حرکات آن‌ها مطالعه می‌کنیم، مشاهده

می‌کنیم که از همان ابتدای تولد تا دورانی که از دنیا می‌روند با سایر مردم فرق دارند. در تولدشان روایات و اخبار عجایبی دارد که انسان‌ها مات و مبهوت می‌شوند. در رحم مادر با مادر انس می‌گیرند، به محض تولد، در حال سجده قرار می‌گیرند. مانند سایر کودکان آلودگی‌های کودکی را ندارند. در کودکی همان قدر می‌دانند و می‌فهمند که در سنین چهل سالگی و ایام پیری می‌دانند. هرگز در دانستن و فهمیدن و مشورت کردن و بیان حقایق دین، به کسی محتاج نیستند. تکامل آن‌ها از مسیر درس و دانش و کتاب و استاد نیست. هرگز نشده است امامی به مکتبی برود، به دانشگاهی برود، خط بنویسد و یا کتاب‌ها را مطالعه کند تا علم و سوادش از مسیری باشد که سایر مردم به دست می‌آورند. روز تولد، انسان کامل هستند. در دوران کودکی انسان کامل هستند و در جوانی و پیری به همین کیفیت. در کمال مطلق قرار گرفته‌اند. یعنی علمشان و قدرشان نامتناهی است.

همان کلماتی هستند که خدا در قرآن می‌فرماید اگر دریاها و هفت دریا مرکب باشند، تمام درخت‌های عالم قلم باشد و جن و انس نویسنده باشند، نمی‌توانند کلمات خدا را به آخر برسانند.^{۲۰۶} این کلمات به وجود مبارک ائمه معصوم تفسیر شده. خداوند در سوره انعام می‌فرماید: « وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا^{۲۰۷}»، یعنی این کلمات خدا تکمیل است. کلمات تمام و کامل، ائمه اطهار هستند. خداوند از انسان کامل تعبیر به کلمات می‌کند. پیغمبر اکرم می‌فرماید: « اَوْتِيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ^{۲۰۸}»، یعنی خداوند این کلمات کامل را که تمام علوم و دانش‌ها هستند به من داده است تا دین مرا حفظ کنند.

در طول مدت چهارصد سال تقریباً که ائمه اطهار علیهم‌السلام، مرجع جوامع بشر بوده‌اند و این همه انسان‌های مختلف از نژادهای مختلف به زبان‌های مختلف و فرهنگ‌های مختلف به این امام‌ها مراجعه کرده، از ساده‌ترین سئوالات گرفته، مانند زبان روز فارسی یا ترکی یا زبان دیگر و مشکل‌ترین سئوالات، مانند علوم غریب و عجیبی که از عمق خلقت و طبیعت بحث می‌کند، این همه سئوالات مشکل علمی و معجزات از این امام‌ها داشته‌اند، هرگز نشده در جواب سئوالاتی عاجز بمانند یا احتیاج به مطالعه داشته باشند. سئوالاتی که مردم از پیامبران یا امام‌ها می‌کنند با سئوالاتی که از مردم عادی می‌کنند فرق دارد.

به محض اینکه یک نفر بگوید من امام هستم و یا پیغمبرم، سئوالات عجیب و غریبی که مربوط به خداوند متعال است از آن‌ها می‌پرسند. تو اگر امام هستی، من چه نیتی دارم.

^{۲۰۶} - سوره لقمان، ۲۷: وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

^{۲۰۷} - ربک پاورقی ۲۰۰

^{۲۰۸} - نهج الفصاحة، ۱۹۵؛ وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۵۱؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۴۲

دیروز و دیشب چه کاری کردم. اباء و اجداد من کیستند و از این قبیل سوالاتی که نه در مکتبها تدریس می‌شود و نه هم در کتابها ظهور دارد.

در این مدت چهارصد سال دوره زعامت، از مبعث رسول خدا تا غیبت کبرای امام عصر عج، هرگز نشده است که در جواب سئوالاتی عاجز بمانند. امام پنج ساله و ده ساله باشد، مانند امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام یا پنجاه و شصت ساله باشد، مانند امام باقر و امام صادق علیهم السلام.

هرکسی خدمت آنها رسیده به زبان خود آنها، کردی یا فارسی یا عربی حرف زده و به زبان خود جواب شنیده است. لذا دوران زندگی این چهارده نفر از تولد تا مرگ، سراسر معجزه است. به این صورت‌های عادی بشری نیست که سایر مردم مبتلا بوده‌اند. این است که در جامعه بشریت و در میان انبیاء و اولیاء و علماء، نمونه و نظیر ندارند. مأمون عباسی علمای مختلف را به علوم و زبان‌های مختلف در مرو خراسان جمع کرد تا با علی ابن موسی الرضا علیه السلام بحث کنند. شاید حضرت نتواند جواب آنها را بدهد و شکسته شود.

علمای طب، مسائل طبی پرسیدند. علمای فلسفه و عرفان، سئوالات فلسفی و عرفانی؛ گیاه‌شناس، سئوالات گیاه‌شناسی و هر عالمی با علم مخصوص خود با حضرت رضا بحث کرد و اعتراف نمود که امام هشتم در علم مورد سؤال از سؤال کننده عالم‌تر است. لذا این چهارده نفر با خدا قابل قیاس‌اند نه با سایر خلائق.

انسان‌های کامل بهشتی بودند که برای هدایت آدم و اولاد آدم، به این زندگی دنیائی سفر کرده‌اند تا با خود فرزندان آدم را به آن زندگی کامل بهشتی برسانند. در این رابطه که ما بتوانیم آنها را به عنوان یک انسان کامل و نامتناهی در علوم بشناسیم، ازدواج حضرت زهرا سلام الله علیها با علی ابن ابیطالب، مفهوم و معنا پیدا می‌کند که در این دعای ندبه یکی از امتیازات آن حضرت شناخته شده است. اگر این ازدواج به صورت عادی و معمولی باشد، به عنوان یک افتخار برای علی ابن ابیطالب شناخته نمی‌شود. « **وَزَوْجِهِ ابْنَتُهُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ** »

در داستان ازدواج حضرت زهرا سلام الله علیها با امیرالمؤمنین و همچنین از داستان تولد آن خانم، عجاییبی است که حقیقت مطلب را روشن می‌کند. برای ورود حضرت زهرا س به این عالم، خداوند بزرگ‌ترین شخصیت‌ها را آماده کرد تا از آن خانم استقبال کند و به اهل عالم بفهماند که ملکه بهشت و ملکه آن سلطنت عظیم آخرتی به این زندگی

دنیا تشریف می آورند. بزرگ ترین شخصیت های عالم مأمور می شوند که از ملکه بهشت استقبال کنند.

ابتدا زن و شوهر، حضرت رسول و حضرت خدیجه مأمور می شوند چهل روز از جامعه و مردم فاصله بگیرند. از یکدیگر فاصله بگیرند. در عبادت و ریاضت باشند. پیغمبر اکرم به حضرت خدیجه سفارش می کند که من مأمورم چهل روز از تو فاصله بگیرم. خیال نکنی با تو قهرم؛ بلکه از جانب خدا مأموریت دارم. در خانه بنشین، به روزه و نماز و اطاعت خدا مشغول باش تا بدانیم تقدیر خدا چیست. پیغمبر در حال تنهائی به نماز و عبادت مشغول می شود و حضرت خدیجه به تنهایی به نماز و روزه مشغول است و بزرگ ترین ریاضتشان اینکه بایستی از یکدیگر جدا باشند؛ مانند حاجی در حال احرام حق ندارند یکدیگر را ببینند و سخن بگویند. بعد از تمام شدن چهل روز که پیش از افطار پیغمبر اکرم می خواهد نماز بخواند و افطار کند مأمور می شود به خانه خدیجه برود و با همسر خود تماس بگیرد. بعد از تماس گرفتن، حضرت خدیجه می گوید که در وجود خود احساس کردم که حامله شده‌ام. با اینکه یک چنین احساسی برای زنان بعد از سه ماه و چهار ماه هم پیدا نمی شود؛ ولیکن خدیجه کبری به محض اینکه با شوهر خود ارتباط پیدا می کند، می گوید احساس کردم که حامله شده‌ام و پیش از این هم متأثر است. غم و غصه او را فرا گرفته که چرا پسرانش از دنیا رفته‌اند. با یک چنان احساسی که عرب‌ها در پسر و دختر داشتن دارند و خصوصاً شخصیت های بزرگ که همسران آنها آرزومندند پسری بیاورند، جانشین پدر باشد. کفار و منافقین گاهی رسول خدا را مسخره می کردند. می گفتند با این ادعای بزرگی که دارد، یک پسر ندارد که جانشین او باشد. گفتند ابتر است یعنی بلاعقب است. جانشینی ندارد. قهراً حضرت خدیجه هم متأثر است که چرا پسرانش قاسم و طیب از دنیا رفته‌اند. پسری ندارد که جانشین پدر باشد. وقتی که با این تشریفات حامله شد و قبلاً رسول خدا به او گفته بود که خداوند می خواهد فرزند بابرکتی به من عنایت کند که نسل و ناموس من از او دوام پیدا می کند، فکر می کرد که همان وعده الهی است که خداوند به او فرزند بابرکتی می دهد. گفته‌اند زمانی که مردم از رسول خدا تقاضای معجزه شق القمر را نمودند که تو اگر پیغمبری، به دست خود کره ماه را دو نصف کن تا ما ببینیم چگونه دو قسمت شده است. پیغمبر به آنها قول مساعد داد و فرمود مانعی ندارد. شب چهارده ماه که بدر تمام است، این معجزه را به شما نشان می دهم. خدیجه وقتی خبردار شد که چنین معجزه‌ای از پیغمبر خواسته‌اند و او قول داده است که شق القمر را انجام دهد، بسیار ناراحت شد. به خیالات فرو رفت که ای وای! اگر پیغمبر نتواند چه قدر رسوائی برای ما پیدا

می‌شود و گفته‌اند صدایش بلند شد که «**وافضیحتاه من کذب محمد**». وای چه قدر رسوا می‌شویم اگر چنین وعده‌ای دروغ باشد. خدیجه حق داشت این طور ناراحت شود، زیرا معجزات پیغمبران گذشته همه جا مربوط به مسائل زمین بوده است که مریض را شفا دهند یا مرده‌ای را زنده کنند. هرگز از هیچ پیغمبری چنین معجزه‌ای شهرت ندارد که بتواند در ماه و خورشید هم تصرف کند. لذا شاید به خیالات فرو رفت و گفت وای از رسوائی ما اگر این معجزه واقع نشود. موقعی این سخن را گفت که به حضرت زهرا حمله بود. فوری از رحم خود صدائی شنید که آرامش پیدا کرد و گفت مادرم ناراحت مباش که اگر پدرم از خدا تقاضا کند زمین را به آسمان ببرد و آسمان را به زمین بیاورد، دعای او اجابت می‌شود. خدیجه با دیدن این معجزه دوم که بچه رحم با او سخن می‌گوید و او را آرامش می‌دهد، خیالش راحت شد و بعد از این در گوشه‌های خلوت و مواقع تنهایی، مخصوصاً در غربتی که اواخر عمر به او متوجه شده بود، مال و ثروتش تمام شده، زنان مکه از او فاصله گرفته بودند و او را ملامت می‌کردند که بایتم ابو طالب ازدواج کرده، با بچه رحم خود گفتگو داشت و بشارت از او دریافت می‌کرد. حدیث دارد یک روز رسول خدا بر خدیجه وارد شد و دید در اتاق خلوت، با کسی سخن می‌گوید. سؤال کرد: **مَنْ تُكَلِّمِينَ** یا خدیجه؟ ای خدیجه با که حرف می‌زدی؟ عرض کرد: **« هَذَا الْجَنِينُ فِي بَطْنِي يَكَلِّمُنِي وَ يُؤَسِّنُنِي ^{۲۰۹}»**، یعنی این بچه رحم من با من حرف می‌زند و با من انس می‌گیرد. پیغمبر اکرم فرمود: **« هَذَا جَبْرِئِيلُ يُخْبِرُنِي بِأَنَّهَا أَنْثَى وَ إِنَّهَا النَّسْلَةُ الطَّيِّبَةُ الطَّاهِرَةُ الْمَيُوءَةُ ^{۲۱۰}»**. فرمود جبرئیل به من خبر می‌دهد که بچه تو دختر است و همین دختر مبدأ نسل طیب و طاهر من است. فرزندان از او پیدا می‌شوند که اوصیاء من هستند و همچون ستارگان آسمان، کثرت و نورانیت دارند. خدیجه را آگاه کرد که خداوند چه دختری به او می‌دهد که مبدأ پیدایش نسل بابرکت او باشد و در تعبیرات روایات و احادیث دیگر گفته‌اند که این دختر مادر امامت است یعنی مبدأ پیدایش امام‌ها. این کلمه مادر امامت با مادر امام خیلی فرق دارد. مادر امام کسی است که امام را به دنیا می‌آورد. مانند مادر امیرالمؤمنین و مادران امام‌های دیگر؛ ولیکن مادر امامت کسی است که امامت به وجود می‌آورد. فرزندان به دنیا تحویل می‌دهد که در علم و حکمت و قدرت و عظمت امام اهل عالم هستند و نجات مردم دنیا و آخرت به دست آن‌هاست و در آینده چه قدر روایات و احادیث در عظمت حضرت زهرا ایراد شده است که روی عظمت این

^{۲۰۹}- آمالی شیخ صدوق، مفضل بن عمر: قَالَ لَهَا يَا خَدِيجَةُ مَنْ تُحَدِّثِينَ قَالَتْ الْجَنِينُ الَّذِي فِي بَطْنِي يُحَدِّثُنِي وَ يُؤَسِّنُنِي قَالَ يَا خَدِيجَةُ هَذَا جَبْرِئِيلُ يُخْبِرُنِي أَنَّهَا أَنْثَى وَ أَنَّهَا النَّسْلَةُ الطَّاهِرَةُ الْمَيُوءَةُ
^{۲۱۰}- ربك همان

روایات، مقام زهرا مورد قبول عقل ضعیف مردم واقع نشده است و باز هم خیال کرده‌اند دختری است مانند سایر دختران و زنی مانند سایر زنان. با اینکه او امامِ ائمه اطهار است و ائمه اطهار علیه السلام، امامِ سایر مردم.

پس یک چنین دختری که مبدأ تمام برکات و فیوضات در دنیا و آخرت است و علم الهی یا مقدرات بشر، ابتدا تحویل او می‌شود و از او به ائمه اطهار علیه السلام می‌رسد، چه کسی می‌تواند او را به یک چنین عظمتی درک کند که او کوثر است و علی علیه السلام ساقی کوثر. کوثر یعنی مبدأ و منبع تمامی فیوضات و برکاتی که در دنیا و آخرت، شامل اهل عالم می‌شود و خواهد شد. یعنی انبار فیوضات و برکات الهی و ساقی کوثر، کسی که آن برکات و فیوضات را از این انبار برداشت می‌کند و به اهل عالم می‌رساند. لذا در احادیث و روایات بعداً از خداوند تبارک و تعالی اول شناخته شده است و معصومین در درجات بعد. سند این ادعا جمله مشهوری است که در تعریف آن حضرت وارد شده فرموده‌اند:

«لها جلالٌ لیس فوق جلالها الا جلال الله، جل جلاله؛ ولها نوالٌ لیس فوق نوالها الا نوال الله، عم نواله^{۲۱۱}». این حدیث شریف، تفسیر سوره کوثر است که این بزرگوار را از نظر جلال و عظمت و از نظر برکات وجودی و فرزندان که به وجود می‌آورد، نفر دوّم بعد از خدا معرفی می‌کند. ائمه علیهم السلام و شخص پیغمبر، همه جا به این اولیت اقرار و اعتراف کرده‌اند. پیغمبر اکرم او را «ام ابیها» گفته و ائمه اطهار هم گفته‌اند: «ولها أمومة الأئمة^{۲۱۲}». ام یعنی آن هسته مرکزی که مبدأ نمایش و پیدایش تمامی برکات است. مثلاً در طبیعت، خورشید ام الکوکب است. مبدأ برکاتی است که طبیعت را پرورش می‌دهد. حضرت زهرا سلام الله علیها هم ام ابیها و ام الائمه است که مبدأ فیوضات و برکاتی است که نبوت و امامت را پرورش می‌دهد و جلوه‌های دیگری که مخصوصاً در زندگی قیامت و آخرت دارد، از عجایب علم و حکمت است.

پس همسری یک چنین دختری برای شوهر، بی‌نهایت مایه افتخار است و تجلیات دیگر این خانم، در مسئله حدیث کساء و یا مسئله ازدواج از عجایب علم و حکمت است. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها به سن ازدواج رسید و مخصوصاً در زمانی آماده ازدواج شد که پیغمبر اکرم سلطنت عظیمی در مدینه به وجود آورده بود و تمام شبه جزیره را مسخر کرده بود. یک شخصیت بزرگ زمان، در رأس همه قدرت‌ها و ثروت‌ها. قهراً شخصیت‌های بزرگ زمان آرزو می‌کردند که به هر کیفیت باشد ارتباط و انتسابی به رسول

^{۲۱۱}- المستنبط، ج ۱، ص ۴۲۷؛ نور الافهام فی علم الکلام، ج ۲، ص ۶۹

^{۲۱۲}- بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۰۷

خدا پیدا کنند. بعضی‌ها این ارتباط و انتساب را به این می‌دانستند که پیغمبر، زنی از فامیل آن‌ها بگیرد و داماد آن‌ها به حساب آید تا آن‌ها بتوانند افتخار کنند که دختر ما، ام المؤمنین است. از این رو پیشنهاد و خواهش می‌کردند که پیغمبر، زنی از آن فامیل و قبیله بگیرد و پیغمبر اکرم که سیاست جمع و جور کردن جمعیت‌های مختلف را داشتند، برای جذب و جلب نظر آن‌ها، پیشنهاد آن‌ها را برای ازدواج قبول می‌کردند. روی همین سیاست، زنان متعددی همسر پیغمبر شناخته شدند که هر کدام مربوط به قبیله‌ای بودند و آن قبیله افتخار می‌کردند که دختر ما ام المؤمنین است؛ یعنی ملکه حجاز است. وقتی هم که حضرت زهرا به سن ازدواج رسیدند، خواستگاران متعددی از گوشه کنار به فکر این بودند که با دختر پیغمبر ازدواج کنند و از این راه، افتخار به دست آورند. ثروتمندان عرب، خواستگاری کردند. ابوبکر هم که از نظر اجتماعی، یک شخصیت بود، خواستگاری کرد. پیغمبر در جواب همه می‌فرمود، اختیار دخترم با خداست و من در کار ازدواج او حق مداخله ندارم، مگر اینکه دستوری به من برسد. آن‌ها که چنین جوابی را می‌شنیدند، می‌گفتند شاید پیغمبر خودش راضی نیست که با دختر او ازدواج کنیم، چنین بهانه‌های می‌آورد که اختیار دخترم با خداست.

با اینکه حقیقت بود. هیچ کس حق ندارد در کار حضرت زهرا مداخله کند مگر خدا. اگر خدا را به جای پدر بشناسیم، تنها فرزندی که هم شأن خدا می‌باشد و با خداوند متعال مناسبت دارد، حضرت زهرا سلام الله علیها است که خداوند او را به این عالم آورده تا انسان‌ها با او آشنائی پیدا کنند و بدانند که ملکه بهشت است. بهشتیان بر دو قسم‌اند. یک قسم مالک و وارث بهشت‌اند و قسم دیگر وابسته به اهل بهشت‌اند. کسانی مالک بهشتند که معرفت به حضرت زهرا داشته باشند. آن حضرت را به عصمت و ولایت بشناسند و این شناسائی، بدون توفیق الهی ممکن نیست. ولایت، یک لمعه نوری است که به انسان تعلق می‌گیرد و مرکز این منبع، حضرت زهرا س است. دلی که مجهز به نور ایمان است و معرفت به مقام ولایت دارد، آن دل مانند سیم برق است که متصل به منبع برق است. قهرراً نور ولایت، قلب او را روشن می‌کند. یک چنین افرادی که مؤمن شناخته می‌شوند، از نظر روحی و روانی با دیگران فرق دارند. مجهز به نور ولایت هستند. آن‌ها دین خدا را خوب می‌شناسند و اولیاء خدا را هم خوب می‌شناسند. امکان ضلالت و گمراهی در آن‌ها نیست. چنین افرادی فرزند روحانی حضرت زهرا هستند و آن حضرت، ام المؤمنین واقعی می‌باشند. چنین افرادی وارث بهشتند. از مادر خود ارث می‌برند. پس مالک بهشتند و دیگران به شفاعت آن‌ها داخل بهشت می‌شوند که وابسته به اهل

بهشت‌اند. پس زهرا سلام الله علیها که یک چنین موقعیت و مرکزیتی دارد، مافوق او یا به تعبیر دیگر، پدر واقعی او خداوند متعال است. خدا در کار او مداخله می‌کند و دیگران حق مداخله ندارند. پس پیغمبر که می‌گوید اختیار دخترم با خداست، به من مربوط نیست، حقیقت را می‌گوید؛ ولی مردم فکر می‌کردند که این یک جواب رد به خواستگارهای حضرت زهرا س است. بالاخره خواستگارانی که چنین آرزویی داشتند همه مأیوس شدند و کنار رفتند. از گوشه و کنار فهمیدند که شاید نظر پیغمبر، علی ابن ابیطالب علیه السلام باشد. ولیکن از رابطه الهی زهرا کسی خبر ندارد. همان خواستگاران متعدد، با علی علیه السلام تماس گرفتند که چرا ساکت نشسته و از دختر پیغمبر خواستگاری نمی‌کند؟ حضرت را تشویق کردند که چرا به خواستگاری حضرت زهرا نمی‌روی؟ حضرت هم در ظاهر، خدمت رسول خدا رسید و بعد از بیانات و اظهارات نشان داد که در انتظار همسری می‌باشد که رسول خدا که به جای پدر اوست، چنین اقدامی داشته باشد. پیغمبر اکرم فرمود، یا علی، همین الان پیش از اینکه تو بیائی فرشته‌ای با من تماس گرفت که تا امروز او را نشناخته بودم و فرمان از جانب خدا آورده که خداوند فرمود: «زوج النور بالنور»، یعنی این دو نفر نور الهی را با یکدیگر تزویج کن. خداوند در آسمان، میان انبیاء و فرشتگان جشن گرفته و خودش خطبه عقد حضرت زهرا س و علی ع را خوانده است. لذا پیغمبر اکرم در ظاهر دستور داد جشن عروسی به پا کنند. به مسجد آمد، خطبه عقد را خواند و در این جا فرمود، اگر علی نبود، برای دخترش همسری مناسب او پیدا نمی‌شد و یا اگر زهرا نبود، همسر مناسبی برای علی پیدا نمی‌شد. پس حضرت زهرا سلام الله علیها که یکی از اولیاء بزرگ خدا و ملکه بهشت است، لازم است همسری مانند علی علیه السلام داشته باشد که هر دو معصوم‌اند و از اولیاء خدا هستند. با این حساب، ازدواج علی علیه السلام با حضرت زهرا س، یکی از افتخارات بزرگ آن حضرت است که نشان ولایت و زعامت بعد از پیغمبر اکرم است.

داستان حدیث کساء، برتری آن حضرت را بر اولین و آخرین ثابت می‌کند:

یکی دیگر از دلائل عظمت حضرت زهرا سلام الله علیها، داستانی است که به صورت حدیث کساء در اختیار مردم قرار گرفته است. داستان حدیث کساء اگر چه در ظاهر خیلی ساده است و ساده گفته شده ولیکن این داستان هم مانند آیات قرآن است که در ظاهر خیلی ساده و در باطن خیلی عمیق و عجیب است. ائمه اطهار علیهم السلام، وظیفه دارند

که در ارتباط با جامعه، دو نوع نمایش داشته باشند. یک نمایش به صورتی باشد که مردم بفهمند که آن‌ها انسان‌های کامل هستند. سلاطین دنیا و آخرت مردم هستند نشان و خلافت الهی دارند و آن‌ها گرچه انسانند ولیکن هم شأن خدا هستند. محرم اسرار خدا هستند. این نمایش واقعی و حقیقی آن‌هاست که گاهگاهی بایستی خود را در لباس سلطنتی ظاهر کنند و در سایه نشان و مدال الهی جلوه دهند و مردم بفهمند که آن‌ها انسان‌های کامل فارغ التحصیل در مکتب خدا هستند. دیگران نمی‌توانند با آن‌ها رقابت کنند و جای آن‌ها بنشینند؛ زیرا جانشین خورشید، بایستی خورشید دیگری باشد که تمام عالم را روشن کند. ستاره‌ها و یا شمع و چراغ‌ها نمی‌توانند جای خورشید بنشینند تا فضائی را که خورشید روشن می‌کند یا می‌پروراند، آن‌ها هم روشن کنند؛ زیرا حقیقتاً مردم با پیغمبران رقابت دارند. خود را جای آن‌ها می‌دانند و می‌گویند آن‌ها چه کاره‌اند که ما نیستیم؟! چرا سلطنت الهی فقط اختصاص به آن‌ها دارد؟ پس در این جلوه، لازم است خدا آن‌ها را چنان که هستند معرفی کند و آن‌ها هم در نشان و مدالی که حاکی از مقام و موقعیت آن‌هاست ظاهر شوند. لذا می‌بینیم آیاتی در قرآن فقط در شأن آن‌ها نازل شده است و کسی دیگر مصداق آن آیات نیست. مانند آیات خاتمیت پیغمبر در نبوت و خاتمیت ائمه در ولایت. پیغمبر خاتم الانبیاء و ائمه خاتم الاولیاء. در داستان حدیث کساء هم پیغمبر اکرم مأموریت پیدا کرد که خود و اهل بیت خود را در آن نشان و مدال الهی جلوه دهد. لذا این داستان حدیث کساء، داستان تاج‌گذاری حضرت رسول اکرم و تعیین ولیعهد است. هر منظره‌ای در عالم که صورت مجازی دارد، دلیل منظره‌ای بایستی باشد که صورت حقیقی دارد. یعنی این سلطنت‌های ظاهری، دلیل است که یک سلطنت واقعی وجود دارد و یا این تاج و تخت‌های ظاهری اسباب‌بازی، دلیل است که تاج و تخت حقیقی وجود دارد. علماء می‌گویند: «**الْمَجَازُ فَنظَرُهُ الْحَقِيقَةُ**»، یعنی این صورت‌های مجازی ظاهری، راه عبور است تا مردم خود را به آن صورت‌های واقعی برسانند. سلطان واقعی کسانی هستند که در شأن خدا هستند. می‌توانند مانند خدا عالم و آدم را اداره کنند. دایره ولایت آن‌ها همان آخرت و شهر بهشت است. آن‌ها سلاطین ابدی انسان‌ها هستند؛ ولیکن برای شناختن آن‌ها و آگاهی فکری به مقام آن‌ها، خداوند یک پادشاهان دیگری به صورت غیر حقیقی و غیر واقعی مقدر فرموده که این سلاطین پله و پایه‌اند تا فکر انسان را به سلاطین واقعی مربوط کنند. شما زندگی دنیا را با زندگی آخرت مقایسه کنید. خواهید فهمید که زندگی دنیا در مقابل زندگی آخرت مانند بیابان و کویر در مقابل شهری آباد و مجهز است؛ ولیکن تا از بیابان‌ها عبور نکنی،

به شهر نمی‌رسی. اگر در شهر متولد شدی و بیابان را ندیدی، قدر شهر و مملکت آباد را نمی‌دانی. تمامی ریاست‌های مذهبی و غیر مذهبی که در دنیا به وجود آمده، پایه و پله است است تا افکار مردم را به آن حکومت‌های واقعی مربوط کند. آن‌ها شهر بزرگ‌اند. شهری که مرگ و مرض و مصیبت‌های دیگر ندارد. پس همین سلطنت‌های ظاهری، انسان‌ها را راهنمایی می‌کند که بایستی یک سلطنت واقعی باشد. لذا ائمه هم مانند سلاطین دیگر نشان و مدال دارند. تاج و تخت دارند. گاهی در زئی سلطنت خود ظاهر می‌شوند و گاهی در لباس ساده، مانند سایر مردم.

اینکه گاهی مشاهده می‌کنیم در میان مردم مانند مردم زندگی می‌کنند و امتیازات وجودی خود را پنهان می‌دارند، این تظاهر مربوط به تواضع آن‌هاست تا افکار مردم را به خود جلب و جذب کنند و آن‌ها را هدایت نمایند. در روایت‌ها آمده است که یک زن و مرد عرب، در زمان سلطنت رسول خدا از بیابان وارد مدینه شدند تا خدمت حضرت برسند. خیال می‌کردند که آن بزرگوار در لباس سلطانی عظیم الشان جلوه دارد. دارای تاج و تخت و نشان و مدال و خدم و حشم است وقتی که به نزدیک آن حضرت رسیدند، خیره شده بودند. تنشان می‌لرزید. حضرت دست آن‌ها را گرفتند و کنار آن‌ها نشستند. فرمودند خیال نکنید که من سلطانی هستم که شما را به وحشت می‌اندازم؛ بلکه مردی چوپان و رعیت هستم. کفش و لباس ساده می‌پوشم. گوسفندانم را خودم می‌دوشم. سوار الاغ بی‌پالان می‌شوم. خودش را در وضع آن بیابانی‌ها جلوه داد تا قدری آرامش پیدا کنند. و گاهی هم برای معرفی مقام و موقعیت خود، به کیفیتی جلوه می‌کنند تا مردم آن‌ها را چنان که هستند بشناسند. از یک طرف خود را ملزم به اطاعت آن‌ها کنند و از طرف دیگر مدعی مقام آن‌ها نشوند. یکی از آن جلوه‌ها، همین داستان حدیث کساء است.

کساء به معنای کسوت است. کسوت یعنی لباسی که معرف واقعیت انسان است و انسان را آن چنان که هست از نظر درجه و مقام، به مردم معرفی می‌کند. انسان‌ها در ترسیم و تنظیم اخلاق اسلامی، موظف به سه نوع لباس شده‌اند. ابتدا لباس داخلی رختخواب در اتاق خلوت که فقط زن و شوهر آن‌جا می‌خوابند و استراحت می‌کنند. دوم لباس عادی مردمی. لباسی که در کوچه و بازار با مردم محشور هستند و با آن‌ها تماس دارند. سوم لباسی که معرف شأن و مقام آن‌هاست و امتیازات وجودی و مقامی آن‌ها را به مردم معرفی می‌کند. این لباس سوم را کسوت می‌نامند. یعنی لباسی که سلطان را در مقام سلطنت معرفی می‌کند و عالم را در مقام علم و دانش و تاجر و دانشمند دیگری را در شأن و مقام مخصوص او معرفی می‌کند. لذا گفته‌اند اگر می‌خواهی مردم تو را بشناسند و برای تو احترام قائل

شوند، در لباسی ظاهر شوید که از درجه و مقام شما حکایت می‌کند و نشانگر منصب و مقام است. پس اگر سلطانی در لباس عادی مردمی، وارد خیابان و بازار شود، نبایستی از مردم انتظار داشته باشد که همه دست بالا و مؤدب بایستند و چنان که سلطانی را احترام می‌کنند به او احترام بگذارند. اگر کسی را محکوم کند که چرا احترام نگذاشتی، او حق دارد بگوید که تو چرا در رژی یک سلطان ظاهر نشدی. چرا نشان و مدال خود را کنار گذاشتی. خدا و ائمه اطهار علیهم‌السلام هم به همین شکل با مردم رفتار دارند. گاهی به لباس مردم در وضع مردم و گاهی به نشان و مدالی که نشانگر مقام آن‌هاست. پس حدیث کساء، مجلس تاج‌گذاری حضرت رسول اکرم ص و تعیین ولیعهدها و اوصیاء او می‌باشد. در همین مجلس هر یک از معصومین نمایش مخصوصی دارند که انسان در آن جلوه‌ها می‌تواند مقام واقعی آن‌ها را بشناسد. لطائف حدیث کساء یکی این است که چرا به کلمه حدیث کساء و حدیث کسوت نامگذاری شده است؟

دوم، رسول خدا می‌فرماید، گرفتار ضعف و ناتوانی شده‌ام، مرا با کسوت الهی بیوشانید. این ضعف و ناتوانی چیست؟

سوم، کسوت الهی به دست حضرت زهرا به قامت پیغمبر پوشیده می‌شود و این تاج را حضرت زهرا سلام الله علیها روی سر پیغمبر می‌گذارد.

چهارم، جلوه این اجتماع در آسمان‌ها میان اولیاء خدا و فرشتگان مقرب، و دیگر تعریفی که خداوند از این پنج تن دارد که هر کدام از آن‌ها چه مقامی دارند.

پنجم، بیان این که آن‌ها علت غائی آفرینش‌اند که اگر آن‌ها نبودند و نباشند عالم خلقت از محتوی و هدف خالی می‌ماند. اگر انسان کاخی بسیار مجلل و باشکوه در بیابانی بسازد و کسی نباشد در آن جا سکونت کند، از او بپرسند یک چنین قصری را با چنین جلال و عظمت، برای چه کسی ساخته‌ای، جواب دهد که برای حشرات و حیوانات، همه به کار او می‌خندند و به او ایراد می‌گیرند. اگر از خدا بپرسی این کاخ مجلل آفرینش با این چراغ‌ها و زینت‌ها مانند ماه و خورشید و ستارگان، برای چه کسی ساخته شده است تنها جوابی که قانع‌کننده عقلا و دانشمندان است، این است که خداوند انسان‌هایی در شأن و مقام خود و در کمال مطلق به مردم معرفی کند و بگوید این زندگی بهشتی و این زمین و آسمان مجلل و باشکوه برای انسانی مانند انبیاء و اولیاء ساخته شده است. خداوند اگر انسان‌هایی را که به کمال مطلق نرسیده‌اند یا انسان‌هایی که کافر یا منافق‌اند معرفی کند که عالم و آدم برای آن‌ها ساخته شده است، یک جواب قانع‌کننده برای عقلاء و خردمندان نیست. از این جهت خداوند در جملات آخر حدیث،

اَئمه را به عنوان علت غائی خلقت معرفی می‌کند. لطائف پنج‌گانه که در این حدیث نهفته شده است با دلایل عقلی و حدیثی و قرآنی که تأیید می‌شود، حکایت از شأن و مقام اهل کساء دارد.

اولاً پیغمبر با اینکه خودش خانه و زندگی و زن و بچه دارد، این تشکیلات تاج‌گذاری را در خانه حضرت زهرا سلام الله علیها مقرر می‌کند؛ زیرا حقیقتاً دیگران از زنان پیغمبر، آشنائی به مقام علمی و ایمانی پیغمبر و رابطه او با خداوند ندارند و فقط حضرت زهرا و علی علیهم‌السلام آشنا به مقام واقعی پیغمبر هستند. لذا به دخترش زهرا می‌فرماید: در خود احساس ضعف و ناتوانی می‌کنم. آن کسوت یمانی، که منظور کسوت الهی است، را به قامت من بیوشان.

ضعف پیغمبر اکرم در این جا ضعف اجتماعی اوست که مردم معرفت به آن حضرت ندارند. طوری با او حرف می‌زنند یا تماس می‌گیرند که گوئی مانند آن‌هاست و هیچ امتیازی نسبت به دیگری ندارد. وقتی او را صدا می‌زنند مثل این است که برادر خود را صدا می‌زنند. در حضور او دراز می‌کشند و می‌گویند: «حَدِّثْنَا يَا مُحَمَّد». محمد آقا برای ما داستان بگو، افسانه نقل کن. خداوند در سوره نور از این رفتار و گفتار آن‌ها را منع می‌کند و می‌فرماید: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا ۲۱۳». آن طور که یکدیگر را صدا می‌زنید، پیغمبر را صدا نزنید. نگوئید محمد آقا! بگوئید: «یا رسول الله یا نبی الله». پس وضعی که آن بزرگوار در میان مردم احساس می‌کند، ضعف مقامی و اجتماعی اوست که مردم قدر و منزلت او را نمی‌دانند. بایستی با آن لباس سلطنتی الهی جلوه کند تا مردم او را چنان که هست بشناسند و اگر کسی بگوید این شناسائی چه لزومی دارد که مردم او را چنان که هست بشناسند، باشد او را مانند دیگران بشناسند، جواب این است که خداوند متعال همه جا منابع خیر و برکت و معادن علم و حکمت را به مردم معرفی می‌کند تا مردم آن منابع و معادن را بشناسند و از آن استفاده کنند و اطمینان پیدا کنند که چه ثروت و سرمایه ملی دارند که تا ابد آن‌ها را اداره می‌کند.

انسان‌ها بزرگ‌ترین منابع و معادن هستند و پیغمبری که ادعا می‌کند که پیشوای تمامی انسان‌ها از اولین و آخرین است و مردم در دنیا و آخرت وظیفه دارند در دایره ولایت و حکومت او انجام وظیفه کنند، لازم است چنان که هست و با همان سرمایه‌هایی که مجهز است خود را معرفی کند تا مردم بدانند که او صاحب علمی بی‌نهایت و قدرتی بی‌نهایت است و اطمینان پیدا کنند که در اطاعت او به ثروت و قدرت ابدی می‌رسند. با خیال

راحت تر دین او و حکومت او را بپذیرند. پس ضعف آن بزرگوار در این حدیث، ضعف اجتماعی او و ناشناخته بودن او در جامعه بشریت است. لازم است این ضعف را برطرف و خود را در آن ثروت و قدرت نامتناهی معرفی نماید.

لطیفه ششم در این حدیث شریف، معرفی حضرت زهرا س، به آن شأن و مقامی است که نزد خدا دارد. آیات و جملاتی که در تعریف حضرت زهرا س وارد شده است، همه جا ایشان را به عنوان اصل و مبدأ تمامی خیرات و برکات در دنیا و آخرت معرفی می‌کند. حضرت زهرا س را به جای ظرف و فضائی معرفی می‌کند که تمامی ستاره‌ها و ماه و خورشیدها و برکات دیگر در این فضا پیدا می‌شوند و زمین و آسمان به وسیله آن‌ها جلوه پیدا می‌کند. شما به فضای آسمان نگاه کنید. یک فضائی است نامتناهی. اگر فضای محدودی بود، مثلاً چند صد هزار کیلومتر در صد هزار کیلومتر، یک چنان ظرفیتی نداشته که مثل چنین خورشیدی و ماه و ستاره‌ای در آن خلق شود. گفته‌اند شعاع نور خورشید تا مسافت ده سال نوری گسترش دارد؛ یعنی اگر ما آن قدر دور شویم که خورشید به صورت ستاره‌ای جلوه کند، فاصله ما از خورشید، برابر ده سال نوری می‌باشد. همین طور ستاره‌های دیگر و کهکشان‌ها. این فضا که به نام آسمان شناخته شده، جای تولد ستاره‌ها و ماه و خورشید است. البته فضائی است نامتناهی. ابتدا و انتها ندارد که کسی خود را به ابتدا و انتهای آن برساند. نظیر همین فضائی که برای ستاره‌ها لازم است، فضائی برای انبیاء و اولیاء و دانشمندان عالم، لازم است. انسان‌ها مانند فضای ستارگان، از نظر وسعت فکر و استعداد، با هم تفاوت دارند. بر اساس همین تفاوت، بعضی‌ها استادند و بعضی‌ها شاگرد استاد. بعضی درجاتشان بالاست و بعضی بالاتر. خداوند می‌فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ ۲۱۴»، یعنی پیغمبران در یک درجه نیستند و با هم تفاوت دارند. پیغمبر اکرم فرمودند که اگر حضرت موسی و عیسی در زمان من بودند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه در اطاعت من باشند و از من درس و دانش بیاموزند و این تفاوت مربوط به وسعت فکر و استعداد است. فکر پدر و مادر، از کودکان خود وسیع تر است. پس بایستی کودکان در اطاعت پدر و مادر باشند نه پدر و مادر در اطاعت کودکان. یا فکر علماء و دانشمندان، از فضای فکر مردم عوام وسیع تر است. لازم است که جاهل تابع عالم باشد نه عالم تابع جاهل. به همین کیفیت انسان‌ها از نظر عقل و علم و استعداد و وسعت فهم و دانش با یکدیگر تفاوت دارند. بعضی‌ها تا شعاع صد هزار کیلومتر، می‌بینند و بعضی بیشتر. همین طور شعاع فکر انسان‌ها محدود

و نامحدود است تا می‌رسند به انسانی که استادش خدا بوده و مجهز به علم نامتناهی خدا شده است و خداوند آن‌ها را به علم و دانش خود مجهز کرده است.

یک چنین انسان‌هایی از نظر وسعت فکر و علم و قدرت نامتناهی هستند. اگر چه انسانند، مخلوق خدا و بنده خدا هستند؛ ولیکن مجهز به علم و قدرت الهی شده‌اند. آن چنان که خدا می‌داند، آن‌ها هم می‌دانند و آن چنان که خداوند می‌تواند آن‌ها هم می‌توانند. شاگردان فارغ التحصیل در مکتب خدا. ظرفیت وجودی یک چنین انسانی نامتناهی است. ابتدا و انتها ندارد. اگر خودش قلم به دست بگیرند و یا تمامی افراد بشر قلم به دست گیرند، آن چه آن‌ها می‌دانند و می‌توانند بنویسند، به آخر نمی‌رسد؛ زیرا نامتناهی یعنی یک کتاب بدون آخر و یا یک علم بدون انتها است. آن جا که خدا می‌گوید دریاها مداد و مرکب باشد کلمات خدا به آخر نمی‌رسد^{۲۱۵}. هر یک از امام‌های معصوم را به عنوان کلمه تام و تمام معرفی می‌کند و می‌فرماید: «**و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا^{۲۱۶}**»، یعنی با یک چنین انسانی که تربیت کرده‌ام کلمات خود را به انتها رسانیده‌ام. انتها در این آیه، یعنی انتهای بی‌انتها، زیرا اگر به انتها برسد، محدود است. کلمه تام و تمام یعنی همان کلمه‌ای یا همان شاگردی که علم کامل استاد خود را فرا گرفته و دیگر علمی نیست که نداند. همه جا آن‌ها را کلمات تامه و اسماء حسنی معرفی کرده‌اند. در این میان وجود مبارک حضرت زهرا س، به عنوان آسمان و یا فضا یا بیت الله معرفی شده است. اگر می‌خواهید خان‌های برای خدا پیدا کنید که آن چه خلق می‌کند در آن خانه ذخیره کند، آن خانه همین فضای آفرینش است که اگر میلیون‌ها و میلیارد‌ها برابر آن چه آفریده بیافریند، پر نمی‌شود. باز هم به وسعت خود باقی است. برای اینکه مخلوقات عددند و قابل شماره و اشاره‌اند. عدد به بی‌نهایت نمی‌رسد و باز اگر می‌خواهید مکتبی پیدا کنید که تمامی علم الهی را در خود جای دهد و هرگز قابل پر شدن نیست، آن مکتب، وجود مبارک حضرت زهرا س می‌باشد.

فکری است نامتناهی و استعدادی است بی‌نهایت. بیت الله است یعنی تمام فیوضات و برکاتی که از جانب خدا نازل می‌شود در این بیت‌الله قرار می‌گیرد، یعنی در وجود حضرت زهرا س. خداوند همه جا حضرت را به صورت مظلومی معرفی می‌کند که ظرف علم الهی است. آیاتی که در شأن آن حضرت نازل شده و تعریفاتی که در لسان معصومین از آن بزرگوار شده است، ایشان را مظلوم علم و دانش قرآن معرفی می‌کند. مانند «**إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي**

^{۲۱۵}- ربک پاورقی ۲۰۶

^{۲۱۶}- سوره انعام، ۱۱۵

لَيْلَةَ الْقَدْرِ ۲۱۷، إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ ۲۱۸ « و یا در سوره نور، ایشان را مشکوه انوار معرفی می‌کند^{۲۱۹}. مشکوه ظرفی است که در دل آن چراغ‌ها روشن می‌شود. از همه عجیب‌تر سوره کوثر است که به اتفاق مسلمانان در شأن حضرت زهرا س نازل شده است که او را کوثر معرفی نموده است. کوثر از نظر ادبی بالاتر از کثیر و کثرت است. یعنی فیضی از کثیر بالاتر است. از کثرت هم بالاتر است. بالاتر از کثیر و کثرت یعنی نامتناهی؛ زیرا اعداد هر چه هم زیاد باشد کثیر است، کوثر نیست. اگر انسان‌ها از ازل تا به ابد با این ماشین‌ها اعداد را شمارش کنند و آخرین عدد را روی صفحه ظاهر کنند، همه این اعداد کثیر است، کوثر نیست. کثیر یعنی اعداد متناهی و کوثر یعنی فوق اعداد متناهی یا به تعبیر دیگر هر عددی مبدأ لازم دارد؛ مثلاً اگر دریا را به قطرات تقسیم کنیم، تمامی آن قطرات عدد است و قابل شمارش، ولیکن دریا عدد نیست، مبدأ اعداد است. اعداد به آخر می‌رسد ولیکن مبدأ اعداد به آخر نمی‌رسد. خداوند ایشان را مبدأ علوم و برکات معرفی می‌کند و ائمه ایشان را مادر امامت معرفی می‌کنند. امام بدون امامت، امام نیست. امامت، سرمایه‌های وجودی امام است که علم و حکمت و قدرت و شجاعت و سایر تجهیزات باشد. امام بدون علم و قدرت و حکمت امام نمی‌شود.

حضرت زهرا مادر امامت است که در تعریفش فرمودند: **«وَلَهَا أُمُومَةُ الْأُمَّه ۲۲۰»**، یعنی مادری امامت و امام‌ها با اوست. تمام این کلمات که ایشان را به عنوان ظرف علم قرآن و برکات الهی و مشکوه نور و لیلۀ مبارکه و کوثر معرفی می‌کند و یا فضائی معرفی می‌کند که ستارگان هدایت در آن فضا می‌درخشند و یا ایشان را بیت الله معرفی می‌کند و ائمه را اهل البیت معرفی می‌کند. همه این‌ها یک حقیقت را پرورش می‌دهند یعنی خداوند ایشان را مبدأ تمامی فیوضات و برکات مادی و معنوی در دنیا و در آخرت قرار داده است لذا پیغمبر اکرم هم بایستی سند نبوت خود را و یا برکات وجودی خود را به امضاء آن حضرت برساند و از آن جمله تاج کرامت الهی در حدیث کساء.

لذا به دخترش زهرا می‌گوید کسوت الهی من را بیاور و به قامت من بیوشان. نمی‌گوید کسوت الهی را بیاور تا بپوشم. می‌گوید کسوت الهی را بیاور، یعنی این تاج و کرامت را روی سر من بگذار تا مردم مرا در این کسوت و تاج و تخت ببینند و ادعا نکنند که خلیفه من باشند و در مسند حکومت من بنشینند. همان‌طور که در عرف تاج‌گذاری

۲۱۷- سوره قدر، ۱

۲۱۸- سوره دخان، ۳

۲۱۹- سوره نور، ۳۵: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ

۲۲۰- ربک پاورقی ۲۱۲

هم جا افتاده است که یک انسانی برتر و بالاتر بایستی تاج سلطان را روی سر او بگذارد، در آن زمان‌های قدیم که آن را عصر حجر می‌نامند، پرنده‌ای بود به نام هما. مردم در صحرائی جمع می‌شدند و می‌گفتند آن پرنده روی سر هر کس بنشیند سلطان مردم شناخته می‌شود و مردم او را به سلطنت قبول می‌کنند. کلمات هما و همایون هم از نام همان مرغی گرفته شده است که روی سر انسانی می‌نشست و سلطان مردم شناخته می‌شد. شاعر می‌گوید

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

شهرت یافته است که این مرغ به نام همای، شرافت دارد. اگر روی سر انسانی بنشیند سلطان می‌شود؛ یعنی این مرغ، جای تاج سلطان شناخته نشیند و او به سلطنت انتخاب می‌شود و این همای واقعی که مهر و محبتش یا معرفتش، اگر ذره‌المثقالی به قلب کسی تعلق پیدا کند، آن قلب از آتش جهنم و یا از جهل و خرافات آزاد می‌شود، حضرت زهرا است که فرمودند: «سَمِيَتْ فَاطِمَةُ، لِأَنَّ النَّاسَ قَطَمُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا^{۲۲۱}»، یعنی هر کس از شیر علم و معرفت این مادر قطره‌ای استفاده کند، وجود او بر آتش جهنم حرام می‌گردد و جای دیگر گفته‌اند: «سَمِيَتْ فَاطِمَةُ، لِأَنَّهَا قَطَمَتْ شَيْعَتَهَا عَنِ النَّارِ^{۲۲۲}»، یعنی فاطمه نامیده شده که شیعیان خود را از آتش جدا کرده است و این ممنوعیت به معنای پیدایش خاصیتی از معرفت حضرت زهرا در وجود شیعیان است که شیعیان گر چه میان آتش جهنم باشند یا از جهنم عبور کنند، مانند ابراهیم خلیل در میان آتش‌اند، یعنی آتش در دلی که چنین سرمایه‌ای دارد، معرفت حضرت زهرا است، محبت حضرت زهرا و معرفت او، اثر نمی‌گذارد. آن قلب را نمی‌سوزاند و از این قبیل در میان امام‌های معصوم رتبه دارد و آن معرفتی که ملاک نجات است که اگر حاصل شد انسان به حقانیت شناخته می‌شود و اگر حاصل نشد تکلیفش روشن نیست، معرفت حضرت و آشنائی به ولایت اوست.

لذا پیغمبر اکرم در این مجلس تاج‌گذاری، او را به اهل عالم معرفی می‌کند که من تاج و تخت نبوت خود را از دخترم زهرا گرفته‌ام.

لطیفه هفتم این است که این مجلس تاج‌گذاری و نشان و مدال پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام، بایستی در مرئی و منظر تمامی اهل عالم باشد. اهل آسمان‌ها و زمین‌ها و با یک کلمه ماسوی الله، لازم است به این مجلس توجه داشته باشند و این مجلس و صاحب مجلس را چنان که هستند بشناسند. در عالم اسلام سه حادثه به وجود آمده که

^{۲۲۱}- تفسیر فرات، ص ۵۸۱

^{۲۲۲}- بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۱

در مرئی و منظر تمام اهل عالم و اهل آسمان‌ها و زمینی‌ها قرار گرفته است. یعنی جشن جهانی یا به عبارت دیگر جشنی در تمام عوالم و یا عزائی در تمام عوالم. جشن و عزا در عالمی که خدا سلطان آن عالم است، یکی از آن‌ها حادثه غدیر خم بوده که پیغمبر اکرم، علی علیه السلام و ائمه را معرفی می‌کند و دیگری ازدواج حضرت زهرا س با حضرت بوده است و از آن حادثه‌ها مجلس تاج‌گذاری پیغمبر اکرم و آن عزای عمومی هم منظره عاشورای امام حسین علیه السلام است.

حوادثی است مربوط به تمام عوالم خلقت و خلایق عوالم، زیرا انسان‌های کامل در مقابله با خدا شناخته می‌شوند نه با خلق خدا. خلایق را وقتی با یکدیگر مقایسه کنی، مانند اعداد در مقابل یکدیگرند. یکی فقط یک واحد است و آن دیگری ده واحد. همان‌طور به تفاوت. یعنی یک انسان از صد نفر انسان بالاتر است. مانند انسان عالم و انسان جاهل و آن انسان دیگر از هزار انسان بالاتر است. شجاعان میدان جنگ را که نمره می‌دادند می‌گفتند بالاتر از صد سرباز، بالاتر از هزار سرباز و به همین کیفیت. همه جا پیغمبران با پیغمبران مقایسه می‌شوند. حضرت عیسی از موسی بالاتر. حضرت ابراهیم از پیغمبران دیگر بالاتر. این مقابله‌ها و بالا پائین‌ها مربوط به درجات تکامل و کلاس‌های درس است که یکی به تعبیر ما دیپلم است و آن دیگری لیسانس و دکترا. ولیکن انسان‌های کاملی که صاحب معراج‌اند، در مقام لقاء الهی قرار می‌گیرند. با خدا روبرو می‌شوند و مستقیماً از خدا یاد می‌گیرند. از دایره خلقت عالم و ظرفیت خود خارج شده، به دایره علم الهی وارد می‌شوند. با سایر مردم و اعداد دیگر قابل مقایسه نیستند. همه افراد عددند و آن‌ها بی نهایت پس آن‌ها با خدا خوانده می‌شوند. برابر خدا قرار می‌گیرند هر چه از خدا انتظار داریم، از آن‌ها انتظار داریم و هر چه از خدا می‌دانیم، از آن‌ها می‌دانیم.

و این تعریفات به معنای تبدیل ذات انسان به ذات خدا نیست. بعضی افراد شیعیان را متهم می‌کنند که امام‌های خود را خدا می‌دانند، بلکه به معنای فراگیری علم خداوند متعال است. کسی که دریا را در اختیار دارد برابر دریا، آب حیات در اختیار دارد. خودشان فرموده‌اند: «تَزُولُوا عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ ثُمَّ قُولُوا فِي شَأْنِنَا مَا تُرِيدُونَ»^{۲۲۳}، یعنی ما را از خدا بودن پائین بیاورید خدا نیستیم، خلق خدائیم. بعد هر چه می‌خواهید وصف کنید، کمتر

۲۲۳- بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۹۹؛

مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی: لَا تَتَجَاوَزُوا بِنَا الْعُبُودِيَّةَ ثُمَّ قُولُوا مَا شِئْتُمْ وَلَا تَعْلُوا وَلَا تَلَاكُمُ وَالْغُلُوكُمْ وَاللُّصَارَى فَإِنِّي بَرِيءٌ مِنَ الْعَالِينَ، دربار □ ما از حد عبودیت نگزید و جز آن، هر چه در بار □ ما می‌خواهید بگویید و مبادا مانند نصارا دربار □ ما غلو کنید که من از غلوکنندگان بیزارم.

وصف کرده‌اید. خداوند آن‌ها را در جای خود نشانده است. کسی جانشین کسی می‌شود که برابر او و مثل او باشد تا بتواند کار او را مانند او انجام دهد.

خداوند که در علم و قدرت نامتناهی است شاگردانی لازم دارد به ظرفیت نامتناهی. لذا خداوند قرآن را و پیغمبر و امام‌ها را، علم نامتناهی معرفی می‌کند. از این جهت ماسوی الله بایستی آن‌ها را بشناسند؛ زیرا آن‌ها در ملک خدا، خلیفه خدا هستند و تمام عالم خلقت، ملک خدا است.

پس، بایستی حوادث مربوط به آن‌ها در مرئی و منظر تمام اهل عالم قرار گیرد. جشن آن‌ها جشن عمومی جهانی است و عزای آن‌ها هم به همین کیفیت. لذا حوادث مذکور، غدیرخم و این جشن تاج‌گذاری و جشن ازدواج و عزای عاشورا، جشن تمامی مخلوقات خدا و یا عزای تمامی آن‌هاست. جملات آخر حدیث کساء، یک چنین وضعیتی را مشخص می‌کند که خداوند در برابر تمامی مخلوقات خود و تمامی موجودات که به خدا توجه دارند، با خدا می‌گویند و می‌شنوند، همه آن‌ها را متوجه این تاج‌گذاری می‌کند تا تمام بندگان، وظائف خود را بشناسند و به رهبران ابدی خود معرفت پیدا کنند و در این رابطه فرشته‌ها و یا تمامی دانشمندانی که به خدا توجه دارند، به زبان حال و یا مقال عرض کردند، پروردگارا، آن‌ها چه کسانی هستند که کسوت الهی پوشیده‌اند و تاج کرامت به سر گذاشته‌اند؟ خداوند آن‌ها را معرفی کرد و در تعریف آن‌ها فرمود: «**هُم فَاطِمَةُ وَ أَبُوهَا وَ بَعْلُهَا وَ بَنُوهَا**»^{۲۲۴}، یعنی آن انوار مقدس فاطمه و پدرش و شوهرش و فرزندانش هستند.

لطیفه هشتم و عجیب در این تعریف که به وسیله بسیاری از آیات و احادیث تأیید می‌شود این است که معصومین را به وسیله زهرا معرفی کرد؛ زیرا یکی از وسائل تعریف این است که مضاف را به وسیله مضاف الیه تعریف می‌کنند. وقتی پدر بیشتر مشهور باشد، می‌گویند پسر فلانی یا اگر پسر بیشتر مشهور باشد، می‌گویند پدر فلانی. مضاف به وسیله مضاف الیه که معروف تر و مشهور تر است شناخته می‌شود. در کره زمین وقتی امام‌ها را تعریف می‌کنند به وسیله رسول خدا که معروف تر است تعریف می‌کنند. می‌گویند پسر و دختر رسول خدا؛ زیرا آن حضرت از ائمه علیهم السلام بیشتر شهرت دارد. در تعریف، نام پیغمبر را ذکر می‌کنند و دیگران را به وسیله آن حضرت معرفی می‌کنند؛ ولیکن دلائلی داریم که عندالله و عندالملائكة المقربین، حضرت زهرا سلام الله علیها از معصومین دیگر معروف تر است که ماسوی الله و اهل آسمان‌ها بعد از آشنائی به خداوند متعال، در درجه بعد حضرت زهرا س را می‌شناسند؛ زیرا خداوند ابتدا نام زهرا س را ذکر می‌کند. می‌فرماید

آن‌ها که کسوت الهی پوشیده‌اند و این همه جلال و شکوه پیدا کرده‌اند، فاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و فرزندان او هستند. دلیل این تعریف را بعضی احادیث، روشن‌تر می‌کند. حدیث در دلائل نامگذاری حضرت فاطمه س با کلمه زهرا وارد شده است. از امام صادق علیه السلام می‌پرسند^{۲۲۵}، چرا فاطمه مادر شما به زهرا نامگذاری شده است؟ زهرا یعنی یک موجود درخشنده و باطراوت. درختی و گیاهی که بسیار با طراوت است سبز و خرم است. با برگ‌ها و گل‌ها و میوه‌هایش همه را به طرف خود جلب می‌کند. یک چنین گیاه و درختی را زهره یا زهرا می‌نامند. می‌گویند زهر الربیع، یعنی علف‌های درخشنده با طراوت فصل بهار. در میان ستارگان هم که ستاره زهره از همه آن‌ها بهتر و بیشتر می‌درخشد، زهره نامیده‌اند که این ستاره‌ها در درجه اول جلب نظر می‌کند و ستاره‌های دیگر در درجات بعد. امام علیه السلام فرمودند، مادر ما زهرا س، در برابر فرشتگان و اهل آسمان از دیگران بیشتر می‌درخشد و بیشتر نورانیت دارد. دلیلش این است که فرشتگان در ظلمت و تاریکی بودند. از تاریکی فضای خود به خدا نالیدند و شکایت کردند که پروردگارا ما را از این تاریکی برهان. خداوند فاطمه زهرا س را در افق فکر آن‌ها و یا فضای زندگی آن‌ها طالع نمود و تمام فرشتگان در شعاع نور علم آن حضرت درخشیدند و همه آن حضرت را شناختند. خدا به آن‌ها فرمود این خورشیدی که در افکار شما طلوع کرده، حبیبه من و ملکه بهشت حضرت زهرا س است. نظر به اینکه آن‌ها بیشتر حضرت زهرا س را شناختند، خداوند معصومین دیگر را از طریق انتساب به آن حضرت معرفی کرد. فرمود: هم فاطمه و ابوها و...

معنای درخشندگی فضای فرشتگان به نور حضرت زهرا:

توجیه حدیث شریف به این کیفیت است که فرشتگان، عوامل آفریننده و عوامل آفرینش عالم خلقتند. فرشتگان در عالم خلقت، مانند نیروی برق در صنایع برقی هستند. این نیروی برق که یک عامل درخشنده بابرکت است که در یک آن تمام صنایع برقی را جان می‌دهد و یا جان آن‌ها را می‌گیرد تا زمانی که مکتوم و مجهول باشد و کسی نباشد آن را بشناسد و از وجودش استفاده کند، مانند گنجی است که زیر خاک دفن شده است. گنج زیر خاک به زبان حال شکایت دارد که ای خدا من بایستی زینت قیافه خانم‌های بهشت باشم، زینت بازار انسان‌ها باشم. چرخ زندگی مردم را بچرخانم. به زندگی مردم حیات و حرکت بدهم و اکنون در دل خاک پنهانم. کسی نیست مرا بداند و بشناسد و از وجود من استفاده کند. خداوند اگر بخواهد به شکایت گنج‌های زیر خاک

رسیدگی کند، بایستی عالمی را مأمور کند که آن جا گنج است. استخراج کن و بازار خود را به وسیله آن زینت بده. پس آن عالم گنج شناس که گنج را استخراج می کند و به بازار می آورد، یک عالمی است که به گنج زیر خاک، حیات و حرکت داده و او را تاج سر پادشاهان و آویزه گوش حوریان بهشتی ساخته. کسی هم که نیروی برق با این عظمت را از دل طبیعت استخراج می کند و به زندگی مردم حیات و حرکت می دهد، مانند چراغی است که نیروی برق را از آن تاریکی آزاد نموده. صحنه حیات و زندگی مردم را به وسیله آن روشن کرده است. پس مخترع برق، برق را از تاریکی نجات داده و این نیرو را در حالی که مکتوم و مجهول بوده است، در مرئی و منظر مردم قرار داده. همین طور در عالم خلقت، نیروی عظیم و عجیبی است که به وسیله آن تمام ذرات و حشرات و حیوانات و هر چه هست، حیات و حرکت پیدا می کنند. شما تمام عالم آفرینش را، از آن ذرات بسیار کوچک در انتهای ضعف و ناتوانی در نظر گرفته، مانند پیکری که فاقد حیات و حرکات است بشناسید. این پیکر عظیم عالم خلقت، از ذرات اولیه تا بزرگ ترین کهکشانها و آسمانها، همان پیکر بی جان اند. پیکر بی حیات و بی حرکت.

قهرأ تمامی ذرات و کرات که در ظلمت موت و جهل محبوس شده اند به زبان حال به خدا می نالند. انسانها هم به همین کیفیت تا زمانی که از دل خاک و آب و کرات هستند و خلق نشده اند به زبان حال به خدا می نالند و شکایت دارند که ای خدا، لباس خلقت به تن ما بپوشان و ما را از دل خاک بیرون کن تا چنین مردان و زنانی باشیم که عظمت تو را به نمایش بگذاریم و دنیا را آباد کنیم.

از این شکایت، تعبیر به عالم ذر می کنند. یعنی عالمی که ما انسانها یک ذره بسیار کوچک و غیر قابل نمایش بوده ایم. خداوند به شکایت این جهان آفرینش که در تاریکی موت و جهل است، رسیدگی می کند و این کارخانه عظیم را به یک چنین کیفیتی که می بینید و می دانید به کار می اندازد.

حیات دادن به موجودات عالم، یک صنعت عجیب و عظیمی است که بدون علت غائی قابل ظهور نیست و لغویت پیدا می کند. خدا که می خواهد یک چنین عجایبی به وجود آورد و یک چنین عوالمی خلق کند، از او می پرسند برای چه کسی این بنای عظیم را می سازی و این عالم آفرینش را که به دنیا و آخرت تقسیم می شود، برای چه کسی خلق می کنی؟ مانند کسی که در کویر یا در میان جنگل، بنای بسیار مجلل و باشکوه می سازد. میلیاردها تومان برای آن بنا خرج می کند. از او می پرسند این بنای مجلل را برای چه کسی ساختی؟ لازم است شخصیت عظیمی را معرفی کند که صاحب آن بنا و ساکن آن باشد. بین آن شخصیت

عظیم و این بنای مدرن و مجهز، مناسبتی وجود داشته باشد. اگر بگویند برای حشرات و حیوانات جنگل آفریده‌ام، همه به او می‌خندند که چه کار احمقانه و سفیه‌ان‌های که یک چنین بنائی را برای گرگ و پلنگ خلق کنند.

این سئوالی است که عقلا و دانشمندان و مخصوصاً عقول کامل، از خداوند متعال می‌پرسند که یک چنین بنای عظیم مجهز و مزین به این ستاره‌ها و ماه و خورشیدها و انسان‌ها و عجایب دیگر. خدایا برای چه کسی این عالم را آفریدی؟ تنها جوابی که عقلا را قانع می‌کند و جواب منطقی خدا شناخته می‌شود، این است که شخصیت‌هایی را معرفی کند که فوق عالم و آدم هستند و نفرات اول و دوم بعد از خودش می‌باشند. یعنی علت غائی عالم خلقت. وجود یک چنین شخصیت‌هایی که ایجاب می‌کند یک چنین عجایبی خلق شود، کسی است که تمامی فرشتگان و یا انسان‌های مکتوم و مجهول را از کتم عدم و از وادی ظلمانی به ظهور آورده و علت غائی خلقت آن‌ها شده است. همان‌طور که نیروی برق تشکر می‌کند از کسی که او را از حبس طبیعت آزاد کرده، تمامی کائنات هم که در حبس‌خانه طبیعت بوده‌اند و نمود و نمایشی نداشته‌اند، تشکر می‌کنند از کسی که عامل نمود و نمایش آن‌ها شده است؛ یعنی همان انسان کامل که لیاقت دارد خداوند یک چنین جهانی و انسانی برای او خلق کنند. لذا وقتی فرشتگان که عوامل عالم آفرینش‌اند شکایت کردند که در حبس‌خانه طبیعت محبوس‌اند، خداوند با نور علم حضرت زهرا س، یعنی کسی که لیاقت دارد چنین جهانی برای او خلق شود، آن‌ها را از مجهولی و تاریکی نجات داد^{۲۲۶}. تمام آفریدگان حق دارند منت حضرت زهرا سلام الله علیها را بکشند و تشکر کنند که عامل حرکت و حیات آن‌ها شده، آن‌ها را از دیار عدم به منصفه ظهور آورده و به آن‌ها حیات و حرکت داده است. روایات و احادیث از این قبیل در تعریف حضرت زهرا س زیاد است که ما یکی از آن‌ها را در معرفی آن بزرگوار توضیح دادیم.

لطیفه نهم در داستان حدیث کساء که مطلوب است و مورد سئوال واقع می‌شود، دلائل اولیت حضرت زهرا سلام الله علیها در مکتب اولیاء خدا می‌باشد.

همه جا بر طبق آیات و روایاتی که در قرآن و یا از ائمه اطهار علیهم‌السلام داریم، زهرا به عنوان یک امتیاز برتر و بالاتر نمایش پیدا می‌کند. مثلاً در تعریف علم و دانش و

^{۲۲۶}- بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۴۳، ابن مسعود به نقل از رسول الله: ... ثم اظلمت المشارق و المغرب، فشکت الملائكة إلى الله تعالى أن يكشف عنهم تلك الظلمة، فتكلم الله جل جلاله كلمة، فخلق منها روحاً، ثم تكلم بكلمة، فخلق من تلك الكلمة نورا، فأضاف النور إلى تلك الروح و أقامها مقام العرش، فزهرت المشارق و المغرب، فهي فاطمة الزهراء علیها السلام، و لذلك سميت الزهراء، لأن نورها زهرت به السموات.

حکمت و علوم الهی که از جانب خدا به سوی خلق تنزل پیدا می‌کند، حضرت زهرا به عنوان ظرف آن علوم معرفی می‌شود. مانند اقیانوسی که ظرف یک اقیانوس دیگر می‌شود و سایر اولیاء الله به عنوان نهری شناخته می‌شوند که به آن اقیانوس متصل‌اند. مثلاً در تعریف علم خدا که به قلب پیغمبر اکرم تعلق می‌گیرد، خداوند می‌فرماید: «وَنَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ^{۲۲۷}»، یعنی ما نور قرآن را بر قلب تو تابش دادیم و قلب تو را به نور علم قرآن مجهز کردیم تا آینده‌ها و نتایج اعمال بد و خوب را بدانی و مردم را از عذاب الهی بترسانی. پس کیفیت نزول قرآن را به عنوان تابش نور قرآن بر قلب پیغمبر تعریف می‌کند و اما در تعریف اینکه این علم چگونه بر قلب حضرت زهرا س نازل شده است، حضرت زهرا را به عنوان ظرفی معرفی می‌کند که علم قرآن در آن ظرف قرار گرفته و پرورش پیدا کرده است.

یک جا می‌گوید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ^{۲۲۸}» و گفته‌اند لیلۃ القدر، وجود حضرت زهرا می‌باشد و یا جای دیگر فرمودند: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ^{۲۲۹}»

ما قرآن را در آن شب بابرکت نازل کردیم و در آن شب بابرکت، مقدرات بشر تعیین می‌شود. ائمه تفسیر کرده‌اند و فرموده‌اند شب بابرکت وجود حضرت زهرا سلام الله علیها می‌باشد و مقدرات الهی در حضور او و در وجود او معین می‌شود. به همین کیفیت. یعنی اولین دقیقه و ساعتی که قلم خدا روی کاغذ می‌رود و حادثه‌ای را برای بشریت مقدر و مقرر می‌کند، آن قلم در لوح دل حضرت زهرا به کار می‌رود یا در زمینه فکر او مقدرات نوشته می‌شود. پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام، هم حضرت زهرا را به منزله مادر خود معرفی می‌کنند. البته این مادری به معنای تولید نیست و آلا مادرهای اصلی، مادر امیرالمؤمنین ع است که امام را به دنیا آورده یا مادر فاطمه زهرا س است که آن حضرت را به دنیا آورده است. در این رابطه پیغمبر اکرم او را ام اییها معرفی می‌کند. او مادر پدرش است و بهترین تعریف از بیان اهمیت و روحانیت حضرت زهرا سلام الله علیها وارد شده، این جمله است که فرمودند: «وَلَهَا أُمَّةٌ الْأُمَّةُ»، یعنی مادری امام‌ها با حضرت زهرا س است. مادری امام‌ها یعنی مادری امامت. امام‌ها هر کدام امام‌اند و امامت دارند می‌گویند مادری حضرت زهرا س، مادر امامت ماست نه اینکه مادری مولد ما باشد و ما را به دنیا آورده باشد. امامت به معنای مقام امامت است و مقام امامت نتیجه علم و حکمت و روحانیت است. یعنی امام‌ها به دلیل اینکه علم و قدرت خدا را در اختیار دارند و حکمت، خلقت و طبیعت را فرا گرفته و مجهز به علم و قدرت الهی شده‌اند امام شناخته می‌شوند. اگر این تجهیزات

۲۲۷- سوره شعراء، ۱۹۴

۲۲۸- سوره قدر، ۱

۲۲۹- سوره دخان، ۳

وجودی یعنی علم و حکمت الهی در وجودشان نبود، صرفاً به دلیل تولد از پیغمبر به مقام امامت نمی‌رسیدند. پس سرمایه امامت، روح علم و حکمت است و این روح علم و حکمت، از مبدأ وجود زهرا سلام الله علیها سرچشمه می‌گیرد. حضرت زهرا س مادر امامت است نه فقط مادر امام‌ها. گرچه نمی‌توانیم بگوئیم از امام‌ها داناتر و تواناتر و عالم‌تر است، ولیکن برای فیض امامت، مبدأیت دارد. علم الهی بلاواسطه و مستقیم، پیش از آن‌که وارد زندگی دنیا شود، به او تعلق گرفته و از او به انبیاء و اولیا و ائمه اطهار علیهم‌السلام سرایت کرده است و می‌توانیم بگوئیم که این امتیاز، مربوط به شأنیت حضرت زهرا س است؛ زیرا امام‌ها و پیامبران هر کدام شغلی دارند که در خدمت جامعه باشند. شغل حضرت زهرا س این است که بیت الله است؛ یعنی انبار ذخائر علم و حکمت خداوند متعال است و شغل مناسب حضرت زهرا سلام الله علیها این است که فیض علم و حکمت الهی را از خدا می‌گیرد و به انسان‌هایی که تناسب روحی و علمی با او دارند، به منزله اولاد روحانی او هستند، می‌رساند. واسطه‌بخش این فیوضات، فرشتگان هستند و اولاد روحانی آن حضرت در درجه اول، پیغمبر اکرم و ائمه اطهارند و در درجات بعد، انبیاء و اولیاء خدا و به‌طور کلی مؤمنین و مؤمنات. پس او از آن نظر که بیت الله شناخته می‌شود، نسبت به ائمه برتری پیدا کرده و به امتیاز امیت، امامت شناخته شده است. تمامی کسانی که محتاج به غذاهای روحانی هستند، یعنی علم و تقوی و ایمان و فضیلت، این غذاهای روحانی از انبار وجود حضرت زهرا استخراج شده و به آن‌ها رسیده است.

انسانی که فیض معرفت آن حضرت را، هر چند برابر ذره المئقال، نداشته باشد از عذاب جهنم برکنار نمی‌شود و از نعمت‌های بهشت بهره‌ای نمی‌برد؛ زیرا عرفان که همان ارتباط با خدا و آینده آخرت است، به وجود آن حضرت بستگی دارد. امام‌ها و پیامبران به شغل نبوت و امامت شناخته می‌شوند. همان‌طور که تاریخ و پادشاهان را به پادشاهی می‌شناسند، آن‌ها را هم به امامت و یا نبوت می‌شناسند و این شناسائی، دلیل ایمان و معرفت عارف نیست. اما حضرت زهرا که در ظاهر به عنوان امام یا پیغمبر شناسائی نمی‌شود، کسی که او را به عصمت می‌شناسد و او را در درجه انبیاء و اولیاء و یا بالاتر می‌شناسد، حتماً معرفت به مقام ولایت و عصمت دارد و این معرفت، سرمایه نجات از عذاب‌ها و وصول به نعمت‌های خداوند متعال است.

در همین رابطه گفته‌اند ایمان، روحی است که به اراده خداوند تبارک و تعالی در قلب انسان مؤمن ظاهر می‌گردد و با این روح و روحیه، مؤمن با غیر مؤمن، تفاوت

وجودی و تفاوت روانی پیدا می‌کند و این تفاوت روانی مستقیماً مربوط به ارادهٔ خداوند متعال است. دو نفر یا چند نفر، خدمت رسول خدا می‌رسند. هر دو تظاهر به ایمان می‌کنند. می‌گویند آمنا یا رسول الله. رسول خدا مأمور است هر دو را در ظاهر یکنواخت بپذیرد و هر دو را مؤمن و مسلمان بداند، ولیکن خداوند از باطن این دو نفر و نیت قلبی آن‌ها آگاه است که یک نفر از آن‌ها به طمع دنیائی یا از ترس کشته شدن تسلیم شده و ایمان آورده و آن دیگری هدف الهی و آخرتی داشته است. برای تقرب به خدا و بهره برداری در عالم آخرت ایمان آورده. فتیلهٔ قلب کسی که به عنوان تقرب به خدا مؤمن می‌شود، روشن شده و آن دیگر که هدف خدائی و آخرتی نداشته، به طمع دنیا یا برای حفظ جان خود ایمان آورده است، فتیلهٔ قلبش روشن نشده، مجهز به روح ایمان نشده است. این دو نفر در آینده شناخته می‌شوند که آیا ایمان واقعی و الهی داشته‌اند یا به طمع دنیا و از ترس قدرت پیغمبر تظاهر به ایمان کرده‌اند. خداوند برای اینکه مؤمن را از غیر مؤمن جدا کند، پیغمبر را که مظهر قدرت و در رأس حکومت است از دنیا می‌برد و علی علیه السلام را که ظاهراً فردی عادی و معمولی است، به تطمیع و تهدید متوسل نمی‌شود، بلکه مردم را در قبول و یا رد ولایت آزاد می‌گذارد، به ولایت و وصایت معرفی می‌کند. در شعاع ولایت و نظارت آن حضرت، مؤمن از غیر مؤمن جدا می‌شود. مؤمن کنار سفرهٔ علی علیه السلام که نان جوین است می‌نشیند و تا پای جان در اطاعت آن حضرت قرار می‌گیرد و غیر مؤمن که به طمع دنیا تظاهر به ایمان کرده است، کنار سفرهٔ معاویه می‌رود. خداوند به پیغمبر اکرم می‌فرماید: تو می‌توانی آدرس بهشت و جهنم را به مردم برسانی و یا خط بهشت و جهنم را به مردم نشان بدهی، ولیکن نمی‌توانی قلب آن‌ها را به راه بهشت هدایت کنی تا خط بهشت را ببینند و در آن خط حرکت کنند. این هدایت قلبی و شارژ ایمانی و یا افاضهٔ روح ایمان، به دست خداوند متعال است.^{۲۳۰}

خدا از نیت بندگان خود آگاهی دارد و آن‌ها را به اراده و تصمیم می‌شناسد که آیا طالب حق‌اند و یا طالب زندگی دنیا. کسانی که طالب دنیا هستند و طالب ایمان و آخرت نیستند،

^{۲۳۰}- سوره روم، ۵۲ و ۵۳: فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتِي وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدُّعَاءِ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ، وَمَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ، إِنَّ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ، روح آن‌ها مرده است. نمی‌توانی دعوت خود را به مردگان بشنوانی یا صدای خود را به کران برسانی. وقتی که از حق اعراض کنند کر و کورند؛ تو نمی‌توانی کوران را هدایت کنی. فقط دعوت حق را به کسی می‌شنوانی که به آیات ما ایمان آورد و مسلمان باشد.

سوره غاشیه، ۲۱ و ۲۲: فَذَكَرْ لِمَا أَنْتَ مُكْرَمٌ، لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ، آثار نعمت و قدرت را یادآوری کن، تو فقط یاد آورنده‌ای، تغییر دهند □ ذوات نیستی.

سوره قصص، ۵۶: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ، وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ، هدایت دوستان به دست تو نیست، به دست خدا است. هر که را بخواهد هدایت می‌کند. او هدایت‌جویان را بهتر می‌شناسد.

روح ایمان در دل آن‌ها قرار نمی‌گیرد. خدا آن‌ها را به مقاصد دنیائی می‌رساند، ولیکن از مقاصد آخرتی محروم می‌شوند.

پس نور ایمان و توفیق بندگی، از نوع خلقت است نه از مسیر دعوت. دعوت مانند نمایش متاع در بازار است و ایمان به معنای شناختن آن متاع و مشتری شدن. هر کس به نور ایمان هدایت شود، تفاوت روحی و روانی با دیگران پیدا می‌کند و دیگر ضلالت و گمراهی برای او ممکن نیست و کسی که هدایت قلبی نیافته است، دائم در معرض خطر ضلالت و گمراهی قرار می‌گیرد. ممکن است در آینده هدایت شود و یا نشود. کسانی که مجهز به روح ایمان می‌شوند، گر چه بسیار ضعیف باشند، به همان میزان طالب حق و حقیقت‌اند. حق را به حقانیت می‌شناسند نه به رنگ و لعاب. باطل را هم به بطلان می‌شناسند، گر چه در لباس حق جلوه کند. گمراهی برای آن‌ها قابل تصور نیست. حضرت زهرا سلام الله علیها مبدأ ظهور برکات ایمانی و علوم الهی برای بشریت است.

یکی از حوادث عجیب علمی و مقامی در تاریخ دین اسلام، حدیث سد الابواب است که در این‌جا می‌خوانیم « **وَسَدَّ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَهُ^{۲۳۱}** »، یعنی حضرت رسول اکرم ص، تمامی درهای ورودی به مسجد مدینه را که مردم از آن درها آزادانه وارد مسجد می‌شدند و خارج می‌گردیدند، به روی مردم بست و در معینی را مشخص و مقرر فرمود که ضمن تشریفات و رعایت مقرراتی، مردم حق دارند وارد مسجد شوند و یا خارج گردند. تمامی درهای ورودی را بست، جز در ورودی علی ابن ابیطالب و امام حسن و امام حسین و حضرت زهرا سلام الله علیها. مسجدی که رسول خدا در مدینه ساخته بود، که امروز هم به مسجد النبی شهرت پیدا کرده است، از نظر حرمت و احترامات نمونه مسجدالاحرام شناخته شده. در ابتدا که مسجد ساخته شده بود مهاجرین و انصار هم در اطراف مسجد اتاق‌هایی ساخته بودند که در اتاق‌ها از مسجد باز می‌شد. مسجد به منزله حیاط منزل بود و اتاق‌ها به منزله خانه‌های مسکونی در داخل مسجد. شاید اتاق‌ها برابر ظرفیت مسجد، حدود سی اتاق یا بیشتر و کمتر بوده که در لسان قرآن به عنوان حجرات شناخته شده است. خداوند فرمود: « **إِنَّ الَّذِينَ يُتَادَوْتِكُ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ^{۲۳۲}** ». یکی از آن اتاق‌ها هم، اتاق مولا امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و حسنین بود. از اتاق خودشان وارد مسجد می‌شدند و از مسجد به داخل اتاق خود می‌رفتند. آزادانه وارد مسجد می‌شدند و خارج می‌گردیدند و گاهی در مسجد می‌خوابیدند. یک روز پیغمبر

۲۳۱- وسائل الشیعه؛ الغدیر، ج ۳، ص ۲۰۲؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۴۳۶؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱؛ المناقب لابن المغازلی، ص ۲۶۰، ح ۳۰۸
 ۲۳۲- سوره حجرات، ۴

اکرم ص، فرمانی صادر کرد که هر کس در اتاقش از مسجد باز می‌شود، دیوار کند و ببندد. در اتاق خود را از خارج مسجد باز کند و اگر بخواهد وارد مسجد شود، از یک در مخصوص عمومی، آن هم با طهارت و تشریفات دیگر. از این قانون، فقط در خانه من و علی ابن ابیطالب و فرزندانش، امام حسن و امام حسین، مستثنی خواهد بود. آن‌ها حق دارند آزادانه از اتاق شخصی خود وارد مسجد شوند و از مسجد به داخل اتاق خود بروند. مسجد به منزله خانه مسکونی آن‌ها باشد. تحمل این فرمان برای عرب‌ها بسیار سنگین و مشکل بود.

یکی به دلیل اینکه ظاهراً خانه خدا، خانه عموم مسلمانان است. همه کس آزادانه حق ورود و خروج و نشستن و خوابیدن در خانه خدا دارند. تبعیض در این حق عمومی، خلاف عدالت و مساوات اسلام است. همه کس مسلمان‌اند و خانه خدا، خانه همه مسلمانان است. چرا درهای ورودی به مسجد بسته شود و در مخصوصی برای همه مسلمانان، آن هم با تشریفات خاصی، که از جمله با طهارت باشند، مقرر گردد.

مسئله دوم که غیر قابل تحمل بود، تبعیض و استثنای پیغمبر اکرم است که خود را و علی و حسنین را از دیگران مستثنی می‌کند و به آن‌ها اجازه می‌دهد آزادانه وارد مسجد شوند و خارج گردند یا در مسجد بخواهند و آن تشریفات که برای ورود و خروج دیگران مقدر و مقرر است، برای پنج تن مقرر نیست. مثل این است که خانه خدا، خانه مسکونی و ملکی همان پنج نفر باشد که آزادی مطلق دارند و دیگران برای ورود و خروج اجازه بگیرند و با تشریفات وارد شوند. این فرمان خیلی سر و صدا به وجود آورد. رسول خدا دستور داد همه شما بایستی درهای ورودی خود را به مسجد ببندید و دیوار کنید و از خارج مسجد در باز کنید. تا جائی که خلیفه دوم، خدمت رسول خدا عرض کرد، یا رسول الله من در ورودی خود را می‌بندم و دیوار می‌کشم، ولیکن اجازه بده یک سوراخی برابر چشمم که بتوانم به مسجد نگاه کنم و شما را در حال عبادت و نماز ببینم باز گذارم. «فَأَبَى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»، پیغمبر اکرم امتناع کردند. فرمود، هیچ کس اجازه ندارد از داخل منزل خود راهی، هر چند بسیار کوچک باشد، به سوی خانه خدا باز کند تا آزادانه مسجد را و اهل مسجد را ببیند. تحمل این فرمان از همه بیشتر برای عباس بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر، سنگین بود که چرا پیغمبر یک چنین استثنائی قائل می‌شود. پسر عموی خود را بر عمو مقدم می‌دارد. در

۲۳۲- کتاب سلیم بن قیس، ص ۷۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۸۲: معرفی امام حسین ع، از زبان خودش: قال: أفتعلمون أن عمر بن الخطاب حرص على كوة قدر عيذى من منزله إلى المسجد، فابى عليه، ثم خطب قال: إن الله أمرني أن ابني مسجداً طاهراً لا يسكنه و غير أخی و ابني؟ قالوا: اللهم نعم.

فرمود: آیا می‌دانید که عمر پسر خطاب حرص شد که روزنه ای در مسجد باز کند از خانه خود به قدر دو چشم خود و پیغمبر ابا کرد بر او و نپذیرفت. پس به او خطاب کرد و گفت: خدا امر فرمود مرا که مسجدی بنا کنم که پاک و طاهر باشد که در آن ساکن نشود کسی غیر از خودم و غیر از برادرم و دو پسر او؟ گفتند: آری بخدا سوگند.

ورودی عمومی خود را می‌بندد و در ورودی پسر عمو را باز می‌گذارد. نمی‌توانست تحمل کند. آن قدر اصرار و تکرار کرد که حتماً رسول خدا بایستی به عمومی خود امتیازی آن‌طور که به پسر عمو امتیاز می‌دهد. رسول خدا که بسیار او را ناراحت دید، فرمود به اجازه می‌دهم ناودان بام خود را به طرف مسجد باز کنی تا باران پشت بام تو در مسجد بریزد. عمومی پیغمبر خیلی خوشحال شد که به او امتیازی داده و به سایر مردم نداده مسئله بسیار عجیب و غیر قابل تحمل بود. مخصوصاً برای عرب‌هایی که آن همه دنبال مفاخره و مباهات می‌روند تا جائی که برای کسب برتری بر دیگران، قبور اموات خود را می‌شمارند که اموات من از اموات شما بیشتر است و در این رابطه، سوره تکاثر نازل می‌شود! در هر صورت امتیاز عجیبی است که مسجدها برای عده‌ای به منزله خانه ملکی و مسکونی آن‌هاست و برای دیگران مانند خانه‌های که صاحب و مالک دارد که حق ندارند بی سر و صدا و بدون اجازه وارد شوند. از نظر علمی و مقامی هم مسئله بسیار مهمی است که امتیاز افراد را نسبت به یکدیگر از زمین تا آسمان بالا می‌برد. یک نفر یا یک خانواده را به جای خورشید و ستاره می‌شناسد و خانواده‌های دیگر را برابر خاک و گیاه زمین.

فاصله بی‌نهایت زیاد است. نمونه تولد مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، در خانه کعبه است. یک استثنا عجیب و بی‌سابقه. مسجدی که هیچ کس حق ندارد بدون طهارت به آن نگاه کند یا وارد شود، مخصوصاً زنان در حال عادت و زایمان؛ اما یک مادر، زایمان خود را در مسجد الحرام انجام می‌دهد و سه شبانه روز هم میهمان صاحب‌خانه است. از غذای بهشتی استفاده می‌کند که احتیاج به تطهیر و دستشوئی نداشته باشد. ورود زن در ایام نفاس به خانه خدا آن قدر حرمت دارد که مریم مقدس که به فرزندگی مانند عیسی حامله شده، آن هم به تقدیر الهی، در حال زایمان، از مسجد خارج می‌شود. به بیابان‌ها می‌رود که مبادا در خانه خدا چنین اتفاقی پیدا شود. بچه خود را به دنیا آورد.

مسائلی است بسیار عمیق و عجیب که جز اولیاء خدا و انسان‌هایی که در کمال مطلق‌اند، مانند فرشته‌ها و اولیاء خدا هستند، نمی‌توانند حکمت آن را بدانند و یا اگر دانستند نمی‌توانند تحمل کنند. وقتی صدای اعتراض بلند شد که یا رسول الله این چه فرمانی و این چه استثنائی است که قائل شده‌اید؟ حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَبْنِي لَهُ بَيْتًا طَاهِرًا لَا يَسْكُنُهُ غَيْرِي وَ غَيْرِ أَخِي وَ ابْنَاهُ»^{۲۳۴}، یعنی خداوند به من دستور داده است

که برای او یک خانه طیب و طاهری بنا کنم که جز من و برادرم علی و دو پسرش، کسی حق سکونت در آن خانه را که خانه خداست، نداشته باشد.

این حدیث سد ابواب است که لازم است دقت کنیم تا بدانیم که بعضی انسان‌ها چگونه و چطور آل الله و اهل الله شناخته می‌شوند که گوئی با خدا یک خانواده‌اند. خدا به جای پدر و آن‌ها به جای فرزندان‌اند که صددرصد با خدای خود اهلیت دارند و تفاوت و امتیازی بین آن‌ها وجود ندارد.

معانی اصیل آل و اهل

رابطه این چهارده معصوم با خداوند تبارک و تعالی، رابطه‌ای است بالاتر از اهلیت که آن را آلیت می‌نامند. لذا اهل بیت عصمت و طهارت را آل الله دانسته‌اند.

رابطه انسان با انسان دیگر، مانند رابطه فرزندان با پدر و مادر، بر سه قسم است که این سه قسمت، مراتب تکاملی به حساب می‌آید نه مراتب عددی. مانند یک و دو و سه.

مرتبه اول، مرتبه خویشاوندی از مسیر توالد و تناسل است. فرزندان رابطه خونی و گوشتی با پدر و مادر خود دارند. برادر و خواهر و خویشاوندان دیگر به همین کیفیت. و بر پایه این رابطه خویشاوندی می‌توان گفت که کل بشر، فرزندان یک پدر و مادر هستند و همه خویشاوند یک دیگر به حساب می‌آیند. این رابطه خویشاوندی، احکام دنیائی مخصوص به خود را دارد که عبارت است از وراثت مالی. پدر و مادر که از دنیا بروند، وارث درجه اول آن‌ها، فرزندان و پدر و مادر آن‌ها هستند و وارث درجه دوم، خواهر و برادر و اجداد. وارث طبقه سوم، عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌ها و یا فرزندان آن‌ها، اگر خودشان نباشند. اگر کسی از دنیا برود و در هیچ یک از طبقات سه‌گانه، وارثی نداشته باشد، اموالش به بیت المال تحویل می‌شود و دولت وارث او خواهد بود. این رابطه خویشاوندی با ظهور امام زمان علیه السلام، خاتمه پیدا می‌کند. حضرت وراثت خویشاوندی را لغو می‌کند. وراثت ایمانی را رسمیت می‌دهد. یعنی فرزندی از پدر و مادر خود ارث می‌برد که هر دو مؤمن حقیقی باشند، مجهز به نور ایمان. اگر پدر کافر باشد و اولاد مؤمن، رابطه پدر از فرزند قطع می‌شود و یا اولاد، کافر باشند و پدر مؤمن، رابطه اولاد از پدر و مادر قطع است. این قطع رابطه، مضمون آیه شریفه قرآن است که می‌فرماید: «**فَلَا أُنْسَابُ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَسْأَلُونَ**»^{۲۳۵}، یعنی روز قیامت حسب و نسب رسمیت ندارد و کسی هم سؤال نمی‌کند

که پدر و مادر شما کیستند و از چه طایفه‌ای هستی؟ احادیث هم در ظهور امام زمان دارد که، «**انه یواخی بین الناس كما واخوا فی الاظله**»^{۲۳۶}، یعنی آن بزرگوار، وراثت حسبی و نسبی را لغو می‌کند. پدر و مادر کافر را از اولاد مؤمن جدا و یا اولاد کافر را از پدر و مادر مؤمن جدا می‌کند. فرزندی که کافر است از پدر و مادر مؤمن ارث نمی‌برد. پدر هم که کافر باشد به همین معنا و همین حدیث که در اخبار حکومت امام زمان وارد شده، تفسیر آیه شریفه «**فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ**» می‌باشد؛ زیرا امام زمان دولتی تشکیل می‌دهد از انسان‌های مؤمن واقعی. کافر و منافق واقعی را در دولت و حکومت خود راه نمی‌دهد و توبه آن‌ها را که توبه از ترس و قدرت است، نمی‌پذیرد. وراثت بر پایه اهلیت دایر می‌شود نه بر پایه ولادت و خویشاوندی. ممکن است سؤال کنید اگر در حکومت آن بزرگوار وراثت باقی است، هر چند وراثت مؤمن از مؤمن باشد، پس حکومت آن حضرت هم از نوع حکومت دنیائی به حساب می‌آید؛ زیرا در حکومت آخرتی که انسان‌ها داخل بهشت می‌شوند، احتیاج به مال و ثروت ندارند. در زندگی بهشتی مال و ثروت مانند نهر جاری و یا دریا در اختیار مردم قرار می‌گیرد. فقیر و غنی به معنای فقیر و غنی دنیا نیست که باز در آن جا خمس و زکات دائر باشد و ثروتمندان به فقرا بذل و بخشش داشته باشند.

هرکسی وارد بهشت شود، تا ابد بی‌نهایت ثروتمند است. هر چه بخواهد فوری برای او آماده است. در آن حکومت مرگ و مرض و جنگ و کشتار برطرف می‌شود. هر کس زنده تحویل آن بزرگوار شود، مرگ و مرض ندارد و هر کس هم پیش از ظهور مرده باشد، در حکومت آن بزرگوار زنده می‌شود. پس در صورتی که مرگ و مرض نیست، وراثت چه معنائی دارد که یکی از دیگری ارث ببرد.

جواب این است که وراثت در زندگی آخرت به معنای شفاعت است؛ یعنی انسان‌ها از مقام انسان‌ها و شفاعت یکدیگر بهره می‌برند نه از مال و ثروت یکدیگر. پدر مؤمن که درجه ایمانش از فرزندانش بالاتر است اجازه دارد فرزندان مؤمن خود را به بهشت بیاورد و آن فرزندان مؤمن به پدر و مادر خود متوسل می‌شوند. پدر و مادر اجازه شفاعت پیدا می‌کنند و فرزندان مؤمن خود را به بهشت می‌برند. پس در این جا فرزند مؤمن از ایمان پدر و مادر مؤمن خود استفاده می‌کند. از مقام و منصب او بهره می‌برد و به شفاعت او داخل بهشت می‌شود. مثل این است که از ثروت پدر و مادر استفاده کرده است و یا اگر درجه ایمان فرزندان بیشتر و بالاتر باشد، مانند پیغمبران نسبت به پدر و مادر و فرزندان

خود، پدر و مادر مؤمن از فرزندان خود که درجه و مقام دارند استفاده می‌کند. شفاعت فرزندان درباره پدر و مادر آنها قبول می‌شود. پدر و مادر از بهشت فرزندان استفاده می‌کنند.

مثلاً حضرت رسول اکرم که انسانی کامل و ممتاز است اجازه دارد آباء و اجداد خود را تا آدم و حوا شفاعت کند و به بهشت برسد و همچنین فرزندان خود را تا آخرین فرزند پیش از ظهور قیامت. نهایت از کسی می‌توانند شفاعت کنند که لااقل ذره‌المثقالی ایمان و تقوی داشته باشد، گر چه به گناه و معصیت هم مبتلا شده باشد. مصداق آیه شریفه که می‌فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ^{۲۳۷}». اگر یکی از وابستگان، کافر مطلق باشد، پدر مؤمن یا فرزند مؤمن نمی‌تواند از او شفاعت کند. لازم است روابط ایمانی، هر چند بسیار ضعیف، برقرار باشد تا از مسیر شفاعت داخل بهشت شود. شفاعت هم به همین منظور دائر شده است که مؤمنین ضعیف‌الایمان، در درجات پائین، حق ندارند به مؤمنین کامل‌الایمان، مانند ائمه اطهار، مربوط شوند؛ بلکه لازم است از واسطه‌ها استفاده کنند. اگر پدر و مادر ایمانشان قوی‌تر باشد، واسطه پدر و مادر ضعیف‌الایمان خود می‌شوند. این هم درست به معنای وراثت است. گاهی از ثروت پدر و مادر استفاده می‌کنیم و گاهی از مقام آنها استفاده می‌کنیم.

تمامی اجداد و اولاد پیغمبر اکرم، از مقام حضرت استفاده می‌کند که خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ^{۲۳۸}»، یعنی روز قیامت هر کسی را از مسیر پیشوائی که دارد و از او درس و دین آموخته است، وارد بهشت می‌کنیم. نفراتی که درجات ایمانشان بالاتر است، از کسانی که درجات ایمانشان پائین‌تر است، شفاعت می‌کنند. به این ترتیب یک نفر از دوستان پیشوایان دنیائی، گر چه برابر ذره‌المثقالی ایمان داشته باشد، به شفاعت پیشوای خود، داخل بهشت می‌شود. لذا می‌گوئیم در آخرت، امامت مطرح است نه پدر و مادری و خویشاوندی؛ یعنی کسی که با علم و ایمان خود، دیگری را هدایت کرده باشد و آن شاگرد، از علم و ایمان خود بهره برده باشد، خواه خویشاوند یکدیگر باشند یا نباشند. پس شفاعت در زندگی آخرت بر پایه اهلیت است نه بر پایه ولادت و خویشاوندی. خداوند به نوح پیغمبر می‌گوید: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ^{۲۳۹}». ولادت پسر را نفی نمی‌کند، اما اهلیت او را نفی می‌کند.

۲۳۷- سوره زلزال، ۷

۲۳۸- سوره اسراء، ۷۱

۲۳۹- سوره هود، ۴۶

و اما آلیت. کلمه آلیت، فوق اهلیت است. مربوط به سنخیت و جنسیت است. یکی از مواردی که می‌گوئیم لغات عرب، مطابقت کامل با معانی دارد و خاصیت‌های معنا در لفظ متمرکز می‌شود، همین مسئله آلیت و اهلیت است. انسانی که اهلیت دارد با انسانی که مقام آلیت است، تفاوت روحی، روانی دارند. آل پیغمبر صد در صد مطابقت روانی و ایمانی با رسول خدا دارند. به همین مناسبت، هاء هوز، در اهل تبدیل به همزه و الف می‌شود. آ ترکیبی است از دو الف که در ذات یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ یعنی الف دوم، در بطن الف اول، قرار گرفته تبدیل به آ شده است. همین‌طور ائمه اطهار علیهم‌السلام از نظر روانی و علمی و ایمانی، در ذات رسول خدا متمرکز شده‌اند و صددرصد جنسیت و سنخیت با حضرت پیدا کرده‌اند. برابر ذره‌ای هم از آن حضرت پائین‌تر نیستند. یک چنان سنخیت روانی دارند که هر کجا خداوند با پیغمبر تماس بگیرد و سخنی بگوید، آن کلام و بیان را ائمه اطهار هم می‌شنوند و اگر با امام زمان سخنی بگویند، سخن و بیان خدا را همان‌طور که امام زمان از خدا می‌شنود، بقیه معصومین هم تا حضرت رسول اکرم می‌شنوند. وقتی آیه‌ای بر پیغمبر اکرم نازل می‌شود، لازم نیست آن آیه را برای علی ابن ابیطالب علیه‌السلام و یا دخترش زهرا بخواند و آن‌ها را یا حسنین علیهم‌السلام را مطلع کند که این آیه و سوره بر من نازل شده است. در همان جا که وحی بر قلب پیغمبر نازل می‌شود و پیغمبر حادثه وحی را به قلب خود احساس می‌کند، ائمه دیگر هم احساس می‌کنند، زیرا هر چهارده نفر، اتصال وجودی و ذاتی به ذات مقدس خداوند متعال دارند. خداوند مانند فرستنده امواج است و آن‌ها گیرنده آن امواج‌اند. مولا امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «**و کنت اسمع الوحی حین اذ نزل علیه جبرئیل و کنت اسمع رثه الشیطان لیلۃ اذ بعث و قلت یا رسول الله ماهذه الرثه فقال رثه الشیطان یأس ان یعبد^{۲۴۰}**».

یعنی شبی که پیغمبر اکرم به نبوت مبعوث شد و جبرئیل آیات وحی را به قلب آن حضرت مخابره کرد، من هم صدای وحی را شنیدم و در این‌جا ناله گوش‌خراشی به من رسید. عرض کردم یا رسول الله، این ناله گوش‌خراش از کجا بود که من شنیدم؟ فرمود، آه و ناله شیطان بود؛ زیرا او بعد از بعثت من مأیوس شد از اینکه مورد پرستش واقع شود. در این‌جا که پیغمبر اکرم در غار حرا بوده و جبرئیل بر او نازل شده، علی علیه‌السلام ده ساله در مکه بوده. از این رابطه بین پیغمبر و خدا آگاهی دارد و سوره‌ای که وحی شده برای او می‌خواند.

پس این امام‌های معصوم، آل پیغمبرند و مؤمنین مانند سلمان که هنوز فاصله دارد، اهل پیغمبر است و از اهل البیت به حساب می‌آید که پیغمبر فرمود: «**سَلْمَانٌ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ** ۲۴۱»، یعنی با ما خانواده اهلیت دارد و از ما به حساب می‌آید؛ ولیکن به مقام آلیت نرسیده والاب می‌توانست جانشین پیغمبر و یا امام‌های دیگر باشد. امام زمان هم به این دلیل باقی و زنده است و غیبت اختیار نموده که جانشینی مانند خود ندارد و انسان‌های درجه پائین‌تر چنان استعداد ندارند که حضور او را تحمل کنند. از این جهت غیبت آن بزرگوار ادامه پیدا می‌کند. این بود تفاوت اولاد و اهل و آل که بر اساس درجات علم و ایمان، پائین و بالا می‌رود.

یکی از مسائلی که کاملاً از جنس یکدیگر و شبیه یکدیگر است، مسئله سدّ ابواب بر غیر ائمه اطهار علیهم‌السلام و مسئله «**أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا** ۲۴۲» می‌باشد. تمام این مسائل برای این است که امتیازات وجودی این چهارده نفر از سایر مردم مشخص و ممتاز شود. گر چه دیگران، عالم و دانشمند باشند. پیغمبر اکرم خود را شهر علم معرفی می‌کند. شهر علمی که خانه خدا، خواه مسجدالحرام باشد یا مسجد النبی و سایر مساجد، خانه مسکونی آن‌ها به حساب می‌آید؛ یعنی اگر ما خدا و اولیاء خدا را یک خانواده حساب کنیم که خدا به جای پدر و آن‌ها به جای فرزندان هستند، آن قید و قیودی که برای دیگران لازم است، وقتی که بخواهند وارد خانه خدا شوند، برای پیغمبر و ائمه اطهار لازم نیست؛ زیرا به خانه خود و بر اهل بیت خود وارد می‌شوند. لازم نیست اجازه بگیرند و یا با تشریفات دیگر وارد حرم خدا شوند. چنان با خدا می‌گویند و می‌شنوند که گوئی رابطه بین آن‌ها و خدا رابطه پدر و فرزند و یا زن و شوهر است که اهلیت با یکدیگر دارند. در همین رابطه پیغمبر اکرم می‌فرماید: «**أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا**». مدینه، شهر آبادی را می‌نامند که در آن شهر، به وسیله انسان‌ها تمامی علوم و حقوق و حقایق زنده می‌شود و انسان‌های آن شهر، در عین حال که از تمامی حاکمیت‌ها آزاد مطلق هستند، در نظام مطلق هم قرار می‌گیرند. شهری که علم کامل بر انسان‌ها حاکمیت دارد. نه اینکه بعضی سلطان باشند و بعضی رعیت و بعضی بالا و بعضی پائین که بالاتران بر پائین‌تران حکومت کنند؛ یا برای حفظ یک نظام حکومتی و بهشتی، پلیس و پاسبان لازم باشد. شهری که تمامی انسان‌های آن شهر، به علم و قدرت الهی مجهزند.

۲۴۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۱؛ ج ۱۱، ص ۱۴۸ و ۳۱۳

۲۴۲- بحار الانوار، ج ۴۰، صص ۲۰۰-۲۰۷

کسی در آن جا اشتباه نمی کند تا هدایت و راهنمایی لازم داشته باشد و کسی مرتکب گناهی نمی شود و یا نیت گناهی نمی کند تا امر به معروف و نهی از منکر لازم باشد. امر و نهی به کلی لغویت پیدا می کند زیرا چنان نیست که یکی عالم و یا اعلم و دیگری جاهل باشد تا عالم، جاهل را هدایت کند. یک چنین شهری از آب و خاک و خانه و ساختمان و آبادی های ظاهری نیست. شهر وجود انسان است که پیغمبر اکرم می فرماید: « **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ** »، آن شهر علم که فقط علم، حاکمیت دارد و بر هر کس علم حاکمیت پیدا کند آزادی مطلق پیدا، می کند من هستم. یعنی وجود من و علم من و فکر من و نیت و اراده من، هر چه می گویم و می خوانم و می دانم شهر علم است. یعنی در دایره ولایت من، بر من و کسانی که در این دایره قرار گیرند، علم حاکمیت دارد. شهری نیست که ترکیبی از سلطان و رعیت و ارباب و نوکر به وجود آمده باشد. پیغمبر اکرم وجود خود را به عنوان مدینه فاضله معرفی می کند، علی علیه السلام را به عنوان در ورودی. در این تعریف هم تا اندازه ای تنزل کرده است. رسول خدا که علی را درب آن شهر معرفی می کند، شاید مردم خیال کنند درب شهر با خود شهر فرق دارد. چاره ای نیست جز اینکه آن حضرت تمامی وساطت ها بین خود و امت را لغو کند، مگر وساطت علی علیه السلام و ائمه اطهار. چطور مردم می توانند به وسیله معاویه ها و یزیدها و جنایتکاران دیگر یا به وسیله دانشمندانی که در سطح پائین هستند و الفبائی از دین خدا می دانند، چنین افرادی کجا می توانند رسول خدا و ائمه را با آن سرمایه هائی که دارند معرفی کنند و با علم و عمل خود، مردم را به دایره ولایت و حکمت رسول خدا بکشانند. خلیفه دوم که یک چنان فتوحاتی بی سابقه به دست آورد و در کره زمین به عنوان خلیفه مظفر شناخته شد که گفته اند هزار شهر را که هر کدام برابر یک مملکتی است فتح کرد، خود را آن چنان بالا برد و اوج گرفت که بهتر و بالاتر از رسول خدا شناخت. حلال پیغمبر را حرام و حرام او را حلال نمود. یک روز به عبدالله ابن عباس که شاگرد ممتاز علی علیه السلام بود گفت هنوز هم پسر عمویت علی یک چنان خیالاتی در سر دارد که من از عمر بالاترم. تعجب می کرد که علی یا پیغمبر از او بالاتر باشند. چنین افرادی به جهل و نادانی خود، یک شب ظلمانی هستند که هرگز نمی توانند چهره خورشید را به نمایش بگذارند و معرف رسول خدا باشند. علمای مؤمن ممتاز، در مکتب ولایت به جای ستاره شناخته شده اند. کفار و مشرکین هم گر چه دانشمند باشند به جای شب تاریک و هر یک از این چهارده معصوم به جای خورشید شناخته شده اند. چطور ستاره ها و یا شب تاریک می توانند چهره خورشید ولایت را در افکار مردم متجلی

سازند. پس کسی به جز علی ع نمی تواند باب شهر وجود پیغمبر اکرم باشد. کسی به جز علی و ائمه اطهار نمی تواند توحید و معارف او را، علم و حکمشت او را، سیاست و تدبیر او را، اخلاق و رفتار او را برای دیگران به نمایش بگذارد، به همین منظور خداوند برای نشان دادن چهره واقعی اسلام و به نمایش گذاشتن حکمت خدا و قرآن، امام زمان را ذخیره نموده. با اینکه می داند در آینده، علم پیشرفت می کند و دانشمندان بزرگی پیدا می شوند. خورشید است که خورشید دیگر را معرفی می کند. ستاره است که ستاره دیگر را معرفی می کند. شب تاریک ظلمانی که دنیای کفر و گناه است، نمی تواند نمایشگر چهره حق و حقیقت باشد و گاهی افکار چنان عوض می شود و به قهقرا می رود که مثل سلمان رشدی قرآن را به عنوان آیات شیطانی تعریف می کند. پس جز علی و ائمه اطهار کسی نمی تواند اسلام را چنان که هست و نمایشگر علم و قدرت خداوند متعال است برابر افکار مردم نمایش دهد. در این جا رسول خدا می فرماید، هر کس می خواهد به دانشگاه علم و حکمت من وارد شود، بایستی به علی علیه السلام و اولاد او متوسل شود. بهشت هم ترکیبی از همین انسان هائی است که در مکتب اسلام و رسول خدا و در دایره ولایت ائمه اطهار به کمال رسیده اند. در زندگی بهشتی به علم و قدرت آنها مجهز می شوند پس دایره ولایت و حکومت آنها همان مدینه فاضله است؛ یعنی مملکتی که تمامی حرکات و سکنات و گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن و همه چیز بر مدار علم و حکمت استوار است و کوچک ترین خطا و اشتباهی در آن زندگی وجود ندارد. در آن جا که رسول خدا درهای ورودی همه مسلمانان را به خانه خدا می بندد، می خواهد بگوید که مملکت خدا و خانه خدا یک در بیشتر ندارد. هر کس بخواهد با خدا و دین خدا رابطه پیدا کند، از آن در وارد شود که فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»

یکی از مسائلی که معرف مقام واقعی معصومین علیهم السلام است، مسئله کوثر و حوض کوثر است. کلمه کوثر، به اتفاق راویان تاریخ، از سنی و شیعه، در شأن حضرت زهرا س نازل شده. ابتر در آخر این سوره، بنی امیه شناخته شده اند و کوثر در ابتدای آن، اهل بیت عصمت و طهارت و مخصوصاً مبدأ آنها حضرت زهرا س شناخته شده است. کوثر که از کلمه کثرت به وجود آمده، به اضافه یک حرف، نشانگر این حقیقت است. یعنی شخصی که از کثیر بالاتر است. کوثر یعنی بالاتر از کثیر. کثیر بر اعداد زیاد و مراتب زیاد اطلاق می شود محدودیت ندارد که میلیون یا میلیارد و یا بیشتر از همه آنها باشد. تمامی اعداد و ذرات عالم از ذرات اتمی گرفته تا کرات و سموات عدداند و کلمه کثیر بر آنها اطلاق می شود. می گوئیم خلق کثیر. عوالم کثیر. قطرات کثیر و امثال آن. پس نمی توانی عددی را یا

مرتبه‌ای را از دایره کثرت خارج کنیم و بگوئیم از کثیر و کثرت بالاتر است، ولیکن خداوند با اضافه حرفی بر کلمه کثیر و کثرت، نشان می‌دهد که این انسان چنان برکاتی دارد که از کثرت و کثیر بالاتر است و می‌خواهد بگوید این انسان، واحد مبدئی است و اعدادی که از این مبدأ جدا می‌شوند واحد عددی می‌باشند.

واحدها بر مدار فرمایشات خدا و ائمه بر سه قسم است. اول واحد عددی که قابل اشاره و شماره است و با چشم انسان قابل رویت است، خواه بزرگ باشد خواه کوچک. این واحد عددی، ذرات عالم خلقت هستند که هر کدام محدود به ابعاد ثلاثه‌اند. دوم واحد مبدائی، یعنی واحدی که اولین عدد تا آخرین عدد از آن جدا می‌شوند و مبدأ اعداد است. واحد مبدئی نامتناهی است انتها ندارد، اما واحدهای عددی متناهی هستند اول و آخر دارند. فلاسفه یونان خیال کرده‌اند که ذات خدا واحد مبدائی است؛ یعنی تمام ذرات و کرات و سموات و هر مخلوق محدودی از ذات خدا جدا شده‌اند. مبدأ نامتناهی است ولیکن اعداد متناهی هستند. خداوند با جمله «**لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ**»، از وجود خود عددیت و مبدئیت را نفی می‌کند و می‌گوید من عدد قابل اشاره و شماره نیستم که از مبدئی جدا شده باشم و آن مبدأ از من بالاتر باشد و همچنین مبدأ اعداد نیستم که به جای پدر و مادر باشم و اعداد از وجود من جدا شده باشد. پس من که خدا هستم، واحد عددی نیستم؛ مانند سایر مخلوقات و همچنین مبدأ خلائق نیستم که خلائق از وجود من جدا شده باشد؛ بلکه مبدئ (اسم فاعل از باب افعال از کلمه ابداء) مبادی هستم. مبدأ را و مشتقات مبدأ را خلق کرده‌ام و هر چه هست، صنعت من است. واحد مبدئی، اصولی هستند که خلائق از آن سرچشمه می‌گیرند؛ مانند دریا که مبدأ قطرات است و یا معادن که مبدأ ماشین آلات است. پس خدا مبدأ خلائق نیست، بلکه سازنده خلائق است و همچنین واحد عددی نیستم که مبدئی لازم داشته باشد و از آن مبدأ خارج شده باشم. این جمله «**لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ**» به جز ذات مقدس خداوند متعال مصداقی در عالم ندارد.

واحدهای سه‌گانه در جهان هستی :

کل عالم یا عددند که ساخته شده‌اند و یا اصول اعداد که مبادی اعداد است. پس اصول و فروع عالم خلقت، واحد عددی و واحد مبدئی هستند. یعنی به اصل و فرع تقسیم می‌شوند. مبدأ ظهور خلائق را که ماده و روح باشد مبدأ (اسم مکان) می‌نامند. اعدادی را که از آن خارج شده، عدد قابل شماره می‌شناسند. پس خدا یک واحدی است

فوق عدد و مبدأ که مولا فرمودند: «**واحدٌ احدی الذات^{۲۴۳}**»، یعنی یک واحدی است که قابل تکثیر و تقلیل نیست که تا عددی از آن برداشت شود، کوچک گردد و یا عددی بر آن اضافه گردد، بزرگ شود. منزه است از قابلیت تجزیه و تبعیض و تقلیل و تکثیر و سایر صفاتی که متناسب با خلق خدا و متناسب با ذات خدا نیست.

کل خلائق از اصول تا فروع یا عددند، قابل اشاره و شماره و یا مبدأ اعدادند. مبدأ در اعداد نمایش پیدا می‌کند و اما در ابتدای مبدئیت خود که هنوز فرعی از آن به وجود نیامده، قابل نمایش نیست.

در این جا لازم است قدری در اطراف خاصیت‌های ذاتی و وجودی واحدهای سه‌گانه بحث کنیم تا بدانیم ماده در ذات خود چیست و از مسیر ترکیب و تربیت به کجا می‌رسد و یا نور و روح که مبدأ پیدایش حرکت و حیات است، در ذات خود چیست و در مسیر ساخت و سازندگی چه می‌شود و به کجا می‌رسد یا واحد سوم که ذات مقدس خداوند متعال است، در ذات خود چیست و در مسیر آفریدن و خلق کردن چه وضعیتی پیدا می‌کند؟ لازم است ذوات آحاد سه‌گانه را پیش از آن که صورتی بگیرند و قیافه‌ای پیدا کنند، بشناسیم و بعد آن‌ها را در مسیر خلقت و تربیت، معاینه و ملاحظه کنیم تا لاقلاً خود را بشناسیم که چه چیزی بوده‌ایم و چه چیزی شده‌ایم. از کجا حرکت کرده‌ایم و به کجا رسیده‌ایم و مقصد اصلی کجاست.

ابتدا ماده را تعریف می‌کنیم. خداوند در قرآن ماده را با کلمات ظلمات و تاریکی‌ها تعریف کرده است یعنی ماده یک جنس و حقیقتی است که در ذات خود تاریک است. گرچه فلاسفه یا طبیعیون می‌گویند، تاریکی عدم مطلق است نه اینکه شیئی تاریک باشد. چون نور نیست، تاریک است و اگر نور بیاید، تاریکی نیست و نمایش ندارد. پس تاریکی، عدم مطلق است. قرآن می‌گوید تاریکی چیزی است، فاقد روشنائی نه اینکه عدم مطلق باشد.

عدم مطلق، در نفی و اثبات قابل نمایش نیست. عدم، مانند خود عدم است. مجعول به جعل خداوند متعال نیست. خداوند آن چه آفریده وجود است نه اینکه عدم را هم آفریده باشد. با اینکه ظلمات، مجعول به اراده خداوند متعال است. ظلمات، شیئی است که نور می‌گیرد و نمایش پیدا می‌کند و اگر نور نگیرد نمایش ندارد. ظهور پیدا نمی‌کند که ما از عدم ظهور ماده، تعبیر به تاریکی می‌کنیم. پس ماده در ذات خود شیئی است که روشنائی ندارد نه اینکه لاشیئی محض باشد. ماده از نظر اینکه روشنائی ندارد، تاریک است و از نظر

اینکه نیروی حرکت ندارد، ساکن است. سکون هم عدم حرکت نیست، بلکه عدم حرکت شئی متحرک. ساکن، ماده‌ای است که حرکت ندارد، نه اینکه عدم حرکت باشد؛ زیرا که نیروی محرک است به عدم تعلق نمی‌گیرد. همان‌طور که نور و روشنائی به عدم تعلق نمی‌گیرد. به چیزی تعلق می‌گیرد که فاقد حرکت است و ما آن را ساکن می‌نامیم. پس سکون، عدم حرکت نیست؛ بلکه عدم حرکت شئی که ممکن است متحرک باشد.

مانند انسان یا موجودات دیگر که وقتی حرکت می‌کنند، می‌گوئیم متحرک و زمانی که می‌ایستند، می‌گوئیم ساکن. پس انسانی که ایستاده است و ساکن است، عدم محض نیست؛ بلکه موجودی است فاقد نیروی حرکت و همین‌طور ماده را میت نامیده‌اند که خداوند متعال می‌فرماید: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ ۚ۴۴». میت، شیئی است که فاقد حیات است، نه عدم حیات مانند مرده. مرده، موجودی است فاقد حیات، نه اینکه عدم مطلق باشد. به‌طور کلی ماده، در ساخت ابتدائی خود اولاً ذراتی هستند انفصالی و جدای از یکدیگر. آن‌قدر کوچک‌اند که قابل تجزیه و تقسیم نیستند. اتصال آن‌ها به یکدیگر با چیزی غیر ماده انجام می‌گیرد که غیر آن‌ها و خارج از وجود آن‌ها می‌باشد. یعنی ماده به اضافه ماده، جسمی به وجود نمی‌آورد که قابل رؤیت باشد. خود به خود ظاهر نمی‌گردد؛ بلکه مواد به وسیله نیروئی که خارج از وجود ماده است به یکدیگر اتصال پیدا می‌کند. از آن نیروئی که مواد را به یکدیگر ارتباط و اتصال می‌دهد و اجسامی کوچک و بزرگ و یا رقیق و غلیظ به وجود می‌آورد، تعبیر به نیروی جاذبه می‌شود. هر نوع خاصیتی که به ماده تعلق گرفته، به وسیله اصلی که غیر ماده و خارج از وجود ماده است تعلق می‌گیرد. مثلاً ماده که در ذرات خود تاریک است به اضافه ماده دیگر روشن نمی‌شود؛ بلکه روشنائی یک حقیقت غیر مادی است. همچنین ماده که در ذات خود فاقد حیات و حرکت است، به اضافه ماده دیگر، حیات و حرکت پیدا نمی‌کند؛ بلکه به اضافه روحی که در آن دمیده می‌شود. پس در این‌جا می‌گوئیم واحد عددی که ذرات و مواد عالم هستند، در ذرات خود ساکن و سیاه و تاریک و میت‌اند. هر نوع خاصیتی که در آن‌ها پیدا می‌شود به وسیله اصلی که خارج از وجود آن‌هاست در آن‌ها ظاهر می‌گردد.

از اصل دوم که این همه خاصیت، در ماده به وجود می‌آورد، تعبیر به روح حیات می‌کنند. پس خواص ذاتی ماده چنین شد که در ذات خود ساکن، بدون حرکت، سیاه، بدون رنگ، تاریک، بدون روشنائی، میت، بدون روح و همین‌طور صفات دیگر.

واحد دوم که آن هم به اراده خدا و بدون سابقه ایجاد شده است، نور مطلق است. نور مطلق در ذات خود برخلاف ماده یک حقیقت اتصالی نامتناهی است، حد و حدود ندارد و نمی پذیرد. زیرا اتصال، خاصیت ذاتی نور است. مانند انفصال که خاصیت ذاتی ماده است. نور از مجردات است. مجرد به چیزی می گویند که فاقد حجم و فاقد حد و حدود است. یک حقیقت اتصالی نامتناهی نه حد داخلی دارد که در داخل وجودش خلاء پیدا شود و نه هم حد خارجی دارد که انتها پیدا کند. درجائی به آخر برسد که از آن جا به بعد جنسیت نور وجود نداشته باشد. نور از مجردات است. مجردات به چیزی می گویند که با خود و غیر خود تزامم ندارد و تزامم نمی پذیرد. بود و نبودش از نظر اینکه جائی را پر کند و یا جائی از آن خالی بماند، یکسان است و چون حد و حدود ندارد، فوق مکان است. فوق مکان یعنی نامتناهی؛ زیرا مکان از حد و حدود پیدا می شود. مکان از خواص ذاتی ماده است. نظر به اینکه ماده ملازم با ابعاد ثلاثه است، از طرف طول و عرض و عمق انتها پیدا می کند. به دلیل همین ابعاد ثلاثه، مکان شناخته می شود. مکان در ذات خود یک شیئی مخلوق و موجود نیست. مکان، عدم مطلق است ولیکن شیئی که محدود به ابعاد ثلاثه است، از این محدودیت تعبیر به مکان می شود. مجردات که نور مطلق است، از نظر اینکه در ذات خود فاقد حد و حدود است، فوق مکان است و مکان لازم ندارد. نور مطلق از مجردات است که خداوند از آن تعبیر به عرش می کند. می گوید تنها کسی که محیط و مسلط بر مجردات است، مسلط بر روح و نیرو و نور می باشد، آن را به ماده افاضه می کند یا از ماده می گیرد، ذات مقدس خداوند متعال است. مجردات جنسیتی هستند که محیط به ظاهر و باطن مواد عالم و اجسام آن هستند. ماده و یا مشتقات ماده، بر مجردات احاطه و تسلط پیدا نمی کند بلکه همه جا محاط به مجردات است و مجردات ظاهر و باطن آن را فرا گرفته است. مجردات در مسیر افاضه و یا حرکت، مزاحم ماده و یا ماده مزاحم آن ها نمی شود. در دل کوه ها و اجسام بسیار سخت و سنگین، به همان کیفیت ورود و خروج دارد که در فضای خالی ورود و خروج دارد. این مجردات را خداوند به عنوان یک نمونه برای تعریف ذات خود قرار داده که ما خیال نکنیم خدا هم جسم است یا مانند روح در بدن انسان است. هر سلولی از سلول های بدن، مکان معینی دارد؛ ولیکن روح در بدن، مکان معین ندارد. ظاهر و باطن بدن، ملاء از روح است؛ ولیکن نه بدن با روح تزامم دارد که آن را به خود راه نهد و نه هم روح با بدن تزامم دارد که آن را از سر راه خود خارج کند. پس اصل دوم که مبدأ پیدایش کیفیت ها و زیبایی ها و رنگ و روشنائی ها و حیات و حرکت ها در عالم ماده است، فوق حدود و ابعاد است. فاقد مکان است. نامتناهی است. مجرد از خلاء و تراکم است. نمی شود کاری

کرد که نور به خودی خود، در یک جا زیاد باشد و در جای دیگر کم باشد. یک جا از نور پر باشد و جای دیگر خالی. این تغییراتی که در نور مشاهده می‌شود، یک جا چهره‌ای مانند ماه و ستاره و جای دیگر چهره خورشید، همه این تغییرات و تحولات، از مسیر تعلق نور به ماده پیدا می‌شود. گاهی خداوند ماده‌ای را با نور و نیروی زیاد شارژ می‌کند. آن ماده، نورانی و متبلور است و گاهی کم شارژ می‌کند، آن ماده، روشنائی و تبلور ندارد و یا ضعیف است. نور به خودی خود قابل ظهور نیست، مگر به وسیله ماده. وقتی نور با ماده ترکیب می‌شود، ماده و نور، هر دو نمایش پیدا می‌کنند و اگر ترکیب به هم بخورد و تجزیه شود، هر دو فاقد نمایش هستند و جز خداوند متعال، کسی از حقیقت آن خبر ندارد. نور بر ماده، فوقیت وجودی دارد نه فوقیت مکانی. فوقیت مکانی مانند جسمی که بالای جسم دیگر قرار می‌گیرد. هر کدام در مکان معینی هستند. در حد وجود یکدیگر قرار نمی‌گیرند؛ اما فوقیت وجودی مانند روح در بدن و یا نمونه نیروی برق در سیم‌ها و صنایع برقی. روح در بدن، فاقد مکان است. فوق بدن است. بر تمام اجزاء بدن، محیط و مسلط است و این تسلط، به کیفیت روح بالای بدن و یا بدن زیر روح نیست؛ بلکه فوقیت وجودی است. در هر جای مواد بدن، روح است؛ اما در هر جایی که ذات روح است، بدن نیست. انسان با روح خود به کائنات متصل است ولیکن با بدن خود از همه کائنات منفصل است. یک چنین احاطه و تسلطی بر ظاهر و باطن شیئی دیگر را که محیط و مسلط باشد، فوقیت وجودی می‌نامیم و در مقابل فوقیت زمانی و مکانی که خاصیت ذاتی اجسام عالم است و ما در این جا نور را می‌توانیم به عنوان واحد مبدئی تعریف کنیم، زیرا مبدأ پیدایش حیات و حرکت و رنگ و زیبایی و نور و روشنائی در عالم ماده است، یعنی ماده منهای نور و روح، موجودیت پیدا نمی‌کند که قابل ارزش و یا قابل استفاده باشد. موجودیت ماده، از طریق افاضه نور و نیرو تحقق پیدا می‌کند و اگر این افاضه نباشد، وجود ماده با عدمش مساوی است. فاقد هر نوع خاصیت است. پس مواد عالم را که از ابتدای خلقت تا انتها قابل اشاره و شماره‌اند واحد عددی می‌نامیم و نور و نیرو را که فاقد حدود و ابعاد و مبدأ پیدایش ارزش‌ها است، واحد مبدئی نامگذاری می‌کنیم که ذرات عالم و مشقات ماده به اراده خدا از مبدأ نور و نیرو حیات و حرکت و رنگ و روشنائی و زیبایی می‌گیرند. پس نور را هم این‌طور تعریف می‌کنیم که در ذات خود یک اصل نامتناهی، فاقد خلاء داخلی و خارجی و فاقد تمناع و تزامم می‌باشد و از مسیر ترکیب و ارتباط با ماده، خاصیت‌های ذاتی خود را به نمایش می‌گذارد؛ ولیکن در ذات خود به دلیل خود، فاقد اثر و نمایش است.

یکی از مسائلی که در تعریف واحد عددی و واحد مبدئی می‌توانیم بدانیم و بگوئیم این است که واحدهای عددی متناهی و محدوداند. قابل تقلیل و تکثیراند. زیاد و کم می‌شوند. متناهی هستند. ولیکن واحد مبدئی نامتناهی است. اگر میلیاردها انسان مرده از روح جان بگیرند و زنده شوند و یا جان خود را رها کنند و بمیرند، ذره‌ای در روح کم و زیادی پیدا نمی‌شود. روح، یک حقیقتی است که با بخشیدن کم نمی‌شود و با نبخشیدن زیاد نمی‌شود؛ زیرا بخشش‌ها از نوع عدد و مراتب است و واحد مبدئی که روح است، نامتناهی است. هرگز عدد یا مراتب به نامتناهی نمی‌رسد. اگر اعداد عالم یعنی موجوداتی که قابل شمارش هستند، از یک شروع می‌شوند تا آن‌چه بخواهیم و بتوانیم بشماریم. باز هم تمامی این اعداد در برابر یک حقیقت نامتناهی صفری بیشتر نیست، لذا می‌گویند اعداد تقسیم بر نامتناهی شود، خارج قسمت صفر است و اگر نامتناهی تقسیم بر اعداد شود، خارج قسمت بی‌نهایت است. مثلاً ارزاق و نعمت‌های خداوند متعال که از نوع اعداد است، خواه از نوع حبوبات یا مایعات و میوه جات باشد، تمام می‌شود یا کم و زیاد می‌شود ولیکن قدرت سازندگی خدا و نیروئی که با آن حیات و حرکت و خاصیت در اعداد به‌وجود می‌آورد قابل کم شدن و یا زیاد شدن نیست. پس واحدهای عددی متناهی هستند. کم و زیاد می‌شوند و واحد مبدائی نامتناهی است. قابل کم شدن و یا زیاد شدن نیست.

در این‌جا خداوند تبارک و تعالی طبق احادیث و روایاتی که در اختیار داریم، حضرت زهرا را به عنوان کوثر معرفی می‌کند. کوثر یعنی بالاتر از کثرت یا فوق کثرت. اعداد قابل شمارش را که کم یا زیاد می‌شوند، کثیر و قلیل می‌نامند؛ ولیکن فوق کثرت، قلت و کثرت قبول نمی‌کند، نامتناهی است. پس این لقب کوثر نشان می‌دهد که برکات وجودی مادی و معنوی حضرت زهرا سلام الله علیها فوق کثرت است. یعنی برکات وجودی او نامتناهی است. اگر میلیاردها میلیارد انسان سر سفرهٔ پر برکت او بنشینند، از برکات وجودی او چیزی کم نمی‌شود و اگر هم خودش تنها باشد و سر سفرهٔ او کسی نباشد بر برکات وجودی‌اش چیزی اضافه نمی‌شود. خداوند او را به عنوان واحد مبدئی معرفی می‌کند؛ یعنی مبدأ تمامی خیرات و برکات در عالم خلقت. لذا روز قیامت تمامی انسان‌ها، از اولین و آخرین، سر سفرهٔ او جمع می‌شوند و او مبدأ تمامی برکات و خیرات مادی و معنوی در عالم خلقت است. از این جهت که او کوثر است، صاحب فیض نامتناهی است. علی بن ابیطالب علیه السلام ساقی کوثر به حساب آمده. یعنی تمامی برکات وجودی حضرت زهرا به‌وسیلهٔ آن حضرت به اهل عالم می‌رسد. اگر بخواهند می‌رسانند و اگر نخواهند قطع می‌کنند. او یک شجرهٔ بابرکتی است که هرگز در ثمرات و میوه‌های مادی و معنوی آن حضرت، قلت و کثرت و زیاد و کمی

قابل ظهور نیست؛ زیرا نامتناهی به وسیله اعداد کم و زیاد نمی شود. با این حساب ازدواج علی ابن ابیطالب با حضرت زهرا یک امتیاز بزرگی به حساب می آید که برای دیگران رقابت نیست. لذا خواستگاری که برای آن حضرت پیدا می شدند، پیغمبر اکرم فقط یک جواب به آن ها می داد. می فرمود اختیار دخترم زهرا با من نیست که خواستگار او را قبول کنم و یا رد نمایم. با خداوند متعال است. وقتی که مولا علیه السلام از حضرت زهرا س خواستگاری کرد، پیغمبر اکرم بسیار خوشحال شدند و فرمودند همین الان فرشته ای بر من نازل شد و خبر داد که خداوند خودش حضرت زهرا س را به حضرت علی عقد بسته و خطبه عقد را هم ایراد فرموده و به شما هم دستور می دهد که مجلس عقدی تشکیل دهید و در زمین، زهرا را با علی ابن ابیطالب تزویج نمائید. پس ازدواج با حضرت زهرا با این خصوصیات یک امتیاز بزرگ و منحصر به فرد است.

مظاهر انسانی واحد عددی و مبدئی:

بحث دیگری که در این جا لازم است این است که واحدهای عددی گر چه خیلی زیاد باشند و یا واحد مبدائی، هر کدام در عالم خلقت، یک مظهر انسانی دارند. انسان در عالم خلقت از نظر شأن و مقام و محبوبیت و مطلوبیت فرد دوم بعد از خداوند متعال است. تمامی موجودات عالم شیء اند. همه یا در ساخت عالم به کار رفته اند، که به صورت مخلوقات در آمده اند؛ مانند جمادات و نباتات و حیوانات و یا مواد و مصالح ساختمانی عالم و آدم هستند. موجودی که شخص است، شخصیت پیدا می کند، مجهز به علم و حکمت می شود و مطلوب اصلی خداوند متعال است که به وسیله او شناخته می شود و به هدف خود از خلقت عالم و آدم می رسد، همین انسان است. همین انسان است که به وسیله او علم و معرفت خدا ظاهر می شود و از آن حالت ناشناخته بودن و مکتوم بودن خارج می گردد. تنها موجودی که بین او و خداوند متعال، شناسائی و معرفت به وجود می آید، همین انسان است. آن جا که می گوید «**كُنْتُ كَزْرًا مَخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَهَلَّقْتُ** الخلق ليكي أعرف^{۲۴۵}»، یعنی من گنجی نهان و پنهان بودم کسی نبود مرا بشناسد و معرفت به من پیدا کند، خلق را آفریدم تا شناخته شوم. معرفت چیزی است که بین دو شخص قابل ظهور است. از یک شخص برای خودش و یا بین اشیاء و شخص قابل ظهور نیست. مثلاً انسان دانشمند و هنرمندی را به نظر بیاورید که در علم و هنر، مانند

خداوند متعال است ولیکن فقط خودش تنهاست. کسی و چیزی با او نیست. در این صورت که خودش تنهاست، نمی تواند اثر وجودی خود را ظاهر سازد. لااقل دو کلمه حرف بزند، با چه کسی حرف بزند و برای چه کسی هنر خود را به نمایش بگذارد؟ گر چه آن شخص، بی نهایت علم و حکمت و قدرت است، ولیکن دو کلمه هم نمی تواند سخن بگوید؛ زیرا شخص دوم لازم دارد که با او حرف بزند و خود را به او معرفی کند و یا هنر خود را به نمایش بگذارد. این موجود مکتوم و گنج مخفی، خداوند متعال است که پیش از آن که خلقی را خلق کند، در خفای مطلق قرار گرفته. مانند گنج زیر خاک است. کسی و چیزی از او خبر ندارد. پس قابل شناسائی نیست.

همچنین موجودات غیر عالم و عارف مانند جمادات و نباتات و حیوانات هم چنین لیاقتی ندارند که خداوند با آن ها سخن بگوید و خود را به آن ها معرفی کند. این ها همه شیء اند. فاقد علم و شعور هستند. تنها موجودی که مجهز به علم و دانش می شود، خود را و خدای خود را می تواند بشناسد و همچنین خلق خدا را، همین انسان است. شاید ما می گوئیم فرشتگان، موجودات عالم هستند. خدا را می شناسند. خداوند این مسئله را در داستان خلقت آدم به نمایش می گذارد و ثابت می کند که فرشتگان اسباب و ابزار انتقال علم الهی به سوی انسان هستند؛ مانند نوار ضبط صدا یا رادیو و تلویزیون که علم گویندگان را به شنوندگان می رساند، ولیکن خودش عالم نیست. فرشتگان چنین هستند. وسائط وحی و تعلیمات. خداوند می فرماید به آدم اسماء را آموختیم و ساده ترین معلومات انسان، همین اسم اشیاء و اشخاص است. کودکان ما هم در کودکستان اولین چیزهایی که یاد می گیرند اسم خود و پدر و مادر و چیزهای دیگر است. علم آدم، بسیار ساده و سطحی بوده. دلیلش همین است که قدر بهشت و زندگی بهشتی را ندانست. قدر انسان های بهشتی را ندانست که از آن ها یاد بگیرد. به سبب گناه از بهشت محروم شد. دویست سال طول کشید تا عاقبت گناه خود را شناخت و توانست توبه کند. در عین حال خدا بین این آدم و فرشتگان مسابقه به وجود آورد و این مسابقه هم زبان حال است که به صورت مقال مطرح می شود.

فرشتگان را برابر آدم قرار داد. به آن ها فرمود از اسم اشیاء و اشخاص خبر دهید. این ها که می بینید کیستند و چیستند و چه اسمی دارند؟ کوه و صحرا و دریا چیست؟ درخت و باغ و میوه یعنی چه؟ فرشتگان عاجز ماندند از اینکه کلمه ای حرف بزنند و از اسم اشیاء و اشخاص گزارش خبر دهند. بعد خدا به آدم فرمود، تو بگو این ها که می بینی کیست اند و چیست اند؟ آدم، اسماء اشخاص و اشیاء را گزارش داد. بعد خدا به فرشتگان فرمود به این دلیل شما را مأمور می کنم آدم را سجده کنید که او می داند و شما نمی دانید. جاهل، بایستی

در اطاعت عالم باشد و اشیاء، بایستی مسخر اشخاص باشند. لذا خداوند می‌فرماید هر چه هست در عالم، برای شما انسان‌ها خلق کرده‌ام. هر چه در زمین و آسمان است، مسخر شما نمودم.

«سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۚ خَلَقَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ۚ۲۴۶». این همه انبیاء و اولیاء و علماء و دانشمندان و مخترعین از همین انسان‌ها پیدا شده‌اند و این همه عجایب به وجود آورده‌اند و این انسان‌ها از نظر عددی و مراتبی با یکدیگر تفاوت دارند. از نظر عددی، عدد آخر هستند. همه جا عدد آخر، تمام اعداد گذشته را با خود دارد به اضافه یک عدد. عدد صد، یک عدد از نود و نه بزرگ‌تر و بالاتر است. عدد هزار، یک عدد از نهصد و نود و نه بالاتر است. به همین کیفیت آخرین عدد. یک میلیون میلیارد آن عدد آخر، جامع کامل تمام اعداد گذشته است. مولا امیر المؤمنین کنار جنازه حضرت رسول اکرم، این جملات را می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا أَوَّلُ الْعَدَدِ وَ صَاحِبِ الْأَبَدِ وَ الثَّوَرِ السَّرْمَدِ ۲۴۸». از جانب خدا به سوی خلق، حضرت رسول اکرم اول است. آخرین عدد از مسیر خلق به سوی خالق و اولین عدد از مسیر خالق به سوی خلق. آن حضرت کل پیغمبران گذشته است به اضافه. یعنی هر چه آن‌ها از علم و حکمت آورده‌اند، پیغمبر اسلام آورده است به اضافه علم و حکمتی که مخصوص اوست و پیغمبران گذشته آگاهی نداشته‌اند. پس اولین عددی است که مظهر تمامی مخلوقات عالم است. از همه بهتر و بالاتر.

و اما واحد مبدأئی:

معلوم است که هر عددی مبدأ لازم دارد. اگر مبدأ نباشد عدد قابل ظهور نیست. اعداد به منزله شاخ و برگ‌اند، مبدأ به منزله اصلی که شاخ و برگ از آن متولد شده است. آب و خاک در موالید طبیعت اصل‌اند و تمامی جمادات و نباتات و حیوانات فروعی هستند که از این اصل به وجود آمده‌اند. پس می‌گوئیم آب و خاک، واحد مبدأئی هستند و آن‌چه از آب و خاک به وجود آمده، واحدهای عددی می‌باشند. یا مثلاً معادن فلزات که مبدأ پیدایش این همه ماشین‌آلات شده‌اند، مبدأ به حساب می‌آیند و آن‌چه از آن استخراج شده، اعدادی هستند که از مبدأ متولد شده‌اند. مواد عالم و تمامی ذراتی که در ساخت عالم و آدم مصرف می‌شود و این‌ها را به وجود می‌آورد، واحدهای عددی هستند؛ زیرا ماده از همان ابتدا که ذره‌ای بسیار کوچک است، محدود است و قابل اشاره

۲۴۶- سوره لقمان، ۲۰؛ سوره جاثی، ۱۳

۲۴۷- سوره بقره، ۲۹

۲۴۸-

و شماره. ابعاد ثلاثه، از لوازم ذاتی ماده است، ولیکن در ذات خود فاقد هر چیزی است که مایه ارزش او می‌شود. فاقد نور و روشنائی است، پس ظلمت است. فاقد رنگ و زیبایی است، پس سیاه است. فاقد حیات و حرکت است، پس میت است و همین‌طور فاقد هر نوع خاصیتی است که آن را ارزش می‌دهد. پس برای اینکه ارزش پیدا کند، معدن و مبدائی لازم دارد که از آن جا فیضی بگیرد و ارزش پیدا کند. مبدائی که فیض الهی است و با آن مواد عالم را حیات و حرکت می‌دهد. رنگ و رونق و زیبایی و روشنائی می‌دهد. نور مطلق است. نور، یک جنسیت و حقیقت نامتناهی است که به اراده خدا جعل شده است. خدا از مبدأ نور به ماده خاصیت می‌دهد. نور در دل ماده، ایجاد می‌کند و یا نور را با ماده ترکیب می‌کند. از این ترکیب در مواد عالم و اجسام جهان، حیات و حرکت و ارزش‌های دیگر پیدا می‌شود. پس شما در همین جا سه اصل را در نظر خود قرار بدهید و هر کدام را به حقیقت و واقعیتی که دارد بشناسید تا ارزش خود را بیابید و خدائی را بشناسید که به شما ارزش داده است.

و آن سه اصل عبارت است از واحد عددی که مواد عالم خلقت است. ارزش ندارد، محتاج به ارزش است. حیات و حرکت ندارد، محتاج به حیات و حرکت است. رنگ و رونق و زیبایی ندارد، محتاج به زیبایی و روشنائی است. این اصل اول به نام واحد عددی، در ذات خود فقر مطلق و جهل مطلق و ضعف مطلق است. اما واحد دوم که منبع و معدن این همه فیوضات و برکات می‌شود و هر کس و هر چیزی ارزش خود را از آن اصل می‌گیرد، نور مطلق است که نامتناهی است. مبدأ پیدایش این همه ارزش‌ها شده و می‌شود؛ ولیکن این دو اصل، مواد و مصالح ساخت عالم و آدم هستند. در ذات آن‌ها و در وجود آن‌ها، علم و قدرت و حکمت نیست. هر نوع ارزش و قیمتی پیدا می‌کنند از مسیر ساخت و سازندگی است. واحد سوم که از آن دو واحد این همه خلایق را می‌سازد، ذات مقدس خداوند متعال است که مبدأ ظهور این همه علم‌ها و هندسه‌ها و قانون و قاعده‌ها در وجود انسان و جهان شده است. آن دو واحد ابتدائی، هر کدام یک مظهر انسانی دارند. واحد ابتدائی اول که واحد عددی باشد، مظهر انسانی آن کامل‌ترین عدد است که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار شناخته شده‌اند و مظهر واحد مبدائی هم، حضرت زهرا سلام الله علیها است که به عنوان کوثر و یا حوض کوثر شناخته شده. مبدأ برداشت این همه ارزش‌ها و حیات و حرکت‌ها در عالم خلقت است. آن‌ها هستند که به خلقت عالم و آدم، ارزش داده‌اند. هر کس در ارتباط با آن‌ها باشد و در خط حرکت آن‌ها قرار گیرد، ارزش انسانی خود را پیدا می‌کند و مستحق حیات ابدی در زندگی بهستی می‌شود و هر کس در ارتباط با آن‌ها نباشد و از آن‌ها قطع رابطه کند، ارزش انسانی پیدا نمی‌کند. فقط یک حیوان است که می‌خورد و می‌آشامد و لگد

می‌پراند! عاقبت از جامعه انسانی حذف می‌شود و در جهل خود و عذاب‌هایی که به وجود آورده، حبس ابد می‌شود که از آن تعبیر به جهنم شده است. این قانون خلقت و طبیعت است هر فرعی بایستی به اصل خود مرتبط و متصل شود. شاخه‌ای که از شجره خود قطع می‌شود، مستحق سوختن و نابود شدن است. این بود مسئله‌ای که چگونه تزویج حضرت زهرا به علی ابن ابیطالب، امتیاز و افتخار بزرگی به حساب می‌آید که دیگری با او قابل رقابت نیست.

شیعیان مولا همسایگان بهشتی رسول خدایند:

یکی از جملاتی که در این دعای شریفه نوید بخش انسان‌هایی است که وابسته به خدا و ائمه اطهار علیهم السلام هستند، فرمایش حضرت رسول ص است که می‌فرماید: «**وَ شِيعَتِكَ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ مُبِيضَةٍ، وَ جُوهُهُمْ حَوْلِي فِي الْجَنَّةِ وَ هُمْ حِيرَانِي**». در این جا به شیعیان مولا امیرالمؤمنین علیه السلام امتیاز مخصوصی می‌دهد و می‌فرماید: «**شِيعَتِكَ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ**». شیعیان تو بر منبرهایی از نور قرار می‌گیرند رو سفید و آبرومندند و همه آن‌ها در زندگی بهشتی همسایه من هستند. اولاً در این جا پیغمبر اکرم ص خود را اصل همه وابستگی‌ها می‌داند. به همان تعبیری که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در تعریف پیغمبر دارد و می‌فرماید: «**اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا أَوَّلَ الْعَدَدِ وَ صَاحِبِ الْأَبَدِ**»، پروردگارا این انسانی که مقابل من قرار گرفته و از دنیا رفته است، اولین عددی است که در عالم خلقت به وجود آمده. اعداد، خواهی نخواهی هر کدام تک و تنها یک اند و اولند. شما میلیون‌ها انسان را برابر خودتان قرار دهید و بخواهید بشمارید. بدون وابستگی هر کدام یک هستند و از طریق وابستگی عدد یک و اول، اولین فردی است که در شمارش شما ردیف دوم و سوم واقع می‌شود و آخرین فرد در این جا آن عدد آخر است که بعد از آن عددی وجود ندارد. مثلاً یک میلیارد نفر انسان، عدد اول، همان یک است و عدد آخر همان یک میلیارد است، ولیکن آن یک میلیارد به دلیل اعدادی که پیش از او قرار گرفته‌اند و شمرده شده‌اند، یک میلیارد شده است و اگر اعداد اول تا نزدیک به آخر نبودند، عدد آخر هم از نظر ارزش، برابر عدد اول بود. پس عدد آخر به دلیل اعدادی که ضمیمه او شده‌اند، برابر تمام اعدادی که پیش از او هستند، ارزش پیدا می‌کند. در این جا بهترین اعدادی که در تاریخ به وجود آمده‌اند و هر کدام برابر میلیون‌ها افراد امت خود ارزش داشته‌اند، انبیاء هستند. پیغمبر هر امتی از تمام افراد وابسته به خود، بیشتر

ارزش دارد و افراد امت به دلیل وابستگی به پیغمبر خود ارزش یافته‌اند و روز قیامت به دلیل همین وابستگی، شفاعت آن پیغمبر دربارهٔ افراد وابسته، مورد قبول واقع می‌شود. فرض کنید امت حضرت موسی از ابتدای ظهور تا انتها صد میلیارد نفر و امت حضرت عیسی دو برابر آن. روز قیامت حضرت موسی و حضرت عیسی از جانب خدا اجازه پیدا می‌کنند که تمام افراد وابسته به خود و در خط خود را به زندگی بهشتی بکشانند. پس موسی و عیسی نسبت به افراد، وابستهٔ اول هستند؛ یعنی در رأس افراد وابسته هستند. رابطهٔ آن‌ها با افراد وابسته، مانند رابطهٔ دریا با قطرات باران است. دریا مبدأ و منبع تمام خاصیت‌هایی است که در قطرات باران پیدا شده و باز همه انبیاء در برابر حضرت خاتم، مانند امت به حساب می‌آیند و پیغمبر خاتم در رأس تمامی پیغمبران است؛ یعنی همهٔ خاصیت‌ها و ارزش‌ها و علم و دانش و ایمان و ارزش‌های دیگر، هر چه در وجود پیغمبران است، در برابر آن‌چه در وجود پیغمبر اسلام است، مانند قطره در برابر دریا به حساب می‌آید. از این جهت خاتم شناخته شده که آن‌چه آن‌ها آورده‌اند، به همراه خود آورده به اضافهٔ ارقامی که بی‌نهایت برابر ارقامی است که پیغمبران آورده‌اند. پس تمامی امت‌های تاریخ پیش از اسلام را به پیغمبران خودشان مربوط کنید. هر پیغمبری مثلاً چندین میلیون نفر امت وابسته دارد و آن پیغمبران را با تمامی افراد وابسته به پیغمبر خاتم مربوط سازید. فرض کنید پنجاه میلیارد نفر شماره انسان‌های پیش از ظهور اسلام از آدم تا خاتم بوده‌اند. تمامی آن پنجاه میلیارد نفر در شعاع تربیت یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر به آخرین پیغمبر مربوط می‌شوند؛ یعنی تمامی پیغمبران به شفاعت پیغمبر اسلام و در شعاع علم و دانش او به زندگی بهشتی کشیده می‌شوند. بعد از پیغمبر اسلام هم تا روز ظهور قیامت، با قیام امام قائم، فرض کنید پنجاه میلیارد نفر هستند. تمامی این افراد از نظر علم و ایمان و معرفت و وابستگی به پیشوایان زمان خود پیدا می‌کنند که هر پیشوایی، مانند علما و مجتهدین و نیکان دیگر، مانند پیغمبران گذشته در ارتباط با امت خود هستند. تمامی انسان‌های بعد از ظهور اسلام، وابستگی به پیشوایان مذهبی خود پیدا می‌کنند و پیشوایان مذهبی، وابستگی به ائمه اطهار علیهم‌السلام و ائمه اطهار وابسته به حضرت رسول اکرم. مشاهده کنید که در این جمع کثیر، از اولین و آخرین، پیغمبر اسلام اولین عدد است؛ یعنی عددی است که به حساب شمارش مردم، که ناقص را ردیف کامل و کامل را ردیف اکمل قرار می‌دهند، آخرین فرد اکمل است و اگر شمارش را از فرد اکمل شروع کنند و خود را به درجات ناقص برسانند تا فرد ضعیفی که از نظر علم و ایمان کمی از صفر بالاتر است، در این شمارش، پیغمبر اول است. اولی که تمامی افراد پیش از خود را در بر دارد و به خود مربوط

می‌کند یا آخری است که تمامی افراد پیش از خود را در وجود خود متمرکز نموده. این است معنای فرمایش مولا علیه السلام که بالای سر پیغمبر اکرم نماز میت می‌خواند و در نماز خودش می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا أَوْلُ الْعَدَدِ وَصَاحِبُ الْأَبَدِ»، یعنی این پیغمبر که از دنیا رفته و من بر جنازه‌اش نماز می‌خوانم، اولین عددی است که در جامعه بشریت پیدا شده و تمامی نیکان عالم، بدون واسطه یا با واسطه، وابسته به او هستند و از دایره ولایت او و علم و حکمت او خارج نمی‌شوند. کسی در امت پیدا نمی‌شود که صددرصد ردیف او و یا بالاتر از او قرار گیرد. تمامی جمعیت بشر از آدم، تا قیام جمعیت انبوهی هستند، در شعاع ولایت پیغمبر اکرم. در این رابطه هر کس به علم و ایمان و معرفت، بیشتر مجهز باشد، به پیغمبر اکرم نزدیک‌تر می‌شود و هر کس تجهیزات علمی و ایمانی او ضعیف‌تر باشد، از پیغمبر اکرم دورتر است. قرب و بعد انسان‌ها به پیغمبر اسلام و ائمه اطهار، قرب و بعد معرفتی و ایمانی می‌باشد.

در این میان شیعیان علی ابن ابیطالب، کسانی که آن بزرگوار را خواه در زمان خودش یا بعد از وفاتش به حقانیت شناختند و اطاعت او را بر هر چیزی مقدم دانستند و در مکتب او درس خواندند و از کتاب او بهره گرفتند و در راه او فداکاری کردند و او را بهتر و برتر از دیگران شناختند، شیعیان آن حضرت به حساب می‌آیند. لذا گفته‌اند پیغمبران گذشته و بهترین آن‌ها که حضرت ابراهیم است، از شیعیان علی ابن ابیطالب شناخته شده‌اند. علما و مؤمنین این امت هم مانند سلمان‌ها و ابوذر‌ها و عمار یاسر و مالک اشتر و دانشمندان آینده تاریخ که آن حضرت را به حقانیت شناخته‌اند و در راه ترویج دین و مقام امامت او فعالیت کرده‌اند، از شیعیان آن حضرت شناخته می‌شوند و نفراتی که وابسته به حق بوده‌اند؛ ولیکن آن حضرت را آن‌چنان که شایسته اوست نشناخته‌اند و فداکاری نکرده‌اند. از محبان و دوستان او شناخته می‌شوند. عرفا و علماء و مؤمنین خالص از شیعیان حضرت و بقیه از دوستان حضرت که به شفاعت شیعیان داخل بهشت می‌شوند، این شیعیان را پیغمبر اکرم در این جملات تعریف می‌کند. می‌فرماید: «عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ»، یعنی شیعیان تو بسیار عارف و عالم و دانشمندانند. مولا را چنان که شایسته است و خدا او را به علم و ایمان مجهز کرده است، شناخته‌اند. شک و شبهه‌ای در عظمت و حقانیتش ندارند. نور در این حدیث شریف نورانیت^{۲۴۹}، ظاهری نیست که مثلاً چهره آن‌ها مانند خورشید باشد، بلکه نورانیت باطنی است که علم و عرفان است. قهراً چنین افرادی در تاریخ زندگی، آلوده به جهل و خرافات و گناه و

معصیت نبوده‌اند. پاک و مطهرند. نمونهٔ سلمان و ابی ذر و عمار و مالک اشتر بوده‌اند. هم در تاریخ چهرهٔ آن‌ها روشن و آبرومند است و هم در قیامت. چنان که فرمود: «**السَّالِمَانِ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ ۲۵۰**» و جای دیگر فرمود: «**سلمان علم الاول و الآخر ۲۵۱**». پس کل بشریت منهای کسانی که فطرت انسانی خود را تبدیل به حیوانیت نموده‌اند، به دلیل گرایش قلبی و محبت و یا به دلیل علم و معرفت، در درجات مختلف، با واسطه یا بدون واسطه، مربوط به آن حضرت‌اند. این مجموعه که در صحرای قیامت جمع شده‌اند و به حساب آن‌ها رسیدگی شده است اعدادند و پیغمبر اسلام، اولین عدد و صاحب ابد است و همین مقام محمودی است که خداوند به حضرت وعده داده و فرموده: «**عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا ۲۵۲**». لذا حضرت به شیعیان نوید می‌دهد که در جوار او هستند. پس نوری که در این‌جا تعریف می‌شود که شیعیان روی منابر نوری قرار می‌گیرند، نور علم و معرفت است. نوری که با آن نور، درجات و مقامات پیغمبران گذشته را و درجات و مقامات دانشمندان را می‌شناسند. یک چنین نوری که نور علم و معرفت است، فیض الهی است که به انسان مؤمن تعلق می‌گیرد. در قرآن به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «**وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا ۲۵۳**»، یعنی ای پیغمبر ما به تو روح ایمان و علم، وحی کردیم. روحی است که اگر در وجود تو قرار نمی‌گرفت و به تو وحی نمی‌شد، نمی‌دانستی کتاب و ایمان یعنی چه یا ضلالت و هدایت چه معنائی دارد. در این آیه شریفه از علمی که به آن بزرگوار داده تعبیر به روح می‌کند و یا در داستان آدم به فرشتگان می‌گوید: «**فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ۲۵۴**»، یعنی ای فرشته‌ها وقتی آدم را ساختم و او را به اعتدال رسانیدم و روح خود را در او دمیدم، شما فرشتگان مأمورید او را سجده کنید. جملاتی که از خلقت آدم خبر می‌دهد، کلمات «**سَوَّيْتُهُ**»، و کلمه‌ای که ارزش او را معین می‌کند و در برابر همان ارزش، مسجود فرشتگان واقع می‌شود، کلمات «**نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**» می‌باشد. بعضی‌ها که آن‌ها را حلولی مذهب می‌دانند می‌گویند، روحی که منشاء حیات و حرکت شده و به حیوانات و انسان دمیده شده و روحی که انسان با داشتن آن زنده و بیدار است و اگر نباشد مرده و خوابیده است، همین ذات مقدس خداوند متعال است. خداوند وقتی آن انسان را می‌سازد، مانند ساخت رادیو و تلویزیون، خودش را

۲۵۰- سوره نبوی، ابن هشام، ج ۲، ص ۷۰۷؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۲

۲۵۱- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۱

۲۵۲- سوره اسراء، ۷۹، قسمتی از شب را زنده بدار، ناقله بخوان تا خداوند تو را به مقام شایسته‌ای انتخاب کند.

۲۵۳- سوره شورا، ۵۲

۲۵۴- سوره حجر، ۲۹؛ سوره ص، ۷۲

در وجود انسان قرار می‌دهد؛ مانند برق که وارد رادیو می‌شود. پس حیات حیوان و انسان، به روحی است که جنسیت خدائی دارد. یعنی خدا مانند خورشید است که به صفحه آینه می‌تابد. ذات مقدس خدا هم به وجود انسان می‌تابد و حیات پیدا می‌کند. ائمه در تعلیمات خودشان این عقیده را رد می‌کنند و می‌گویند خدا منزّه است که در وجود انسان و یا حیوان ورود و خروج داشته باشد. در وجود انسان و حیوان حلول کند تا زنده شود و خارج شود تا بمیرد. این روح حیات و حرکت، نیروئی است که خدا آفریده. انسان و حیوان را از ماده و نیرو می‌سازد و از روح حیات که مانند نیروی برق است، حیات و حرکت در انسان به وجود می‌آورد. تمامی موجودات زنده، مؤمن باشند یا کافر، انسان باشند یا حیوان، سهمی از روح حیات دارند؛ ولیکن روحی که آدم را مسجود فرشتگان قرار داده و یا خدا آن روح را به وجود پیغمبر اکرم دمیده و مجهز به علم و دانش شده، این روح علم الهی است. همان‌طور که معلم، علم خود را به شاگرد خود می‌آموزد و او را مجهز به صفات خود می‌کند. خداوند متعال هم علم خود را به پیغمبر یا امام و یا مؤمنین صالح می‌آموزد و آن‌ها را مجهز به علم خود می‌کند. با این تجهیزات که علم الهی است، هر چیزی را به همان حقیقتی که دارند بدون کم و زیاد می‌شناسد. خدا را به خدائیش می‌شناسد. امام را به امامتش و پیغمبران را به نبوت. سرمایه‌های وجودی هر کس و هر چیزی را چنان که هست، می‌داند و می‌شناسد. این روح علم است که حاکم بر روح حیات و حرکت است. حضرت عیسی که مرده را زنده می‌کند، دو نیرو و یا دو سرمایه در اختیار خود دارد. اول آن روحی که با آن مرده، زنده می‌شود، مانند برق افاضه می‌کند. خواه کافر باشد یا مؤمن. دوم آن علمی که با آن قدرت دارد کبوتر بسازد و به پرواز در آورد. مرده خاک شده را از دل قبر خارج کند. درست مانند مهندسی که برق و باطری را می‌سازند. مجهز به دو سرمایه هستند که یکی از این دو سرمایه، حاکم بر دیگری می‌باشد. سرمایه اول، نیروی برق است که آن را به دل صنایع برقی می‌دوانند یا به تعبیر صحیح، آن نور را در صنایع برقی افاضه می‌کنند و این افاضه، به معنای نفخ است؛ یعنی دمیدن، و سرمایه دیگر، علم مهندسی است که با آن، نیروی برق را از طبیعت استخراج نموده و در اختیار خود در آورده‌اند. حضرت عیسی با این دو سرمایه، مرده را زنده می‌کند. اول سلول‌های مرده را زنده می‌کند و از ترکیب و ارتباط آن‌ها با یکدیگر، تن مرده را می‌سازد. بعد روح حیات را که مانند برق است در وجود او می‌دمد و مرده زنده می‌شود و این اعمال را به علم خود انجام می‌دهد. آن علم، روح الهی است. از قبیل این ارواح نیست که مخلوق خدا باشد و

از جائی بیاید و به جائی برود. خداوند، علم عالم خلقت است و این علم را با تعلیم و افاضه نیرو به انسان می‌دهد. مثلاً اول، مصلحت جنگ و دفاع را به انسان می‌آموزد که واجب است با کافر بجنگد و از خود دفاع کند و بعد از این تعلیم، وجود سرباز را با افاضه نور و نیرو قدرتمند می‌کند. سربازی که پیش از این شاید از حشره یا حیوانی می‌ترسد، اکنون در جبهه جنگ، آن قدر قوی شده است که از میلیون‌ها نفر نمی‌ترسد. از مرگ نمی‌ترسد. مرگ خود را حیات می‌داند. این روح علم، روح الهی است. علم خدا تعلیم می‌شود نه اینکه ذات خدا در ذات انسان ادغام گردد. تعلیمات الهی، مجهز به نیرو و قدرت است. آن‌جا که علی ابن ابیطالب را به جنگ پهلوان زمان، عمر بن عبدود می‌فرستد، اول به آن حضرت می‌آموزد که کفار چگونه سد راه تکامل بشریت هستند و لازم است نابود شوند. همراه این تعلیم به آن حضرت نیرو می‌دهد که با یک ضربه، تن کافر را مانند خیاری به دو نیمه تقسیم کند. این علم الهی است. شیعیان به یک چنین علمی مجهز می‌شوند و با این علم، از خداوند متعال و ائمه اطهار علیهم السلام شخصیت پیدا می‌کنند.

علی ع میزان اعمال و ایمان است :

جمله عجیب دیگر در این‌جا که دلیل عظمت وجودی علی ابن ابیطالب علیه السلام است، این فرمایش پیغمبر است که می‌فرماید، یا علی اگر تو نباشی مؤمن از کافر شناخته نمی‌شود. مطلب بسیار مهمی که در تقدیر خدا واجب و لازم است و بر پایه آن زندگی بهشتی دایر می‌شود، امتیاز بین مؤمن و کافر است. مصیبت بزرگ مردم در این زندگی دنیا که منشأ پیدایش این همه جنگ و قتل و کشتار و مصیبت‌ها و ناراحتی‌ها می‌شود و عاقبت مردم را به دیار مرگ می‌کشاند، همین مسئله است که مؤمن و کافر در زندگی با یکدیگر محشورند و مخلوط با یکدیگر هستند و میزانی در اختیار مردم نیست که مؤمن و کافر را بشناسند، اهل حق و باطل را بشناسند، از کفار فاصله بگیرند و به اهل ایمان مربوط شوند. اختلاط مؤمن و کافر در زندگی و حشر آن‌ها با یکدیگر و عدم امتیاز بین مؤمن و کافر، منشاء پیدایش این همه عذاب‌ها و غم و غصه‌ها و ناراحتی‌ها شده است و ادامه دارد تا روزی که دولتی در عالم پیدا شود و قدرت داشته باشد مؤمن را از کافر و سره را از ناسره جدا کند. شهری بسازد که تمام اهل آن شهر، زن و مرد، مؤمن خالص باشند.

کافری و فاسقی و منافقی در میانشان نباشد. یک چنین مملکتی که کافر و منافق در میان مردم نیست و مملکتی است که از مؤمنین خالص تشکیل شده است، مدینه فاضله و یا

شهر بهشت می‌نامند. بهشت از این جهت ارزش دارد و عظمت پیدا کرده است که میلیون‌ها انسان در آن جا با یکدیگر زندگی می‌کنند. همه برادر و خواهر ایمانی یکدیگر هستند و در آن شهر، انسان کافر و منافق و یا مشرک و فاسق و فاجر وجود ندارد. خداوند در یکی از آیات می‌فرماید: «لَوْ تَرَىٰٓؤُا لَعَذَابُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^{۲۰۰}»، یعنی اگر چنان شود که مؤمن و کافر از یکدیگر جدا شوند و در میان کفار، زن و مرد مومنی نباشد و در شهر اهل ایمان و تقوی هم زن و مرد کافری وجود نداشته باشد، در چنین زمانی که مؤمن و کافر از یکدیگر جدا شده‌اند، ما کفار را سخت عذاب خواهیم کرد. شربت آبی و یا لقمه نان و غذائی به آن‌ها نخواهیم داد و باز روایت شده است که خداوند می‌فرماید اگر این زندگی دنیا برابر پشه و مگسی در نظر من ارزش داشت، شربت آبی به کفار نمی‌دادم؛ زیرا حقیقاً انسان کافر، همان‌طور که ارزش وجودی خود را به صفر و زیر صفر رسانیده است، ارزش عالم خلقت را هم به صفر و زیر صفر می‌رساند. وجود کافر در میان مؤمنین، دو خسارت بزرگ برای اهل ایمان دارد. خسارت اول این است که برکات الهی از جامعه‌ای که مخلوطی از مؤمن و کافر هستند، حبس می‌شود. خداوند برکات خود را بر این جامعه مخلوط نازل نمی‌کند. فقط به اندازه قوت و غذائی که زندگی خود را به آخر برسانند به آن‌ها می‌دهد؛ زیرا در این جامعه مخلوط، عده‌ای که کافر و فاسق هستند. تمامی ثروت‌ها و نعمت‌های خدادادی را صاحب می‌شوند و به تصرف خود در می‌آورند و مؤمنین را از این نعمت‌های خدادادی محروم می‌کنند. مثلاً در کشوری که حاکمیت با مال و ثروت است، انسان‌هایی که به دلیل مال و ثروت حاکمیت پیدا می‌کنند، هر چه بیشتر می‌کوشند ذخایر عالم طبیعت را به اختیار خود در آورند. مالک زمین‌ها و زراعت‌ها و معدن‌ها و برف و بار آن‌ها و کوه و صحراها باشند. در این صورت هر نعمتی که از جانب خدا نازل شود به جیب همین قدرتمندان کافر و منافق می‌رود و انسان‌های مؤمن و صالح و یا ضعیف و مستضعف از نعمت‌های الهی محروم می‌شوند. تمامی ثروت‌ها و نعمت‌ها در اختیار کفار قرار می‌گیرد که به اصطلاح زمان، از آن تعبیر به استثمار می‌کنند. استثمار به معنای این است که کفار، به دلیل مال و ثروت و قدرتی که دارند، زمین و اهل زمین را به بردگی می‌کشند و به اختیار خود در می‌آورند و انسان‌ها را برده و کارگر خود می‌سازند. منابع زمین هم که خزائن ثروت و قدرت است در اختیار آن‌ها است.

پس آنچه از خیرات و برکات از آسمان نازل شود، به جیب کفار می‌ریزد و در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. جایز نیست این همه خیر و برکت و ثروت و نعمت در اختیار کافر باشد. خداوند از نازل نمودن برکات خود، مضایقه می‌کند. این یک خسارت جاری برای اهل ایمان است که از ابتدای تاریخ تا انتهای زندگی دنیا، بیشتر ثروت‌ها و نعمت‌های خدا در اختیار کفار قرار می‌گیرد.

و اما ضرر دوم کفار برای اهل ایمان و تقوی که خیلی بیشتر و زیادتر از ضررها و خسارت‌های مالی و مادی می‌باشد، محروم نمودن انسان‌ها از علم و دانش و ایمان و تقوی و وابستگی به خداوند متعال است.

انسان‌های مؤمن، در فطرت خود خداجو هستند. دائم در جست و جوی، خدائی هستند که آن‌ها را خلق نموده. می‌خواهند خدای خود را بشناسند و از خدای خود اطاعت کنند و با این اطاعت، آرامش و آسایش کامل به دست آورند. هر انسانی در نهاد فطرت خود، در جست و جوی خداوند متعال است. می‌خواهد خدای خود را بشناسد، و تسلیم او شود. به قول صاحب مثنوی که این قضاوت فطرت را از یک چوپان بیابانی به نمایش می‌گذارد. بیابانی‌ها ساده‌ترین انسان‌های کره زمین هستند. بیابانی‌ها از نظر معلومات بشری و اجتماعی در حد صفراند و از این جهت، فطرت آن‌ها سالم‌ترین فطرت‌هاست. فطرتی دارند که جامعه‌ها نتوانسته‌اند فطرت سالم آن‌ها را به طرف حق یا باطل بکشانند. مانند کاغذهای سفیدی هستند که هنوز خط و خطوطی در آن نگاشته نشده است. به قضاوت فطرت خود، رابطه مستقیم با خدا دارند. اکثریت پیغمبران در بیابان زندگی کرده‌اند و به شغل چوپانی مشغول بوده‌اند. صفحه سفید قلب آن‌ها با تعلیمات و تبلیغات کفار و جوامع شهری و روستائی آلوده نشده است. این چوپان بیابانی بر پایه قضاوت فطرت سالم خود با خدای خود راز و نیاز می‌کند. می‌گوید:

چارقت دوزم کنم شانه سرت

تو کجائی تا شوم من چاکرت

با خدای خود راز و نیاز دارد. دلش از عشق خدا پر است، ولیکن این عشق و علاقه پرورش نیافته که در مکتب یک پیغمبر بزرگواری قرار گیرد و فطرت او پرورش پیدا کند. خدا را دوست دارد اما نمی‌داند که کیست و چطور است. کفار این فطرت‌های ساده سالم مؤمنین و مؤمنات را به تصرف خود در می‌آورند. برابر عشق آن‌ها به خدا و در برابر خداجوئی آن‌ها بتی می‌سازند و می‌گویند خدائی که به او علاقه داری و تو را خلق کرده و عاقبت تو را به زندگی بهشتی می‌رساند، همین مجسمه زیبا و یا آدم زیبا، مانند فرعون، و یا حیوان زیبا، مانند گوساله طلائی است. افکار مؤمنین و مؤمنات را در سطحی بسیار پائین

متوقف می‌کند و آن‌ها را از حق جوئی و حق‌شناسی و پیغمبرشناسی و خدانشناسی و به‌طور کلی از معلوماتی که نجات‌بخش و حیات‌بخش است محروم می‌کنند و عاقبت آن‌ها را به بردگی می‌کشند. این دو خطر بزرگ که حقیقتاً عالم و آدم را به لغویت می‌کشاند و مانع ظهور ارزش‌های اخلاقی و انسانی می‌شود، ضررهائی است که به‌وسیله کفار در جامعه رواج پیدا می‌کند و مؤمنین را از ارتباط با خدا و اولیاء خدا باز می‌دارد. بالاخره کفار با این روش‌های ظالمانه و جابرانه خود، خلقت عالم و آدم را به لغویت می‌کشاند و باعث نزول این همه عذاب‌ها و بلاها در دنیا و آخرت می‌شود. اگر یک نفر بخواهد یا بتواند به حق قضاوت کند، می‌تواند بگوید که تمامی انسان‌هائی که در تاریخ مرده‌اند یا کشته شده‌اند، گناه این مرگ و قتل‌ها به گردن کفار است. وجود کافر و منافق است که مایه این همه عذاب‌ها و بلاها و مصیبت‌ها شده و تنها علمی که می‌تواند این دو خطر بزرگ را از جامعه بشریت برطرف کند، علم حق و باطل‌شناسی است. دانشمندی پیدا شود بداند که چه کسی در عالم کافر است، بایستی حذف و طرد شود و چه کسی مؤمن و صالح است، حق حیات دارد و لازم است باقی بماند. این علم حق و باطل‌شناسی و کافر و مؤمن‌شناسی، مخصوص خداوند متعال است. لازم است انسانی در عالم وجود داشته باشد که مظهر یک چنین علمی باشد. بتواند به علم خود که علم کامل خداوند متعال است، جامعه بشریت را از ابتدای هبوط آدم تا انتها که به قیام امام برحق منتهی می‌شود، تصفیه کند. حکومتی تشکیل دهد از انسان‌های سالم و مؤمن و کافر و منافق را از جامعه طرد کند. همان‌طور که ما انسان‌ها یک کیلو برنج را که غذای ماست از فضلهٔ موش‌ها و آلودگی‌های دیگر صاف و پاک می‌کنیم تا غذای سالم داشته باشیم، آن انسان هم بتواند جامعه را از این آلودگی‌ها که کافر و مشرک باشد، صاف و پاک کند و یک جامعهٔ سالم و عالم و پاک و منزّه از بدها و بدی‌ها از کفر و گناه و معصیت به‌وجود آورد تا خداوند متعال به خود اجازه دهد برکات خود را بر آن جامعه سالم نازل کند و زندگی بهشتی به‌وجود آورد و قهرمان میدان این علم عجیب و عمیق که مؤمن را از کافر می‌شناسد و می‌تواند جامعه‌ای پاک و سالم بسازد، علی ابن ابیطالب علیه السلام و انسان‌هائی نمونه و نظیر او مانند امام‌های معصوم می‌باشد. لذا یکی از القاب و اسمائی که برای علی ابن ابیطالب علیه السلام شناخته‌اند، میزان الاعمال است. او ترازوئی است که بشریت را می‌تواند تصفیه کند و یک جامعه مؤمن سالم بهشتی به‌وجود آورد. لذا پیغمبر اکرم او را در میان امت مسلمانان به صورت یک میزان و ترازو نصب می‌کند و می‌گوید: «لَوْ لَا أَنْتَ يَا عَلِيُّ، لَمْ يَعْرِفِ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي»، یعنی اگر تو نباشی من که پیغمبر خدا هستم

نمی‌توانم از این امت، یک جامعه بهشتی به وجود آورم و مردم را از این رنج و زحمت‌ها برهانم.

در همین رابطه پیغمبر اکرم ص همین قدر اکتفا کرد که علی علیه السلام و ائمه بعد از او را به جامعه معرفی کند. به آن‌ها اجازه نداد که به سراغ مردم بروند و مردم را با تهدید و تطمیع در اطراف خود جمع کنند؛ زیرا مردمی که به طمع، وابسته به دین یا پیشوایان دینی می‌شوند، مؤمن صاف و خالص نیستند. مؤمن خالص کسی است که خدا را به خدائی‌اش می‌شناسد و می‌پذیرد. عشق و علاقه به خدا و اولیاء خدا دارد. خدا را و معرفت خدا را، همچنین ائمه را و معرفت به ائمه را، سرمایه زندگی می‌داند؛ نه مال و ثروتی که از آن‌ها به دست آورد و به دلیل ترس و طمع از ائمه اطهار اطاعت کند. در این‌جا بعد از داستان غدیر خم و معرفی علی ابن ابیطالب علیه السلام، انتخاب آن حضرت را به فکر و آزادی مردم واگذار کرد. اگر در زمان خود، محراب نماز و امامت را به آن حضرت واگذار می‌کرد و یا ثروت و قدرت الهی و بیت المال را به آن حضرت می‌سپرد و سالی و یا ماهی حضرت را در مسند پیشوائی می‌نشاند و خود را از مسند حکومت کنار می‌کشید، شاید به همان دلیل که مردم از شخص پیغمبر اطاعت می‌کردند و او را پیشوای خود می‌شناختند، مولا را هم به پیشوائی می‌شناختند و عادت می‌کردند که بعد از پیغمبر از آن حضرت اطاعت کنند. در این صورت باز انسان‌ها به دلیل جهل و نادانی به مقام امامت یا به دلیل تهدید و تطمیع، در اطاعت آن حضرت قرار می‌گرفتند. در شعاع یک حکومت اجباری، اشخاص شناخته نمی‌شوند که آیا طالب دین و طالب حق‌اند و یا طالب مال و ثروت. از ترس، اطاعت خدا می‌کنند یا به دلیل خلوص و اخلاص. باز هم مشخصات و امتیاز وجودی مردم در جامعه شناخته نمی‌شود که طالب حق‌اند یا طالب دنیا و ریاست. به حضرت اجازه نداد که با شمشیر و جنگ و جهاد مردم را وادار به اطاعت خود کند. به او فرمود: تو مانند کعبه هستی که مردم برای سعادت و نجات خود به زیارت کعبه بروند، نه اینکه کعبه از جای خود حرکت کنند به سراغ مردم برود^{۲۵۶}. به همین دلیل خداوند، کعبه را در یک سرزمین خشک و خشن و آفتاب سوزان قرار داده است که مشخص شود مردم به طمع مال و ثروت و خوش گذرانی به زیارت کعبه می‌روند، یا برای جلب رضایت خدا. لذا شخص پیغمبر و مولا علیه السلام یک چنین زمینه‌ای فراهم نکردند که حکومت خالص الهی در اختیار مردم قرار گیرد و کفار و منافقین از فعالیت کفر و نفاق باز مانند و مزاحم خلافت الهی نشوند. در همین فرصت‌ها و آزادی‌ها که پیغمبر به مسلمان‌ها داده بود، شبانه روز منافقین توطئه می‌کردند و

^{۲۵۶}- ابن اثیر، اسد الغابة، ج ۳، ص ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۴

فعالیت می کردند که بعد از پیغمبر خودشان در مسند خلافت بنشینند و حجت خدا را از مقامی که شایسته اوست باز دارند. همه جا منافقین به یکدیگر می گفتند که اگر برای پیغمبر اتفاقی بیافتد و از دنیا برود، ما امر حکومت را از خانواده او بر می گردانیم و به اختصاص می دهیم. در زمان شخص پیغمبر، علیه خلافت مولا فعالیت می کردند تا جائی که هنوز پیغمبر از دنیا نرفته بود، ابوبکر را وادار کردند در محراب عبادت پیش نماز مردم باشد. به پیغمبر خبر دادند که ابوبکر پیش نماز مردم شده است و جای شما نماز می خواند. حضرت دستور داد او را به مسجد ببرند. خود را به مولا علی علیه السلام و فضل بن عباس تکیه داد و به مسجد رسانید. ردای ابوبکر را گرفت و او را عقب زد و خودش نشسته نماز خواند و مردم ایستاده اقتدا کردند. مبدا این امامت را حجت خلافت ابوبکر قرار دهند و او را در مسند پیغمبر بنشانند. در هر صورت خداوند چنین مقدر کرد که برای ائمه حکومتی به وجود آید بر پایه علم و آزادی. مردم معرفت به آنها پیدا کنند و اطاعت نمایند نه اینکه با اجبار و یا به طمع مال و ثروت از ائمه اطهار علیهم السلام پیروی کنند و پیدایش یک چنین حکومتی بر پایه علم و آزادی توقف دارد که ائمه اطهار علیهم السلام در خانه بنشینند و مردم را در اطاعت و یا مخالفت آزاد بگذارند و همین کار را هم کردند تا روزی که زندگی دنیا به آخر برسد و مردم در استیصال کامل قرار گیرند و در حال دعا و تضرع، فرج خود را از خدا بخواهند.

لذا امام صادق علیه السلام فرمودند: « مَا مِنْ أَحَدٍ مِنَّا إِلَّا وَ لَهُ بَيْعَةٌ فِي عُنُقِهِ مِنْ طَاغُوتٍ زَمَانِهِ إِلَّا الْقَائِمُ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ، فَإِنَّهُ يُخْرِجُ حِينَ يُخْرِجُ وَلَا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ ٢٥٧ »

یعنی هیچ یک از امامها نیست جز اینکه در تقدیر خدا مأموریت دارد با طاغوت زمان خود و با حکومت های ظالم و جبار سازش کند. با آنها مدارا نماید. در اطاعت آنها باشد و به آنها بیعت کند، مگر امام قائم. آن امامی که عیسی بن مریم به او اقتداء می کند و پشت سرش نماز می خواند. او وقتی که ظاهر می شود آزاد مطلق است. بیعت کسی به گردن او نیست. همه کس یا بایستی در اطاعت او باشند و از او اطاعت کنند یا اینکه به هلاکت و نابودی کشیده شوند. بهترین دلیل صحت این حدیث که نمونه و نظایر دارد، روش ائمه اطهار علیهم السلام با سلاطین و خلفای جابر و ظالم بوده است. دلائل صبر ائمه اطهار علیهم السلام را روشن می سازد که آیا این شهادت ها و قبول بیعت ها و

٢٥٧- بحار الانوار، ج ٥١، ص ١٣٢؛ امام حسن مجتبی: ما من احد الا و يقع في عنقه ببيعة لطاغية زمانه الا القائم الذي يصلي روح الله عيسى بن مريم خلفه فان الله عزوجل يخفي ولادته و يغيب شخصه لنا يكون لاحد في عنقه ببيعة. بحار الانوار، ج ٥١، ص ١٣٢؛ اعلام الوری ص ٤٠١، المحجة البيضاء ج ٤ ص ٢٣٨، امیر المؤمنین: ان القائم منا اذا قام لم يكن لاحد في عنقه ببيعة فلذلك تخفي ولادته و يغيب شخصه.

صلح و سازش با معاویه‌ها به دلیل عجز و ناتوانی ائمه علیهم‌السلام بوده است که در برابر قدرت‌های طاغوتی نتوانسته‌اند مقاومت کنند؟ قهراً و اجباراً حکومت را به آن‌ها واگذار نموده و به آن‌ها بیعت کرده‌اند و یا شهید و مسموم شده‌اند و یا این صبر و استقامت و قبول بیعت حاکمان جبار، به دلیل صلاح و مصلحت مؤمنین و مسلمانان بوده؟ آن‌ها به بشریت، آزادی داده‌اند تا در مسیر آزادی و حادثه‌هایی که در دنیا می‌بینند، مظاهر حق را و اهل حق را بشناسند. روی عقل و معرفت و آزادی، آن را بپذیرند و به ائمه اطهار علیهم‌السلام پناهنده شوند. بعضی دانشمندان که دلائل شهادت و مسمومیت ائمه اطهار را می‌خواهند تعریف کنند می‌گویند، در آن ساعتی که مسموم شده و یا کشته شده‌اند غافل از این واقعیت بوده و ندانسته یا در حال غفلت به محراب شهادت رفته و یا به طرف کربلا حرکت کرده و یا دعوت مأمون و هارون را اجابت نموده و آن‌ها هم از غفلت و یا ناتوانی امام‌ها استفاده کرده‌اند و آن‌ها را کشته‌اند و یا مسموم نموده‌اند و این آیه شریفه، «**لَا تُلْقُوا بِأیدیکم إلی التهلکة**»^{۲۰۸} را دلیل کشته شدن و مسمومیت آن‌ها قرار می‌دهند. می‌گویند اگر در حال دانائی و توانائی کامل به این قتل و مسمومیت از شهادت خود استقبال می‌کردند، مثل این بود که به دست خود و به اراده خود به قتل‌گاه بروند و مسموم شوند. در نتیجه قبول یک چنین قتل و شهادت، به معنای قبول قتل و هلاکت است و برخلاف آیه قرآن شناخته می‌شود. امام‌ها یا از اول جاهل و غافل‌اند که چه سرنوشتی پیدا می‌کنند و بیعت جباران زمان را می‌پذیرند و یا اگر از اول می‌دانند چه سرنوشتی پیدا می‌کنند، در آن حال که شربت مسموم را می‌آشامند و یا دشمن آن‌ها را غافلگیر می‌کند، گرفتار غفلت می‌شوند. نمی‌دانند در حال سجده، قاتلی پشت سر آن‌ها ایستاده است و یا این حرکت به کربلا و یا به خراسان به دعوت مأمون، منجر به شهادت آن‌ها می‌شود. با اینکه اولاً فرق ندارد در حال غفلت کشته شوند یا از اول ندانند که چه سرنوشتی دارند. یا اگر بدانند نتوانند خود را از مهلکه نجات بدهند. نسبت نادانی و ناتوانی به همه پیغمبران و مخصوصاً به امام‌های معصوم علیهم‌السلام، برخلاف این همه آیات و روایات است که در تعریف آن‌ها گفته شده. همه جا آیات و روایات، آن‌ها را عالم به ماکان و مایکون و ما هوکائن، معرفی می‌کند و همه جا ادعا دارند که از کوچک‌ترین حادثه‌ها در گذشته‌ها یا آینده‌ها باخبرند. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در یک سخنرانی می‌فرماید: اگر بخواهم شما را آگاه کنم که تا آینده قیامت و بعد از قیامت چه حادثه‌ها پیدا می‌شود، چه کسانی قیام می‌کنند و پیروز می‌شوند و چه کسانی شکست می‌خورند، قدرت دارم تمامی این حوادث را بگویم و در جمله دیگر می‌فرماید: «**أنا**

کَابُ الدُّنْيَا لَوَجْهَهَا وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا^{۲۰۹}». یعنی من چنانم که گوئی ظرف زندگی دنیا را که لبریز از جور و ستم بوده، سرازیر نمودم و تمامی مقدرات آن را دانسته و نقشه آن را کشیده‌ام. حقیقتاً ائمه اطهار علیهم السلام، ذره‌ای از مقدرات خود و مقدرات دیگران غافل و جاهل نیستند. علم آن‌ها علم خداوند تبارک و تعالی است. همان‌طور که تمام حوادث، در قرآن گفته شده، علم قرآن به قرآن‌های ناطق سپرده شده است؛ ولیکن آن‌ها مصلحت تربیت بشر را و تکامل زندگی آن‌ها را در این می‌دانند که این مقدرات را قبول کنند و همراه انسان‌ها حرکت کنند تا روزی که زندگی آن‌ها به ثمر برسد. مانند پدری هستند که با کودک یک ساله و دو ساله خود در بازار حرکت می‌کند و کودک اصرار می‌کند که فلان اسباب بازی را می‌خواهد و می‌طلبد، والا آن قدر گریه می‌کند و یا لجبازی می‌کند که خود را به هلاکت برساند. در این‌جا پدر از کودک یک ساله و دو ساله اطاعت می‌کند و کودک، بر پدر و مادر خود حاکمیت دارد نه پدر و مادر بر کودک. انسان‌ها نیز چنین‌اند. چشمشان به سفره معاویه‌ها افتاده، به پدر خود می‌گویند این سفره را در اختیار ما قرار بده، و الا تو را یا خود را به قتل می‌رسانیم. پدری که مردم زمان را فریفته، این سفره‌ها و زرق و برق‌ها می‌بیند، همراهشان حرکت می‌کند. با معاویه زمان بیعت می‌کند تا کودکان بفهمند در باطن این سفره‌های رنگین چه آفت‌هایی خفته است و چگونه این مارهای خوش خط و خال، مردم را به هلاکت و فلاکت می‌کشاند.

پس امر دایر است که با شلاق و شمشیر، یا بذل مال و ثروت، طمع آن‌ها را پرورش بدهند یا آن‌ها را از قدرت خود بترسانند. این ترس و طمع اولاً قابل دوام نیست. اگر روزی شلاق از بالای سر آن‌ها برداشته شود یا سفره ترس و طمع، رونق خود را از دست بدهد، همان انسان‌های روز اول هستند که بر امام خود می‌تازند یا او را کنار می‌گذارند و سر سفره معاویه‌ها می‌روند. پس لازم است مردم را آزاد بگذارند و خودشان هم همراه این کودکان غافل و جاهل حرکت کنند تا مزه حکومت این طاغوت‌ها و جباران را بچشند. ضربات چکمه آن‌ها یگانه‌عاملی است که مردم را پشیمان می‌کند و آگاهی در آن‌ها به وجود می‌آورد که بعد خود را ملامت کنند که چه اشتباه بزرگی کردیم، امام مهربان و عادل خود را کشتیم و ظالم و جابر را بر خود مسلط نمودیم. این حادثه‌ها که بزرگ‌ترین آن حاکمیت طاغوت‌ها و جباران عالم است، بزرگ‌ترین عامل بیدار کننده بشریت و وادار کننده آن‌ها به این حقیقت است که از شر شیاطین و جباران فرار کنند و

به پناه خدا و ائمه اطهار علیهم السلام بروند. بعد از این پناهندگی اگر مردند که در دل خاک تا روز ظهور فرج ذخیره شده‌اند و اگر هم در حال حیات، پیش از مرگ، موجبات ظهور امام را فراهم کردند و پناهنده به آن حضرت شدند، با ظهور آن حضرت، مرگ و مرض و قتل و کشتار از زندگی برطرف می‌شود و فرج زندگان و مردگان که همان زندگی آخرت است، ظاهر می‌گردد. پس قبول این شهادت‌ها به دلیل جهل و ناتوانی نیست بلکه به دلیل قبول شهادت و فداکاری آن‌ها برای نجات بشریت است.

حکمت جنگ و جهاد به وسیله پیغمبران و یا ائمه ع

یکی از مسائلی که در این دعای شریفه مطرح است تعریف جنگ و جهادهائی است که در تاریخ انبیاء و ائمه، به وسیله آن‌ها در عالم پیدا شده. گاهی پیغمبران متوسل به قدرت خود شده با طاغوت‌های زمان جنگیده‌اند و خود را در مقام حاکمیت قرار داده‌اند و گاهی هم صبر و مدارا داشته‌اند و با طاغوت‌های زمان ساخته‌اند، گر چه در مسیر این صبر و مدارا کشته شده‌اند. در این جملات شریفه که می‌گویند، « **وَ يَقَاتِلُ عَلَى التَّوْبِيلِ وَ لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَآئِمٌ** »، مصلحت این دو نوع جنگ توسط انبیاء و اولیاء و ائمه را تعریف می‌کند؛ زیرا بر پایه بحث‌های گذشته که گفتیم ائمه اطهار مأمور به صبر و مدارا هستند تا زمانی که حکومت الهی دایر شود، مشاهده می‌کنیم که بعضی پیغمبران از طریق جنگ و جهاد بر دشمنان حاکمیت پیدا کرده‌اند؛ مانند جنگ‌های حضرت موسی و پیدایش حکومت بنی اسرائیل و یا جنگ‌های سلیمان و داود پیغمبر و رسیدن به قدرت و حکومت و یا جنگ‌های حضرت رسول اکرم که با کفار قریش و کفار زمان جنگید و از طریق جنگ و کشتار حاکمیت پیدا کرد و یا جنگ مولا امیر المؤمنین و جنگ حضرت سید الشهداء علیهما السلام که با دشمنان خود جنگیدند. پس اگر جنگ‌ها منطقی بوده است، چرا ائمه اطهار با آن قدرت و عظمتی که دارند با دشمنان زمان جنگیده‌اند بلکه بیشتر آن‌ها صبر کرده‌اند و اگر صلح و سازش منطقی بوده، چرا بعضی از آن‌ها جنگیده‌اند و از طریق جنگ حاکمیت پیدا کرده‌اند. این جمله در این دعای شریف، حکمت جنگ و جهاد انبیاء و ائمه را تعریف می‌کند. حدیث مشهور است از پیغمبر اکرم که می‌فرماید: « **إِنِّي قَاتِلْتُ عَلَى التَّنْزِيلِ وَ فِيكُمْ مَنْ يَقَاتِلُ بَعْدِي عَلَى التَّوْبِيلِ** ^{۲۶۰} »، یعنی من تا این اندازه مأمور جنگ و جهاد شدم تا موانع نزول قرآن و

۲۶۰- کلینی، ۱۳۶۵: ۵ / ۱۰ طوسی، ۱۳۶۵: ۴ / ۱۱۴ صدوق، ۱۴۰۳: ۱ / ۲۷۴ عیاشی، ۱۳۸۰: ۱ / ۳۸۵ قمی، ۱۴۰۴: ۲ / ۳۲۱ حر عاملی، ۱۳۹۱: ۱۱ / ۱۸: رسول الله ان منکم من یقاتل بعدی علی التَّوْبِيلِ کَمَا قَاتَلْتُ عَلَی التَّنْزِيلِ

ظهور دین خدا از میان برداشته شود. بعد از آن که موانع نزول قرآن را سرکوب نمودم، مأموریت جنگ و جهاد من تمام شد. بعد از من، اولیاء خدا جنگشان برای تأویل قرآن یعنی جنگ برای پیدایش حاکمیت دین تا دین بر مردم حاکمیت پیدا کند و انسان‌ها از بلاها و مصیبت‌ها نجات پیدا کنند.

از ابتدای پیدایش آدم در روی کره زمین تا انتهای دعوت حضرت خاتم، تمامی این جنگ و جهادها و بعثت‌ها و مصیبت‌ها به این منظور واقع شده است که دین خدا در اختیار بشر قرار گیرد. درهای مکتب دین خدا به روی مردم باز باشد تا اگر کسی بخواهد هدایت شود، مکتب هدایت و عوامل هدایت، در اختیار او باشد. هم اهل ایمان هدایت شوند که درهای مکتب به روی آن‌ها باز است و هم کفار محکومیت پیدا کنند که چرا با مقررات مردم، بازی کردند و خود را و مردم را به هلاکت کشیدند. مشاهده می‌کنیم در هر زمانی که کفار، به اصل دین و مکتبی به نام دین حمله کرده‌اند، خداوند آن‌ها را سرکوب نموده یا با حادثه‌های طبیعی و الهی نابود شده‌اند و یا مغلوب پیغمبر واقع شده‌اند. خداوند خانه کعبه را به عنوان یک شعار مکتب دین دایر کرد. پیغمبران در هر زمانی این خانه را زنده نگه داشتند. مراسم حج را به جا آوردند و در سایه همین شعار حج و حفظ خانه خدا، پیغمبران دین خدا را ترویج کردند و آن‌چه به آن‌ها وحی می‌شد، در اختیار مردم گذاشتند. مشاهده می‌کنیم که چندین مرتبه در طول تاریخ، ابرقدرت‌های زمان، از وجود خانه کعبه و آزادی مردم در حرم خدا عصبانی شده‌اند. به این خانه خشت و گلی حمله کردند تا آن را از بین ببرند. پیش از آن که قطعه سنگ یا آجری را از دیوار خانه بکنند، خداوند به حساب آن‌ها رسیده و آن‌ها را نابود کرده است؛ زیرا آن‌ها به اصل دین حمله کردند، می‌گفتند چنین دین و پرچمی و چنین تعلیمات آزادی بخشی در عالم نباشد.

چندین مرتبه که یادگارهای حضرت موسی را، که تورات باشد، خواستند از بین ببرند، سرنوشت بدی پیدا کردند و یا خانه کعبه را خواستند خراب کنند، سرنوشت بدی پیدا کردند. با قیام پیغمبر اسلام که خداوند اراده کرده دین کامل خود را به وسیله قرآن و ائمه در اختیار مردم قرار دهد، مانع نزول قرآن می‌شدند. اگر پیغمبر اکرم یا مسلمانی به نماز مشغول می‌شد و یا قرآن قرائت می‌کرد، فوری به او حمله می‌شدند، می‌زدند و می‌کشتند. نمی‌گذاشتند یک چنین پرچمی در عالم باشد و یک چنین کتابی در اختیار مردم قرار گیرد. پیغمبر اکرم مأمور به جهاد شد. ابر قدرت‌هایی را که مانع ظهور و نزول دین خدا و قرآن بودند، از میان برداشت. اسلام و قرآن را در سراسر عالم گسترش داد.

بعد از جنگ‌های پیغمبر کسی نتوانست خط مکتوب اسلام را محو کند و یا قرآن و ائمه را و سایر بندگان خدا و اولیاء خدا را از بین ببرد. پس جنگ‌های از زمان آدم تا آخر زندگی حضرت قائم، همراهش پیدایش کامل دین خدا در اختیار مردم و معرفی اولیاء خدا بود. همه این جهادها تا آخر زندگی پیغمبر، برای تنزیل قرآن دایر بود تا این مکتب حیات‌بخش در اختیار مردم قرار گیرد و کسی نتواند اصل دین را از بین ببرد.

و اما جنگ برای تأویل:

(روزگار حاکمیت ائمه بر انسان‌ها).

همه جا تأویل به معنای حاکمیت اولیاء خدا بر بندگان خدا می‌باشد. آیات قرآن، ظاهر و باطنی دارد. ظاهر آیات قرآن، طبیعت و خلاقیتی است که در طبیعت خلق شده و باطن آیات قرآن، انسان‌هایی هستند که در مقام حاکمیت قرار می‌گیرند و حق را یا باطل را رواج می‌دهند. در همین دعای ندبه به امام زمان خطاب می‌کنیم ای پسر سوره‌طور، ای پسر سوره‌عادیات، ای پسر آیات محکمت قرآن، ای پسر خورشیدها، ای پسر ماه‌ها، ای پسر شهاب‌های آسمانی و از این قبیل جملات. با اینکه آن حضرت، پسر این خورشید و ماه و شهاب‌های آسمانی نیست. او فرزند حضرت زهرا س و امیر المؤمنین است؛ یعنی آن حضرت و اجداد او، خورشیدها و ماه‌های آسمانی ولایت هستند. آن حضرت و اجدادش، شهاب‌های ثابت‌اند که پیکره شیاطین را می‌سوزانند و از صحنه زندگی اخراج می‌کنند. چه قدر زیاد در آیات قرآن، سوره‌هایی داریم که شهاب‌های آسمانی را و شیاطین که به آسمان‌ها می‌روند و علوم دین خدا را اختلاس می‌کنند، این‌طور تعریف می‌کنند که به‌وسیله شهاب‌ها تعقیب می‌شوند و از بین می‌روند. این آیات قابل تطبیق به شهاب‌هایی که مردم به چشم خود می‌بینند نیست. شیاطین هم قابل تطبیق به شیطان‌هایی که به آسمان می‌روند نمی‌باشد. این همه در زمان ما شیاطین شرق و غرب به فضا می‌روند. در فضای کره زمین می‌چرخند. تحت تعقیب شهاب‌ها قرار نمی‌گیرند. شهاب‌ها به کیفیتی که با علم و تجربه ثابت شده است، سنگ‌های سرگردان در فضا هستند که تحت تأثیر جاذبه زمین واقع می‌شوند، به طرف زمین کشیده می‌شوند و در اثر تصادم با هوای کره زمین آتش می‌گیرند. خداوند در تعریف شهاب‌ها می‌فرماید، هر شیاطینی که به آسمان بالا رود دین خدا را اختلاس کند، به‌وسیله ستاره‌ها رجم می‌شود؛ یعنی ستاره‌ها سنگ پرتاب می‌کنند و آن شیاطین را که به آسمان‌ها رفته‌اند، می‌سوزانند لازم است شیاطین که به آسمان می‌روند دین خدا را اختلاس می‌کنند، بشناسیم. آن‌ها را که شناختیم آسمانی را هم که در آن آسمان پرواز دارند و فعالیت دارند می‌شناسیم و بعد ستارگانی که آن‌ها را تعقیب می‌کنند و می‌سوزانند.

شیاطین همان انسان‌هایی هستند که در لباس دین و با تظاهر به اعمال و علوم دینی، دین خدا را ضایع می‌کنند. شیاطین و منافقین یک گروه‌اند. گاهی به نام شیاطین و گاهی به نام منافقین شناخته می‌شوند. به‌طور کلی کفار با تظاهر به کفر خالص، کارشان پیش نمی‌رود. اجبار دارند در لباس کفر، تظاهر به راست‌گوئی و خدمات و هزاران مسائل درست دیگر داشته باشند. ضمن راست‌گوئی‌ها، دروغ خود را رواج دهند و در ضمن خدمات، خیانت‌های خود را و ضمن حق‌گوئی و تظاهر به اعمال و اقوال درست، باطن خود را در لباس حق‌گوئی و حق‌جوئی ظاهر سازند تا بتوانند جهل خود را و کفر خود را رواج دهند. پس هر جا و هر نوع کلمه حقی که در اختیار کفار و شیاطین قرار می‌گیرد، در واقع اختلاس است؛ یعنی حق دزدی است. دم از حقوق بشر می‌زنند، حقوق بشر را می‌دزدند. دم از صلاح و اصلاح می‌زنند، کلمه صلاح و اصلاح را می‌دزدند و از این قبیل.

گفتار و کردار آن‌ها صدی نود یا بیشتر و کمتر، نمایش حق و حقیقت دارد و لابه‌لای این نمایش، محبوبیت پیدا می‌کنند. اکثریت انسان‌های جاهل و ضعیف را در منافع خود استثمار می‌کنند. همین کفار و منافقین و شیاطین که در لباس راست‌گوئی و خدمات دروغ‌گوئی، خود را و خیانت‌های خود را رواج می‌دهند، شیاطینی هستند که به آسمان صعود کرده‌اند و حقایق دین را که مخصوص مکتب خدا و انبیاء بوده دزدیده‌اند. با تظاهر به حق‌گوئی و حق‌جوئی و اصلاح‌طلبی، باطل خود را رواج داده‌اند. در این رابطه می‌توانید ستاره‌هایی که آن‌ها را رجم می‌کنند بشناسید. در این جا تعلیمات و تبلیغات انبیاء و ائمه و علمائی که در خط آن‌ها حرکت می‌کنند، همان شهاب‌های آسمانی و یا ستارگان است که به‌وسیله همین تعلیمات، شیطان‌ها رجم می‌شوند به فضاحت و رسوائی و دروغ‌گوئی شناخته می‌شوند و اکثریت ملت‌هایی که عقلشان ضعیف است از آن‌ها برمی‌گردند و به پناه اهل حق می‌روند. بنابراین شناختن مصادیق واقعی آیات قرآن هم، جنگ و جدال لازم دارد. بایستی علی علیه السلام و امام حسین و ائمه دیگر ع بجنگند تا مصادیق واقعی آیات قرآن شناخته شود و کسی نتواند قرآن را به افسانه‌گوئی و افسانه‌سرائی متهم کند.

داستان کوه قاف و چشمه آب حیات:

در همین رابطه آشنائی به تفسیر و تأویل. لازم است یکی از احادیثی را که تأویل آن غیر از تفسیر است و باطن آن غیر از ظاهر آن می‌باشد، بازگو کنیم. حدیثی است

مشهور که از ابتدای پیدایش بشر به صورت افسانه‌های مطرح شده ولیکن حقیقت آن روشن نشده است حدیث کوه قاف و چشمه آب حیات است؛ زیرا حقیقتاً تنها چیزی که وحدت و عدالت به وجود می‌آورد، علم انسان به واقعیت‌ها و حقیقت‌ها می‌باشد. تا زمانی که جهل و نادانی، حاکم بر افراد بشر باشد، پیدایش عدالت و تقوی ممتنع و محال است. خواه سلطانی مانند علی ابن ابیطالب در مسند قدرت باشد و یا سلطانی مانند معاویه‌ها و حجاج‌ها. جهل انسان‌ها این دو قدرت را از پا در آورده و نگذاشته است که حاکمیت مطلق پیدا کنند. علی علیه السلام و امام‌های برحق را جهل مردم منزوی کرد و به دل خاک کشانید. حکومت‌های اموی و عباسی را هم به همین کیفیت. پس این دیو جهل بایستی نابود گردد و انسان‌ها مجهز به علم و حکمت شوند و هر چیزی را چنان که هست بدانند و بفهمند. از ابتدای ظهور انسان در روی کره زمین، انسان‌ها به میزانی که طالب حیات و سعادت خود بوده‌اند، از جهل و مرگ و نابودی هم متنفر بوده‌اند. یک نفر هم در تاریخ پیدا نمی‌شود که مشتری مرگ و هلاکت باشد. این همه تلاش و کوشش‌ها و قتل و کشتارها و حادثه‌ها برای مبارزه با دیو جهل و مرگ و برای حفظ حیات و سعادت بوده. پیغمبران و دانشمندان تاریخ، در برابر یک چنین خواهش‌ها و سئوالاتی که در فکر بشر به وجود آمده که چه کار کنیم حیات خود را حفظ کنیم و مرگ و مرض را از بین ببریم، دورنمایی از حیات ابدی در افکار بشر قرار داده‌اند. اعلامیه صادر کرده و چنین شهرت داده‌اند که در زندگی بشر یا در کره زمین، کوه بسیار بزرگ و مرتفعی خدا آفریده، به نام کوه قاف. آن قدر بلند و مرتفع است که محیط و مسلط بر زندگی دنیا می‌باشد و در دامنه آن کوه، چشمه آبی می‌جوشد که آن آب هم آب حیات است. هر کس طالب سعادت و حیات ابدی و ضد مرگ و مرض است، لازم است خود را پای آن کوه برساند و از چشمه آب حیاتی که از دامنه آن سرازیر است استفاده کند. پیغمبران گفته‌اند که بین شما مردم و آن کوه قاف و چشمه آب حیات، یک تاریکی و فضای ظلمانی قرار گرفته است که لازم است که این فضای ظلمانی را بشناسید و بشکافید تا آن کوه قاف و چشمه آب حیات هم برای شما نمودار گردد. تا از این ظلمات نگذرید به آن کوه قاف و چشمه حیات نمی‌رسید. پیغمبران در برابر این تابلوی امیدبخش که در برابر افکار مردم نصب کرده‌اند و مردم را در مسیر تلاش و کوشش، امیدوار به حیات ابدی نموده‌اند، دو نفر قهرمان هم به جامعه بشریت معرفی کرده‌اند که این دو نفر برای استفاده از آب آن چشمه حرکت کرده‌اند تا خود را به پای کوه قاف برساند و از آب چشمه استفاده کنند و از مرگ و مرض نجات پیدا کنند. یک جا این دو قهرمان را به صورت سلطانی معرفی کرده‌اند که با تجهیزات سلطنتی و اسب و شتر حرکت نموده تا از ظلمات

بگذرد و خود را به آن کوه و چشمه برساند. سلطانی به نام ذوالقرنین (که اسکندر پادشاه یونانی هم بعد از فتح ایران، کلمه ذوالقرنین و لقب مقدس را غصب نموده، خود را اسکندر ذوالقرنین معرفی کرد. غصب القاب و اسماء مقدس هم در تاریخ شهرت داشته. آن چنان که خلیفه دوم تمامی القاب و اسماء علی ابن ابیطالب را غصب نمود و خود را امیرالمؤمنین نامید) و ابرقدرت دیگر، یک روحانی به نام خضر که از قدرت ایمان و تقوی استفاده می کند. پای پیاده بدون زاد و توشه دنیائی حرکت می کند، خود را به آن چشمه آب حیات برساند. این دو ابرقدرت که به سوی کوه و چشمه حرکت کرده اند، یک نفر از آن ها که مرد با ایمان و تقوی باشد، خود را به پای کوه قاف و چشمه می رساند. از آب چشمه می آشامد و حیات ابدی پیدا می کند و آن سلطان با خدم و حشم خود در ظلماتی که بین او و کوه قاف است، متحیر و سرگردان می شود. عاقبت خسته شده، به وطن برمی گردد؛ ولیکن در مسیر برگشت به وطن که در ظلمات حرکت می کند، جلو چشم خود در بیابان ها نقاط درخشنده ای را می بیند که در تاریکی می درخشد. متحیر می شوند که این ها چیست؟ هر کسی به فکر خود، آن نقطه های درخشنده را تعریف می کند. یکی می گوید خرده شیشه است، خرده سفال است و دیگری می گوید ریگ های درخشنده است. آن یکی می گوید شاید جواهر درخشان باشد، بهتر این است که مقداری با خود برداریم. بتوانیم آن را در بازار دنیا بفروشم و استفاده کنیم. ذوالقرنین و کسانی که با او هستند، هر کدام مشتی بیشتر و کمتر از آن گوهرهای درخشان برمی دارند. وقتی که از ظلمات خارج شده به وطن می رسند، مشاهده می کنند گوهرهای درخشنده ای است که هر کدام میلیون ها تومان ارزش دارد و همه پشیمان می شوند که چرا برنداشتیم و یا بیشتر از این برنداشتیم تا به ثروت و قدرت برسیم. این داستان از آیات قرآن و در لسان ائمه اطهار علیهم السلام و در لسان پیغمبران تاریخ، به همین کیفیت شهرت یافته. یک تابلوی امیدبخش است که در برابر افکار مردم نصب شده. گفته اند بشریت عاقبت خود را به آن کوه قاف و چشمه آب حیات می رساند و حیات ابدی پیدا می کند. این داستان از نظر ارتباط با طبیعت افسانه است و از نظر ارتباط با حقیقت یک کتاب هدایت بخشی است که اسرار حیات و سعادت را در اختیار مردم می گذارد. معنی و مفهوم عقلائی پیدا می کند. از نظر ارتباط با طبیعت، مصداق و معنا ندارد. چنین کوهی در کره زمین وجود ندارد که آن قدر بزرگ و مرتفع باشد که مشرف بر کره زمین باشد. کوه ها گر چه شامخ و بزرگ باشند، باز هم در برابر کره زمین قطعه سنگی کوچک به حساب می آیند. همچنین چشمه ای در طبیعت وجود ندارد که هر کس

آن چشمه را پیدا کند و جرعه‌ای بیاشامد، مرگ و مرض از او برطرف می‌شود. مخصوصاً در زمان ما که این همه چشمه‌ها را بررسی کرده‌اند و برای هر چشمه‌ای شناسنامه‌ای صادر کرده‌اند، چنین چشمه‌ای نیافته‌اند. خداوند متعال در قرآن از این چشمه، به چاه آب حیات تعبیر می‌کند. می‌فرماید: «**بئرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرِ مَعِشِدٍ**»^{۲۶۱}. یک چنین چاه آبی از نوع قنات‌ها و یا چشمه‌ای از نوع چشمه‌ها وجود ندارد که مرگ و مرض را از بین ببرد و علاوه چنین ظلماتی هم در طبیعت پیدا نیست. همه جای طبیعت روشن است و اگر جائی هم تاریک باشد، به این میزان تاریک نیست که انسان‌ها سرگردان شوند و نتوانند کوه به آن بزرگی را پیدا کنند. جواهر درخشنده‌ای هم در مسیر حرکت ذوالقرنین و لشکریان او وجود ندارد والا انسانی که خود را به اعماق کره زمین رسانیده و این همه منابع ثروت و قدرت به دست آورده، حتماً آن جواهرات را هم پیدا می‌کرد و از آن استفاده می‌نمود. رمز این داستان را همان حرکت روحانی بزرگ، به نام خضر پیغمبر روشن می‌سازد که چطور خود را با سرمایه ایمان و تقوی به کوه قاف رسانیده و از آن چشمه آشامیده است. ولیکن ابرقدرت زمان با آن تجهیزات سلطنتی نتوانسته است خود را به کوه و چشمه برساند. مایوس شده و برگشته است. فقط قدری از جواهرات مسیر حرکت استفاده نموده که آن هم بیشتر مایه حسرت شده است. پس ما در کره زمین و در طبیعت نمی‌توانیم یک چنین معانی و مصادیقی پیدا کنیم تا بتوانیم آن را کوه قاف و چشمه آب حیات بشناسیم و از آب آن استفاده کنیم و از طرفی نمی‌توانیم بگوئیم این داستان، افسانه است که مایه سرگردانی فکر کودکان شده. کسانی که آیات قرآن یا تعلیمات انبیاء را افسانه می‌دانستند و می‌گفتند اساطیر الاولین است یا کسانی که در زمان ما یک چنین آیات حیات‌بخشی را آیات شیطانی دانسته‌اند، به این دلیل بوده است که نتوانستند مصادیق ورمعانی این آیات را و یا احادیث مانند آن را در کره زمین و در طبیعت پیدا کنند. نظر به اینکه معنا و مصداقی برای آن پیدا نکرده‌اند. گفته‌اند افسانه و افسانه‌گویی بوده که پیغمبران مردم را به آن سربند کرده‌اند. ولیکن بهتر این است که معانی یک چنین آیات و احادیثی را در کتاب دوم قرآن که زندگی بشر و زندگی اولیاء خدا باشد جستجو کنیم تا بدانیم چگونه معنا و حقیقت دارد و پیغمبران راست گفته‌اند. گرچه مردم از اسرار آن بی‌خبر بوده‌اند. در این‌جا لازم است مصادیق واقعی کوه قاف و ظلمات و جواهر درخشنده و ابرقدرت‌هایی که به جائی نمی‌رسند و یا روحانیتی که خود را عاقبت می‌رساند، در زندگی انسان‌ها پیدا کنیم تا بدانیم چگونه انبیاء، حقیقت را دانسته و شناخته‌اند و درست مردم را هدایت نموده‌اند.

لازم است بدانیم کوه قاف، انسانی بی‌نهایت بزرگ و عظیم است که با علم و حکمت خود، مشرف به زندگی دنیا از هبوط آدم تا قیام قائم و تا ابد است و آن‌ها امام‌های معصوم‌اند و چشمه آب حیات، علم و قدرت آن‌ها است که وقتی در مسند قدرت و حکومت بنشینند حیات ابدی، فردی و اجتماعی به وجود می‌آورند و مرگ و مرض را از بین می‌برند. ظلمات بین مردم و آن کوه قاف، جهل مردم است که باید برطرف شود و آن جواهرات درخشنده، کلمات حکمت‌آمیز قرآن و احادیث آل محمد ص است که در بازار آخرت، ارزش آن معلوم می‌شود و در برابر افکار مردم، فقط می‌درخشد.

قرآن در محتوای خود سه کتاب نامتناهی است:

قرآن در باطن خود سه کتاب است که این سه کتاب با یکدیگر تباین وجودی دارد. نمونه یکدیگر نیست که از دیدن و دانستن یکی، دیگری را هم بدانیم و بشناسیم. مسائل غیبی که در آینده پیدا می‌شود بر دو قسم است. قسمتی از آن مسائل، نمونه موجودات حاضر و ظاهر است که از طریق نمونه و مقایسه شناخته می‌شود و قسمتی هم نمونه موجودات حاضر و ظاهر نیست، بلکه متباین با موجودات حاضر و ظاهر است. آن مسائل غیبی که در آینده زمان از طریق نمونه‌ها قابل کشف است، انسان‌های آینده و زندگی انسان‌های آینده در کره زمین است. ما انسان‌های موجود در زمان، می‌دانیم که بعد از قری، ما از بین می‌رویم و نسل آینده جای ما را می‌گیرد و در این جا می‌دانیم که نسل آینده که فرزندان ما هستند مانند ما انسان‌اند. با همین مشخصات و شمایی خلق می‌شوند که ما خلق شده‌ایم و زندگی آن‌ها هم درست مانند زندگی ماست. از طریق کشاورزی و دامداری و کاسبی‌های دیگر. پس آینده‌ای که غیب است، نمونه زندگی‌هایی است که قابل مشاهده است. همین‌طور تاریخ گذشته که، ما آن‌ها را ندیده‌ایم و از نظر ما غیب‌اند. می‌توانیم بگوئیم آن‌ها هم مثل ما بوده‌اند و مثل ما زندگی کرده‌اند. این آینده و گذشته‌ها عوالم غیبی هستند که مانند عالم شهودند. قابل مشاهده‌اند. به طور قطع و یقین می‌گوئیم انسان‌های گذشته مانند ما بوده‌اند و انسان‌های آینده هم مانند ما هستند و در همین رابطه یک مسائل غیبی هست که متباین با حقایق و مسائل عالم شهود است. نه آن مسائل غیبی در این جهان حاضر و ظاهر نمونه دارد تا از طریق نمونه‌ها شناخته شود و نه هم حقایق ظاهر و حاضر در آن مسائل غیبی، نمونه دارد تا از طریق قیاس و مقایسه شناخته شود. یک مسائل غیبی که در عالم شهود نمونه ندارد یا

یک حقایق و مسائل قابل مشاهده که در عالم غیب نمونه ندارد. در نتیجه از طریق کشف و رؤیت حقایق عالم شهود، نمی‌توانیم به حقایق عالم غیب پی ببریم تا مثلاً بگوئیم فرشته‌ها هم مانند انسان‌ها و یا انسان‌ها مانند فرشته‌ها هستند. فرشته‌های عالم غیب مانند انسان‌های آینده نیستند تا بگوئیم جبرئیل و میکائیل هم مانند همین انسان‌های عالم شهودند، بلکه دو وجود متباین‌اند؛ یعنی ذره‌ای انسان‌ها شبیه به فرشته‌ها نیستند و ذره‌ای هم فرشته‌ها شبیه انسان‌ها نیستند. ما با انسان‌شناسی نمی‌توانیم فرشته‌ها را بشناسیم؛ مگر اینکه فرشته‌ها را چنان که هستند ببینیم و خدا آن‌ها را به ما نشان دهد. به همین دلیل کسانی که ذات مقدس خدا و یا روح و فرشته را می‌خواهند از طریق قیاس با انسان‌ها بشناسند به اشتباه رفته‌اند. انسان و فرشتگان و خدای آن‌ها سه نوع موجودات متباین هستند. با یکدیگر تباین جنسی دارند. هرگز یک نمونه مشترکی در این سه وجود متباین وجود ندارد تا ما از طریق همین نمونه، فرشتگان و یا خدای فرشتگان را بشناسیم. وجودات متباین مانند نور و ظلمت و یا مانند جسم و روح‌اند. انسانی که در تمام عمر، روشنائی ندیده و دائم در فضای ظلمانی زندگی کرده، نمی‌تواند روشنائی را که متباین با ظلمت است از طریق مقایسه با ظلمت بشناسد. بگوید نور هم سیاه است، نور هم تاریک است و یا نمی‌تواند روح را از طریق قیاس با جسم بشناسد و بگوید روح هم مانند جسم است یا مانند آب و هواست که وارد بدن می‌شود، بدن زنده می‌شود و چون خارج می‌شود، بدن می‌میرد. روح و جسم، دو حقیقت متباین‌اند. ذره‌ای روح و روحانیت، شباهت به ماده و جسم ندارد و ذره‌ای هم جسم و جسمانیت، شباهت به روح ندارد. ما انسان‌ها که از تولد تا مرگ درعالم طبیعت و جسم و جسمانیت زندگی می‌کنیم نمی‌توانیم ماورای طبیعت را، یعنی روح و فرشته را، از طریق قیاس با طبیعت بشناسیم و قضاوت کنیم؛ بلکه لازم است همان‌طور که خداوند متعال طبیعت و مظاهر طبیعت را برابر چشم ما نمایش داده است، روح و فرشته را هم برابر چشم ما به نمایش بگذارد تا ببینیم و بشناسیم. تا زمانی که ندیده‌ایم نمی‌توانیم قضاوت کنیم که جبرئیل و میکائیل هم مانند فلان پسر و دختر هستند و مانند پرندگان، بال و پر دارند. پس یک قاعده کلی است که می‌گوئیم اشیائی که متجانس و متماثل یکدیگر هستند، از طریق قیاس و مقایسه قابل کشف‌اند. مانند انسان‌های آینده و زندگی آن‌ها و یا انسان‌های گذشته و زندگی آن‌ها؛ ولیکن موجودات غیبی که از جنس طبیعت و مظاهر طبیعت نیستند، متجانس و متماثل با ماده و مشتقات ماده نیستند و از طریق مقایسه، قابل کشف نمی‌باشند و قضاوت‌ها در تعریف آن‌ها برخلاف حقیقت است. مگر اینکه آن‌ها را ببینیم و تعریف کنیم.

این سه کتابی که در جلد قرآن و در ظاهر و باطن آیات قرآن نهفته شده است، سه کتاب متباین با یکدیگر هستند، نه اینکه متجانس باشند و آن سه کتاب عبارت است از طبیعت و مظاهر طبیعت و هر چیزی که در برابر حواس انسان قابل درک است و دیگر روحانیت و مظاهر روحانیت که وابستگان به این روحانیت صددرصد متباین با وابستگان به طبیعت و مادیت هستند. روح و مظاهر روحانیت، کتاب دیگری است غیر از بدن و مظاهر طبیعت آن. مظاهر روح و روحانیت که انبیاء و اولیاء در رأس آن هستند، نمونه طبیعت و مظاهر طبیعت نیستند که از طریق رؤیت قابل شناسائی باشند. کسانی که می‌خواهند اولیاء خدا را به دلیل خوردن و آشامیدن و زندگی کردن بشناسند، گمراه می‌شوند. می‌گویند علی با دیگران چه فرقی دارد؟ معاویه با علی چه فرقی دارد؟ فلانی از فلانی زیباتر است! به قول صاحب مثنوی در یک داستانی که به شعر درآورده می‌گوید:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای
زین سبب گیری بر او
بگزیده‌ای

یعنی تو که خلفا و معاویه‌ها را جای علی می‌نشانی، جاهل به مقام روحانیت علی هستی. علی و دیگران را می‌خواهی از طریق قیاس و مقایسه بشناسی. می‌گویی علی هم مانند دیگران و دیگران مانند علی. پس علی ابن ابیطالب در وجود خود سه کتاب است که این سه کتاب، متجانس با یکدیگر نیستند بلکه متباین‌اند. علی از نظر جسمانی مانند دیگران است و از نظر روحانیت متباین با دیگران. ذره‌ای دیگران شباهت به او ندارند و او شباهت به دیگران ندارد. همچنین علی علیه السلام از نظر علم و حکمت الهی. علم و حکمت انسان‌ها که مولود تفکرات یا مطالعه کتاب‌ها و تصور و تصدیق است، قابل قیاس با علم و حکمت خدا نیست که آن علم و حکمت را در وجود ائمه اطهار متمرکز نموده. آن‌ها در یک جا هستند. در همه جا هستند. خدا را چنان که هست می‌بینند و می‌شناسند در حال ملاقات با خدا و گفت و شنود با او هستند. روح و فرشته را چنان که هست می‌بینند و می‌شناسند، فرشتگان را مسخر خود نموده و به اختیار خود درآورده‌اند. طبیعت و مظاهر آن را هم چنان که هست می‌بینند و می‌شناسند. پس این سه کتاب، از طریق مقایسه و قیاس قابل شناسائی نیست. دانشمندان علوم تفکری و تصویری هر چه می‌دانند و می‌خوانند، از طبیعت می‌دانند و می‌خوانند. نمی‌توانند به اراده خود وارد عالم روح و روحانیت شوند تا روح و فرشته را هم چنان که هست ببینند و بدانند و بالاتر از این نمی‌توانند وارد فضای ربوبیت و الوهیت شوند تا خدا را هم چنان

که هست ببینند و بشناسند. قرآن در تفسیر و تأویل خود این سه کتاب نامتناهی را در اختیار انسان قرار می‌دهد و شرایط یادگیری آن را هم به انسان می‌آموزد. می‌گوید عالم غیب از طریق ایمان و تقوی و تعلیمات الهی قابل کشف است نه از طریق تصور و تفکر. مؤمن کسی است که قدمی از طبیعت فراتر می‌رود به کمک خداوند متعال وارد فضای روح و روحانیت می‌شود ولیکن کافر و منافق اگر به قهقرا نروند و در خط تفکر و تجربه فعالیت کنند، نمی‌توانند خود را از مرز طبیعت بالاتر بکشانند بلکه در طبیعت مستهلک می‌شوند. لذا مشاهده می‌کنید دانشمندان کافر زمان ما که ایمان به خدا و آخرت نیاورده و در خط تقوی و عمل صالح حرکت ننموده‌اند، از نظر جهل به وجود خدا و ماوراء طبیعت و از نظر انکار وجود خدا و روح و روحانیت، مانند کفار عصر حجر هستند. آن‌ها پیغمبران را مسخره می‌کردند و می‌گفتند افسانه‌سرائی می‌کنند، دانشمندان طبیعت‌شناس هم به همان میزان، منکر خدا و آخرت و ماوراء طبیعت می‌شوند. دین و مکتب دین را به قول خودشان افسان‌های می‌دانند یا افیون می‌شناسند که مغز بشر را تخریب می‌کنند و یا بالاتر جسارت می‌کنند و این کتاب عظیم و عجیب را آیات شیطانی می‌شناسند. برای اینکه در خط ایمان و تقوی گام ننهادند و هرگز از طبیعت به ماوراء طبیعت سفر نکرده‌اند و تکامل نیافته‌اند. پس قرآن سه کتاب است که یک کتاب آن طبیعت و مظاهر طبیعت است. آن را تفسیر می‌نامد و دو کتاب دیگر ماوراء طبیعت، یعنی عالم روح و روحانیت و عالم الوهیت است که آن را تأویل قرآن می‌نامند. روز قیامت، کتاب دوم قرآن که تأویل است به وسیله امام زمان و ائمه در اختیار مردم قرار می‌گیرد و عمر دوره اول که طبیعت و مظاهر طبیعت است خاتمه پیدا می‌کند. لذا همه جا در تعریف ظهور امام زمان عج گفته‌اند: «**یاتی بدین جدید**»^{۲۶۲}، یعنی او دین تازه‌ای می‌آورد. با اینکه دین او همین اسلام و قرآن است ولیکن کتاب دوم قرآن را که تأویل است به مردم می‌آموزد و این زندگی دنیائی را تبدیل به زندگی آخرتی می‌کند.

کیفیت حکومت ائمه اطهار در ظهور امام زمان ع :

امام زمان علیه السلام و ائمه دیگر هر کدام مظهر علم کامل خدا و مظهر قدرت او و مظهر حکومت او و مظهر رحمت رحمانیت و رحمت رحمیت خدا و بالاخره هر کدام مظهر کامل تمام صفات الهی هستند. لذا آن‌ها را اسم اعظم و اسماء حسنی نامیده‌اند که خداوند

^{۲۶۲} - امام صادق ع: ارشاد مفید، ص ۳۴۳
 حر عاملی، اثبات الهداة، ج ۷، ص ۸۳، امام صادق ع: اذا خرج القائم، یقوم بامر جدیدی، و کتاب جدیدی، و سئة جدیدی و قضاء جدیدی

می‌فرماید: «**وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ قَادِعُوهُ بِهَا ۲۶۳**»، یعنی بهترین اسم‌ها و عظیم‌ترین اسم‌ها مال خدا و بندگان خداست. آن‌چه از خدا می‌خواهید به‌وسیله آن‌ها بخواهید؛ یعنی مجاری فیوضات و برکات الهی در دنیا و آخرت هستند. وساطت آن‌ها بین خدا و خلق مانند وساطت دریاها بین انسان‌های تشنه و خداوند متعال است. کسانی که تشنه آب حیات‌اند و می‌خواهند به‌وسیله آب، خود را از مرگ و تشنگی برهانند، لازم است متوسل به دریا شوند. خدا که بخواهد تشنگی کسی را برطرف کند، ذات خود را در وجود تشنگان و یا جاهلان قرار نمی‌دهد که آن‌ها با استفاده از ذات خدا حیات و حرکت پیدا کنند؛ بلکه از آب‌هائی که خدا آفریده تشنگی خود را برطرف می‌کنند و از علمی که خدا به اولیاء خود داده است جهل خود را برطرف می‌سازند. همان‌طور که دریاها بین طبیعت و مردم، واسطه حیات مادی و دنیائی هستند، ائمه اطهار هم بین خدا و مردم، واسطه فیوضات و برکات و توانائی و دانائی خدا می‌باشند. خداوند به‌وسیله این انسان‌های کامل رمز و راز دانائی و توانائی خود را در اختیار مردم قرار می‌دهد. لذا ائمه اسماء حسنی هستند؛ یعنی بهترین اسم‌ها و یا آن‌ها اسماء اعظم هستند. اسم اعظم یعنی کسی که تمام علم خدا و تمامی قدرت سازندگی خدا را در اختیار مردم قرار می‌دهد. مثلاً دو نفر مهندس ماشین ساز که هر کدام می‌توانند ماشینی صددرصد مجهز به تمام وسائل بسازند، هر کدام اسم دیگری هستند. به یک اسم خوانده می‌شوند. هر دو بهترین مهندس و بهترین سازنده به دلیل علم و هنری که دارند اسمائی مانند مهندس و یا دکتر پیدا می‌کنند. خداوند تبارک و تعالی به دلیل سازندگی عجیب و عظیمی که دارد، یعنی آن‌چه می‌سازد کامل می‌سازد که بهتر از آن قابل تصور نیست، به دلیل همین سازندگی، اسماء خاصی پیدا می‌کند که می‌گوئیم قادر و قاهر و دانای توانا به همان دلیل که خداوند به دلیل بهترین سازندگی و آفرینندگی، مستحق بهترین اسم‌ها و تعریف‌ها می‌باشد، ائمه اطهار علیهم‌السلام هم که شاگردان کامل فارغ‌التحصیل مکتب خدا هستند، با اینکه انسانند، از گوشت و خون و روح و ماده و ترکیبات دیگر ساخته شده‌اند و در دنیا و آخرت در صورت جسمانیت قابل ظهورند، از نظر دانائی و توانائی اسم و هنر خدا را فرا گرفته‌اند. مانند خدا دانا و توانا هستند. خداوند آن‌ها را در قرآن در سوره بقره و آیه نور به عنوان نمونه خود معرفی می‌کند. می‌گوید آن‌ها مثال‌ها و نمونه‌های علم و قدرت خدایند. «**مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ۲۶۴**». بعضی‌ها خیال

۲۶۳- سوره اعراف، ۱۸۰

۲۶۴- سوره نور، ۳۵

می‌کنند که ائمه و پیامبران معجزه‌گر به دلیل همین صنعت و معجزاتی که داشته‌اند جنسیت خدائی پیدا کرده‌اند. عیسی روح الله است، یعنی ذات خدا در ذات او پیاده شده و شده و جنسیت خدائی پیدا کرده مانند جنسیت پدر که در وجود فرزندان تمرکز پیدا می‌کند، جنسیت آن‌ها را دارند. لذا عیسی را و یا پیغمبر دیگری را فرزندان خدا شناخته‌اند. اشتباه است که خیال می‌کنند که خلق خدا جنسیت خدائی پیدا می‌کند. خلق خدا در دنیا و آخرت، ترکیبی از ماده و روح است. مانند همین دنیا از مسیر خوردن و آشامیدن و دانستن و یاد گرفتن می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. تبادل دو جنس با یکدیگر محال است مثلاً نور در جنسیت مانند ظلمت شود و یا ظلمت مانند نور. خدا و خلق دو جنس متباین‌اند. نه برای خدا ممکن است تنزل جنسیت پیدا کند و مانند خلق خود شود و نه هم برای خلق خدا ممکن است تعالی و ترقی جنسی پیدا کند و مانند ذات خدا شود. رابطه بین خلق و خالق مانند رابطه استاد و شاگرد است. استاد معلومات خود را به شاگرد تعلیم می‌دهد و شاگرد را جای خود می‌نشانند. از ازل تا به ابد استاد و شاگرد یکدیگرند. نه جنسیت شاگرد تبدیل به جنسیت استاد می‌شود و نه هم جنسیت استاد تبدیل به جنسیت شاگرد، ولیکن علم و هنر بین آن‌ها مبادله می‌شود. انسان‌ها شاگرد مکتب خدایند. خداوند از طریق تکلم و تعلیم یا از طریق حوادث طبیعت و یا از طریق نمایش دادن حقایق به انسان می‌آموزد و انسان از خدا یاد می‌گیرد. همین‌طور این تربیت و تعلیم بین خدا و انسان ادامه پیدا می‌کند تا اینکه انسان هندسه خلقت و تربیت را از خدا می‌آموزد و کامل می‌شود. یک چنین انسانی که به علم و حکمت خدا از طریق تعلیم و تربیت مجهز شده، اسم اعظم و یا اسماء حسنی است و در تاریخ زندگی بشر فقط این چهارده نفر معصوم به عنوان اسم اعظم و اسماء حسنی شناخته شده‌اند. هر چیزی را چنان می‌دانند و می‌توانند که خدا می‌داند و می‌تواند و چنان بشر را تربیت و اداره می‌کنند که خدا تربیت و اداره می‌کند. لذا حدیث در کتاب کافی از امام صادق علیه اسلام نقل شده که ایشان فرمودند: «**إِنَّ اللَّهَ فَوَّضَ إِلَيْنَا الْأَمْرَ^{۲۶۵}**»، یعنی خدا امر مدیریت و اداره خلقت عالم و آدم را به ما واگذار کرده‌است. ما هستیم که مانند دهقانی که زراعت را می‌پروراند و به ثمر می‌رساند. بشریت را می‌پرورانیم تا به زندگی بهشتی برسانیم. پس ائمه حقیقتاً خلیفه خدا هستند. خداوند اداره انسان‌ها را تا انتهای تکامل دنیا و آخرت به آن‌ها واگذار کرده. در دنیا مظهر و مصدر تعلیم و تربیت هستند. حوادثی را به وجود می‌آورند و پیگیری می‌کنند که عامل تربیت انسان‌ها و آشنائی آن‌ها به حقایق می‌شود و در آخرت هم مظهر حکومت خدا

^{۲۶۵} بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۳۲، امام صادق ع: فَمَا فَوَّضَ اللَّهُ إِلَيَّ رَسُولَهُ فَقَدْ فَوَّضَ إِلَيْنَا

هستند. حکومت آن‌ها یعنی حکومت خدا و مدیریت آن‌ها یعنی مدیریت خدا. کل خلائق از آدم تا قیام قائم دو مرتبه زنده می‌شوند و در دایره حکومت آن‌ها قرار می‌گیرند. آن‌ها هستند که حکم بهشتی شدن اهل بهشت را به بهشت صادر می‌کنند و همان‌ها هستند که حکم جهنمی شدن اهل جهنم را صادر می‌کنند. لذا در تعریف مولا علیه السلام گفته‌اند: «**قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ**»^{۲۶۶}. یعنی تقسیم بهشت و جهنم به دست آن بزرگوار است. پس مردم در شعاع حکومت آن‌ها از نظر بهره‌برداری از حکم و حکومت آن‌ها، به سه قسم تقسیم می‌شوند. چنان که خداوند این تقسیمات را در سوره واقعه بیان می‌کند.

اول پیشتازان به‌سوی خدا در مسیر عقل و ایمان. دوم کسانی که گرایش به حق دارند، گر چه سرعت نیافته‌اند به عنوان اصحاب یمین و طایفه سوم که از خط فضیلت و انسانیت به قهقراء رفته‌اند، به عنوان اصحاب شمال خوانده شده‌اند و در همین رابطه روشن می‌شود که چه کسانی اصحاب یمین‌اند که از عفو خدا و ائمه استفاده می‌کنند و چه کسانی اصحاب شمال‌اند که متناسب با عفو خدا و ائمه نیستند و نمی‌توانند از آن استفاده کنند و چه کسانی محبوب درجه اول خدا و ائمه هستند که در سایه لطف و کرم آن‌ها استفاده می‌کنند.

در همین رابطه که ائمه اطهار علیهم‌السلام خلفای خدا و اسماء اعظم خدا هستند، کیفیت حکومت آن‌ها بعد از قیام امام زمان روشن می‌شود. مردم خیال می‌کنند وقتی که امام زمان ظاهر می‌شود از طریق جنگ و قتل و کشتار، با همین وسایل دنیائی حکومت را به دست می‌آورد و در مقام حاکمیت قرار می‌گیرد. نمی‌دانند که اگر امام‌ها می‌خواستند مانند حاکمان دیگر از طریق زر و زور و تزویر حاکمیت پیدا کنند از همه قدرت‌ها بهتر و بالاتر بودند؛ ولی آن‌ها نمی‌خواهند حکومتی بر پایه تهدید و تطمیع به‌وجود آورند. عده‌ای را با پول دادن به خود جلب و جذب کنند و عده‌ای را با ترساندن؛ بلکه می‌خواهند از مسیر علم و آزادی در مقام حاکمیت قرار بگیرند. مردم آن‌ها را بشناسند و سعادت خود را در اطاعت آن‌ها ببینند. برای رسیدن به خوشبختی و سعادت

^{۲۶۶} - عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۰؛ اصول کافی، ج ۴، ص ۵۷۰؛ احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۳۴۱
امالی شیخ صدوق ص ۸۳؛ خصال، شیخ صدوق، ص ۴۹۶، قال رسول الله (صلی الله علیه وآله) : معاشر الناس ، إن علیا قسیم النار ، لا یدخل النار ولی له ، ولا ینجو منها عدو له ، إنه قسیم الجنة ، لا یدخلها عدو له ، ولا یجزح عنها ولی له .
امالی شیخ مفید، ص ۲۱۳، قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام : ... یا علی أنت قسیم الجنة والنار ، لا یدخل الجنة إلا من عرفک وعرفته ، ولا یدخل النار إلا من أنکرک وأنکرته.

خود آزادانه تسلیم آن‌ها شوند و منت آن‌ها را با این هدایت شدن و تسلیم شدن قبول کنند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمُ، بَلِ اللَّهُ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ^{۲۶۷}»، یعنی این عرب‌ها سر تو منت می‌گذارند که اسلام را قبول قبول کرده‌اند. به آن‌ها بگو خدا بر شما منت دارد که شما را به راه درست زندگی هدایت کرده. مکتبی در اختیار شما گذاشته است که در مسیر آن انسان‌های جهنمی، بهشتی ساخته می‌شوند. پس قبول حکومت آن‌ها از مسیر علم و آزادی، مدت و مهلت لازم دارد. در این زندگی دنیائی از تولد تا مرگ، برای هر نفر و از هبوط آدم تا قیام قائم، برای کل بشر، خداوند انسان‌ها را از مسیر حوادث و ابتلائات و محرومیت‌ها آموزش می‌دهد و لااقل در این دوران زندگی، هر انسانی در آخر کار حق و باطل می‌فهمد و همچنین مظاهر حق و باطل را هم می‌شناسد. هنگام مرگ در وجودش آرزوئی پیدا می‌شود که ای کاش از پیامبران اطاعت می‌کردم. با کفار مخالف می‌نمودم. همین آرزو سرمایه آخرت اوست. خداوند بعد از مرگ محیطی صددرصد آزاد برای بشریت به وجود می‌آورد که آن محیط، اساس آرزوهائی است که در دنیا پیدا کرده‌اند تا راه حق و باطل و اهل حق و باطل را هم بشناسند و آزادانه به آن‌ها ملحق شوند. امام زمان از همین علم و آگاهی بشر استفاده می‌کند محیط آزادی برای مردم به وجود می‌آورد که بتوانند بر اساس آرزوهائی که در دنیا داشته‌اند به اهل حق ملحق شوند. امید و آرزو در پناه حق‌شناسی، عامل نجات مردم از بلاها و مصیبت‌ها در زندگی آخرت است. گر چه در دنیا مجبور به اطاعت کفار شده‌اند و آزادی نداشته‌اند که به اهل حق ملحق شوند، ولیکن این آزادی با قیام امام زمان برای کل بشر فراهم می‌شود. آن حضرت بر اساس ولایت تکوینی و بر پایه اراده «کن فیکونی» خدا حکومت می‌کند یعنی جان طبیعت و جان همه مخلوقات در اختیار اوست. او بر فکر آن‌ها و نیت انسان‌ها و اراده انسان‌ها حاکمیت دارد. تمامی عوامل طبیعت به اراده او کار می‌کند. اگر بخواهد کره زمین را در حرکت خود متوقف می‌کند و یا به قطعه‌ای از زمین دستور می‌دهد فلان کافر را در جای خودش حبس کند و نگذارد به جای دیگری برود. اعضا و جوارح انسان‌ها و دست و پای انسان‌ها پیش از آنکه به اختیار خودشان باشد به اختیار امام زمان است. تمامی موجودات عالم از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها مانند چراغ برق‌ها و ماشین آلات برقی هستند. برق وجودشان که همان نیروی حرکت و حیات باشد، در اختیار ولی خدا و امام زمان عج است. حاکمیتشان بر طبیعت و عوامل طبیعت مانند حاکمیت خداوند متعال است که در آن واحد، میلیون‌ها انسان را بخواهند زنده می‌کنند و یا

اگر بخواهند جانشان را می گیرند. معجزاتی که انبیاء و اولیاء خدا داشته‌اند، از مسیر همین ولایت تکوینی واقع شده است. حضرت موسی به آب‌های دریا فرمان می‌دهد کنار بروند، راه عبور باز کنند. با اراده خدا خیابان‌های دریائی باز می‌کند، امت خود را عبور می‌دهد و دشمن خود را غرق می‌کند و یا حضرت عیسی به مرده‌ای که متلاشی شده است، فرمان می‌دهد حرکت کند و به زندگی برگردد. در آن واحد، میلیاردها میلیارد سلول‌های عصبی و گوشت و خونی زنده شده با یکدیگر ترکیب می‌شود و مرده متلاشی شده به زندگی برمی‌گردد.

این ولایت تکوینی به‌طور کامل در اختیار امام زمان و ائمه اطهار است. لذا امام باقر علیه السلام طبق حدیثی که در کتاب تحف العقول در تفسیر آیه «حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا»^{۲۶۸} می‌فرماید، به محض ظهور جنگ و مرگ و مرض در کره زمین تعطیل می‌شود و با یک سخنرانی و اعلام دعوت تمامی افراد بشر که او را در یک قدمی خود می‌بینند و به زبان خود سخنان او را می‌شنوند تسلیم می‌شوند همه می‌گویند **آمنا**^{۲۶۹}. ولیکن حضرت انسان‌ها را بر پایه حقیقت و واقعیتی که در دنیا خود را ساخته‌اند، قبول و یا رد می‌کند. باب توبه در زمان او بسته می‌شود^{۲۷۰}؛ زیرا در زمینه آن قدرت و خیر و برکت که از آن حضرت ظاهر می‌شود، انسان‌ها به دلیل ترس و طمع می‌گویند **آمنا** نه به دلیل ایمان و معرفت. توبه آن‌ها توبه ابوسفیان و معاویه است که در برابر قدرت رسول اکرم تسلیم شده‌اند نه اینکه معرفتی به خدا و دین خدا داشته باشند. لذا حضرت ابتدا تصفیة جهانی به‌وجود می‌آورد. بر پایه علم خود که علم خداست، هر کسی را از خود او بهتر می‌شناسد؛ مانند باغبانی که میوه‌های نارس و رسیده را می‌شناسد و می‌چیند، حضرت هم انسان‌های مؤمن و کافر را می‌شناسد و می‌پذیرد. کفار در محرومیت مطلق قرار می‌گیرند. شربت آبی در اختیارشان باقی نمی‌ماند. نه به این کیفیت که امام نگذارد آب بخورند یا از غذاهای دیگر استفاده کنند، بلکه مانند مریضی بر پایه غلبه مرض. از تمامی نعمت‌های خدا محروم می‌شوند. آن‌ها نمی‌توانند با خوردن

^{۲۶۸} - سوره محمد، ۴

^{۲۶۹} - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۰؛ تفسیر وافی، ص ۵۹؛ تحف العقول؛ مجمع البحرین، ج ۵، ص ۳۹۸؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ۱۶۷؛ اصول کافی، ج ۵، ص ۱۰، «و لن تضع الحرب اوزارها حتی تطلع الشمس من مغربها فإذا طلعت الشمس من مغربها آمن الناس کلهم فی ذلک الیوم، فیومئذ لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنتم من قبل أو کسبت فی ایمانها خیرا»

^{۲۷۰} - تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۸؛ علامه طباطبایی، المیزان، ج ۷، ص ۴۰۴، امام باقر و امام صادق ع: یوم یأتی

بعض آیت ربک لا ینفع نفسا ایمانها
 شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۵۵۲ و ۵۵۴، امیر المؤمنین ع: ثم ترفع الدایه رأسها فیراها من بین الخافقین باذن الله جل جلاله و ذلک بعد طلوع الشمس من مغربها فیند ذلک ترفع التوبه فلا توبه تقبل و لا عمل یرفع و «لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنتم من قبل أو کسبت فی ایمانها خیرا»

آب، تشنگی خود را برطرف کنند نه اینکه امام زمان موانعی سر راه آن‌ها به وجود آورد. تحریم نعمت‌های خدا و تمرکز عذاب‌هایی که از دنیا به همراه خود به آخرت برده‌اند، به صورت تکوینی و طبیعی واقع می‌شود. آن‌چنان که حیوانات از نعمت‌هایی که مخصوص انسان‌هاست محروم شده‌اند و بر پایه خلقت خود، نمی‌توانند از طیباتی که مال انسان است استفاده کنند. کفار به همین کیفیت به طور طبیعی و مزاجی از آشامیدنی‌ها و خوردنی‌ها محروم می‌شوند و عذاب‌هایی که از دنیا همراه خود به آخرت برده‌اند زنده می‌شوند و آن‌ها در وجودشان تمرکز پیدا می‌کند که قابل علاج نیست. عذاب‌هایی هم هم که در دنیا به جان مؤمنین و مظلومین انداخته‌اند از مظلومین به خود آن‌ها برمی‌گردد و برمی‌گردد و از جمله آتش‌های هسته‌ای و غیر هسته‌ای که با آن‌ها بندگان خدا را سوزانیده‌اند به خودشان برمی‌گردد. وجودشان در شرایط هزارها درجه حرارت قرار می‌گیرد، عذاب می‌کشند و از مرگ خبری نیست. تمام آیات قرآن که جهنم را تعریف می‌کند، در وجود آن‌ها متمرکز است. بین آن‌ها و اهل ایمان فاصله وجودی پیدا می‌شود؛ مانند فاصله‌ای که ابراهیم خلیل با آتش نمود پیدا کرده است. از آن طرف اهل بهشت اگر انسان کامل باشند، مجهز به اراده‌آنی و کن‌فیکونی خدا می‌شوند و اگر به کمال نرسیده باشند دعایشان مستجاب می‌شود و در اختیارشان قرار می‌گیرد. صنایع انسانی و صنایع طبیعی دنیائی به کلی معطل می‌شود، صنایع ارادی و اعجازی به کار می‌افتد. هر انسانی مجهز به علم الهی و قدرت الهی می‌شود. حاکم بر کائنات است نه اینکه محکوم به عوامل طبیعت باشد پس قیام آن حضرت قیامت است و زندگی او زندگی آخرت.

تعریف سه نفر به شقی‌ترین انسان‌های تاریخ :

یکی از جملاتی که در این دعا یادآوری شده، تعریف قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام و شباهت کامل او با کشنده‌ی ناقه‌ی صالح است. این دو نفر که یکی از آن‌ها شتر بابرکت صالح پیغمبر را به قتل رسانیده و دیگری مولا علیه السلام را، شقی‌ترین انسان‌های تاریخ شناخته شده‌اند؛ زیرا حقیقتاً مردم را هم از برکات مادی و معنوی دنیائی محروم کرده‌اند و هم از برکات مادی و معنوی آخرتی. دلایل شقاوت این دو نفر، علم و دانش آن‌ها به برکات وجودی این دو مقتول است که یکی ناقه‌ی صالح و دیگری هم مولای متقیان ع. خداوند در سوره شمس، کشنده‌ی ناقه‌ی صالح را به عنوان شقی‌ترین افراد مطرح می‌کند. می‌فرماید: «إِذْ

اَبَعَثَ اَشْقَاهَا ۲۷۱»، یعنی قوم صالح شقی‌ترین افراد خود را مأمور کردند تا برود ناقه صالح را به قتل برسانند. ظاهراً مشهور است که پیغمبر اکرم با خواندن این سوره شریفه، نگاهی به مولا علی ابن ابیطالب نمود و اشکش جاری شد. از این آیه فهمید که شقی‌ترین افراد امت مأموریت پیدا می‌کنند که این انسان صالح بابرکت را به قتل برسانند. دلیل شقاوت این دو نفر آگاهی کامل آن‌ها به برکات وجودی این دو مقتول است. ناقه صالح اولاً با معجزه الهی ظاهر شده بود، شتری نبود که از شترهای دنیا متولد شود و در اختیار مردم قرار گیرد. قوم صالح به صالح پیغمبر گفتند که تو اگر پیغمبر خدا هستی فرمان بده از همین کوهی که روبروی ما هست شتری ظاهر شود. بچه‌اش هم همراهش باشد و به ما مردم شیر بدهد و ما بتوانیم از شیر آن شتر استفاده کنیم. صالح پیغمبر قبول کرد و گفت برای خدای من آسان است. جمعیت را در دامنه کوه حاضر نمود. دست به دعا برداشت که ای خدا، حجت خود را بر این مردم تمام کن تا بدانند تو خدائی و من هم پیغمبر تو هستم. در این حال مردم مشاهده کردند که با پیدایش صداهای عجیبی، کوه شکافته شد و از داخل کوه، سر و کله شتر پیدا شد و شتر بیرون آمد. بچه‌اش هم به دنبالش و شیر هم مانند نهر از پستانش جاری می‌شد. مردم ظرف‌های خود را می‌آوردند و پر از شیر می‌کردند. صالح پیغمبر به آن‌ها گفت که آب این نهر، یک روز مال شما باشد، برای کشاورزی و احتیاجات دیگر و یک روز هم مال شتر باشد که برابر آن چه می‌آشامد به شما شیر و مشتقات شیر را تحویل می‌دهد و بقیه آب برای علوفه او مصرف شود.

مدت زیادی مردم از این شتر بابرکت استفاده می‌کردند. لبنیات آن قدر فراوان بود که دیگر به شیر گاو و گوسفندی احتیاج نداشتند؛ ولیکن سران قوم که مشاهده کردند این شتر بابرکت مایه رواج بازار پیغمبر شده و مردم به او علاقه پیدا کرده‌اند و از او اطاعت می‌کنند و به این رؤسائی که جان آن‌ها را در برابر لقمه نانی می‌گیرند، احتیاج ندارند. مشاهده کردند که بازار رؤسای استعمارگر کساد شده و پیغمبر در مقام حاکمیت قرار گرفته است. تصمیم گرفتند به هر قیمت شده است، این شتر بابرکت را که مایه رواج بازار پیغمبر است از بین ببرند. مردی را آماده کردند در حالی که شتر مشغول آب خوردن است، دست و پایش را قطع کند و آن حیوان را بکشد. او همین کار را کرد. از پشت سر پای حیوان را قطع نمود. شتر به زمین افتاد. مردم که باز احتیاج به گوشت حیوان داشتند، سر آن حیوان ریختند، قطعه قطعه نمودند و با قطعه گوشتی که از

حیوان گرفته بودند، خوشحال شدند و ندانستند چه ثروت بابرکتی را از دست داده‌اند. لطف خدا از آن‌ها سلب شده. لطف پیغمبر و دعای مستجاب او از آن‌ها سلب شده. بچه این حیوان که مادر خود را کشته دید، دوید بالای کوهی و شروع کرد به نعره کشیدن که گویی در فراغ مادرش ناله می‌کرد. پیغمبر به آن‌ها گفت اکنون که این آیت الهی را که یک نعمت بابرکتی بود از بین بردید، خداوند بر شما غضب می‌کند. سه شبانه روز بیشتر مهلت ندارید، مگر اینکه توبه کنید و به دایره اطاعت برگردید. روز اول رنگ صورت و بدن زرد می‌شود. روز دوم رنگ بدن و صورتتان سرخ می‌شود تا بدانید خدا جدی است، شاید توبه کنید. اگر توبه نکردید روز سوم رنگ صورت و بدن سیاه می‌گردد و سقط می‌شوید. مگر کسانی که ایمان به خدا و پیغمبر او آورده باشند. خداوند از قول صالح پیغمبر می‌فرماید: « **فَقَالَ تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَذِّبُ عَيْرٌ مَكْتُوبٌ** ^{۲۷۲} ». یعنی فقط سه روز در زندگی خود مهلت دارید. بعد همه شما می‌میرید و به جهنم واصل می‌شوید. چنان شد که پیغمبر خدا خبر داده بود. همه آن‌ها محکوم به عذاب شدند، مخصوصاً کشنده ناقة صالح که دانسته و شناخته. برای اینکه دین و دعوت پیغمبر را تعطیل کند، آن نعمت بزرگ الهی را پایمال کرد و تابلوی نمایشگر دین خدا و عظمت خدا را از بین برد. به همین کیفیت، مردمی که با علم و آگاهی و با عقل و شعور حق و باطل شناسی، کلمه حق را تعطیل می‌کنند و اهل حق را اذیت می‌نمایند و می‌کشند و باطل و اهل باطل را روی کار می‌آورند، محکومیتشان از جانب خدا قطعیت پیدا می‌کند و خداوند آن‌ها را در دایره عذاب محاصره می‌کند. داستان مولا امیرالمؤمنین هم در ارتباط با امتی که با علم و آگاهی کامل به برکات وجودی آن حضرت، او را به قتل رسانیدند، درست مانند همان مردمی بودند که آن شتر بابرکت را که آیت الهی بود از بین بردند.

امت پیغمبر هم بعد از رسول خدا، صرف نظر از سفارشات مخصوص پیغمبر اکرم و صرف نظر از سابقه‌ای که مولا علیه السلام در رشد اسلام و ترویج دین خدا داشت و آن همه پیغمبر اکرم مخصوصاً در غدیر خم اهل بیت خود را معرفی کرد که آن‌ها حجت‌های خدا هستند، از مسیر رضایت و اطاعت آن‌ها برکات مادی و معنوی خداوند متعال فراوان به شما می‌رسد و آرام آرام بدون رنج و زحمت شما را به زندگی بهشتی می‌رساند، با تمامی این سفارشات و سوابق خوبی که از مولا در خاطر خود داشتند و مخصوصاً مظلومیت او و همسرش را بعد از پیغمبر اکرم به وسیله غاصبین مقام خلافت شناخته بودند که هر وقت امت مسلمان در حادثه‌ای گرفتار می‌شدند و راه حل آن را نمی‌دانستند، پناهنده به مولا

می شدند و حضرت آن‌ها را هدایت می کرد، تا جایی که آن بزرگوار به عنوان حلال مشکلات شناخته شد. هفتاد مرتبه در برابر هفتاد حادثه‌ای که خلیفه دوم گرفتار شده بود و مولا نجاتش داده بود، گفته بود «**لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ**»^{۲۷۳} خودش اعتراف می کرد و جایی دیگر می گفت خدا نکند حادثه‌ای پیش آید که دستم به دامن علی نرسد و ابوبکر بارها روی منبر معذرت خواهی می کرد از اینکه با بودن علی علیه السلام در مسند خلافت نشسته است. در تاریخ اسلام مشهور است که چندین مرتبه روی منبر گفت: «**أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فِيكُمْ**»^{۲۷۴}، یعنی مرا معاف دارید از این که امیر شما باشم. من بهترین آدم‌ها نیستم تا زمانی که علی علیه السلام در میان شما هست. مولا علیه السلام هم در خطبه معروف به ششقیه که مشعر به شکایت و گلایه آن حضرت از مصیبت هائی است که مردم سر آن بزرگوار آورده‌اند، فرمود: «**هِيَا تَ بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَ بَعْدَ وَقَاتِهِ**»^{۲۷۵}، یعنی ابوبکری که خودش وقتی زنده بود از قبول خلافت معذرت خواهی می کرد، هنگام مردن نامه خلافت را به نام خلیفه دوم نوشت و در زمانی که مردم، زیر چکمه خلفای ثلاثه و مخصوصاً زیر چکمه ظلم و ستم عثمان له شده بودند، تمامی مردمی که به سوابق و لواحق آن حضرت آشنا بودند، دسته جمعی مانند سیل بنیان کن، خلیفه ظالم بی لیاقت را کشتند و یکنواخت آمدند در خانه امیرالمؤمنین. مانند گوسفندانی که از گرگ فرار کنند و به پناه چوپان بروند. در خانه مولا علیه السلام جمع شدند. از اجتماع آن‌ها حضرت تعریف می کند، می فرماید: «**يُنْتَالُونَ عَلِيَّ كَعَرَفِ الصَّبْعِ خَفْتِ ان يَطَاءَ الْحَسَنَانَ**»^{۲۷۶}، یعنی مردم مانند موهای انبوه پشت گردن گفتار به طرف من هجوم آوردند. آن چنان با شدت و حدت که نزدیک شد پسران من، حسنین زیر دست و پای آن‌ها کوبیده شوند. همه خواهش و تمنا که یا علی دستت را بده تا با تو بیعت کنیم. جز تو کسی لایق این مقام نیست. هر چه معذرت خواهی کردم از قبول خلافت (که می دانم تحمل عدالت مرا ندارند)، اصرار می کردند که نه جز تو کسی را نمی پذیریم. چاره‌ای به جز قبول خلافت نداشتیم؛ زیرا خداوند بر علما و دانشمندان مذهب واجب کرده است که اگر مردم او را یاری کردند، قیام کند و داد مظلوم را از ظالم بستاند. بیعت آن‌ها را قبول کردم و در منبر رسول خدا نشستیم. اولین خطبه را که مشعر به برنامه‌های

۲۷۳- اصول کافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۱۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱،

ص ۱۸ و ج ۱۲؛ المفصل فی صنعه الاعراب، زمخشری، ج ۱، ص ۴۳۲

۲۷۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۹

۲۷۵- خطب ۳ نهج البلاغه، ششقیه

۲۷۶- خطب ۳ نهج البلاغه، ششقیه، **النَّاسُ كَعَرَفِ الصَّبْعِ إِلَى يُنْتَالُونَ عَلِيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانَ**

حکومت من بود ایراد کردم، ولیکن بی‌حیاها لااقل یک شبانه روز هم صبر نکردند ببینند چگونه حکومت می‌کنم و در خدمت آن‌ها هستم. می‌دانستند که حق و عدالت را رعایت می‌کنم و مردم را از نظر ارزش‌ها و حقیقتی که دارند می‌پذیرم. بنای مخالفت با من گذاشتند. یک طایفه که در رأس آن‌ها طلحه و زبیر و عایشه بودند، بیعت شکستند و بر من شوریدند. طایفه دوم که معاویه و بنی‌امیه بودند، خودرأیی و خودمختاری آغاز کردند و کردند و از قبول خلافت من سر باز زدند و طایفه سوم بدون اینکه گناه و معصیتی از من ببینند یا عملی ضد تقوی و عدالت مشاهده کنند، از دایره ولایت من خارج شدند و بر من شوریدند. به سه دسته تقسیم شدند. ناکثین - قاسطین و مارقین و بالاخره دو نفر منافق که یکی در لشکر معاویه به نام عمرعاص و دیگری به نام اشعث بن قیس در لشکر علی، مخفیانه با تبلیغات خود و با تهمت‌های ناروا که می‌زدند و دشمن علی، یعنی معاویه را بهتر می‌دانستند، آماده قتل سه نفر شدند. یکی از آن‌ها مأمور قتل معاویه و دیگر مأمور قتل عمرعاص و سوم مأمور قتل امام. شب موعود چون عمرعاص خودش ترورچی‌ها را با وسائلی دیگر تبلیغ کرده بود که آماده قتل این سه نفر باشند، به مسجد نرفت که نماز جماعت بخواند. یک قاضی مصری را جای خود فرستاد. ولیکن معاویه خبر نداشت که یک ترورچی در کمین اوست. مولا علیه السلام هم که مأمور به صبر بود و می‌دانست که شهادت او مقدر شده، مأمور به ظاهر بود و قاتل خود را با اینکه می‌شناخت، از دایره ولایت خود بیرون نمی‌کرد. گاهی به حضرت پیشنهاد می‌کردند چرا با اینکه قاتل خود را می‌شناسی، نمی‌کشی و یا از خود دور نمی‌کنی؟ حضرت فرمود، قصاص قبل از جنایت جایز نیست. اگر او را از خود دور کنم یا به قتل برسانم، قصاص قبل از جنایت به حساب می‌آید و بالاخره این بی‌حیا که سر سفره مولا علیه السلام در دوران خلافت زندگی می‌کرد و امام علیه السلام حق او را از بیت المال، مرتب به او می‌رسانید، بالاخره با اینکه شناسائی کامل به برکات وجودی مولا علیه السلام داشت، آن بزرگوار را به شهادت رسانید و می‌دانست چه جنایتی کرده‌اند و چگونه بشریت را از آن نعمت بزرگ الهی محروم ساخته‌اند. پس این دو نفر قاتل، جاهل به جنایت خود و جاهل به حقانیت مقتول خود نبودند که ذره‌ای مستحق عفو الهی باشند. شقی‌ترین افراد تاریخ به حساب آمدند. به دلیل همین شناسائی و آگاهی کامل به حقانیت و مظلومیت مقتول، اشقای بشریت شناخته شدند؛ یعنی در شقاوت نظیر نداشتند. خداوند در قرآن آن انسانی را هم که جنگ هسته‌ای آخر الزمان را راه می‌اندازد و این آتش بزرگ را روشن می‌کند، اشقای افراد بشر شناخته است. در سوره اعلی می‌فرماید: «وَيَجْجِبُهَا

الأشقی، الَّذِی یَصَلِّی النَّارَ الْكُبْرَى^{۲۷۷}»، یعنی شقی ترین فرد آخرین الزمان این آتش بزرگ تر را روشن می کند و هزاران هزار انسان بی گناه را به دایره آتش می کشاند. آتش کبری غیر از آتش معمولی است. آتش های معمولی که با نفت و هیزم شعله ور می شوند. کبری صغری ندارد. یکجور و یکنواخت است؛ ولیکن آتش هایی که کفار آخر الزمان برای آتش زدن بندگان خدا روشن می کنند، صغری کبری دارد. آتش اولی، آتش وسطی و آتش کبری.

آتش های سه گانه کبری وسطی و کبری :

آتش اولی همین آتش های معمولی امثال نفت و هیزم و بنزین و چیزهای دیگر است.

آتش وسطی خطرناک تر از این ها است. آتش های انفجاری که با موشک شعله ور می شوند و خداوند موشک اندازی را هم در یک آیه ای تعریف می کند، می فرماید: «**أَنهَا تَرْمِی بِشَرِّهِ كَالْقَصْرِ، كَأَنَّهُ جَمَلٌ صُفْرٌ**^{۲۷۸}»، یعنی آتش های انفجاری مانند موادتی ان تی و چیزهایی از این قبیل. آتش های انفجاری، جرقه هایی به صورت موشک ها به سوی شهرها می پراند که به اندازه یک قصر یا یک ساختمان است. مانند شتران زرد، ردیف یکدیگر شلیک می شوند. موشک هایی که به سوی شهرها رها می کنند، همان شراره ها است.

و آتش کبری که دنیا را نابود می کند، آتش های هسته ای است که خود کفار که چنین آتش هایی ساخته اند، خودشان از این آتش ها می ترسند. این آتش ها هم دنیا را محاصره می کند. تمام اهل عالم داد می زنند که این بمب های هسته ای را نابود کنید و این جنگ لعنتی را براندازید، ولیکن شقی ترین انسان ها که ذره ای ایمان و تقوی در وجودشان نیست، از همه بیشتر از اسلام و قرآن فراری هستند، عاقبت این آتش را روشن می کنند و به این زندگی دنیائی خاتمه می دهند. کسی هم که آتش هسته ای را روشن می کند می داند که این آتش همه چیز را نابود می کند. جاهل به جنایت خود نیست. پس این سه نفر، شقی ترین افراد بشریت هستند.

مطلب سوم که مربوط به این بحث است، پیدایش حادثه عاشورا و عواملی است که این حادثه را به وجود می آورد. حادثه عاشورا از چند جهت مورد بحث واقع می شود. اول

^{۲۷۷}- سوره اعلی، ۱۱ و ۱۲

^{۲۷۸}- سوره مرسلات، ۳۲ و ۳۳، شراره هایی مانند یک قصر به طرف شما پرتاب می کند (موشک های دوازده متری)، مانند شتران زرد به طرف شما قطار می شوند.

از این جهت که ائمه اطهار علیهم السلام و یا شخص پیغمبر اکرم با اینکه صددرصد می دانند یک چنین حادثه‌ای واقع می شود و از نظر قدرت‌های الهی اعجازی خود می توانند از این حادثه جلوگیری کنند، چگونه از این حادثه استقبال می کنند و تمامی موفقیت خود و بشریت را در مسیر همین حادثه می دانند و با ذوق و شوق هر چه تمام تر به سوی این حادثه حرکت می کنند و عاقبت هم چنان می شود که خودشان خبر داده‌اند و خداوند متعال هم در آیات قرآن از این حادثه خبر داده. لذا اکثر دانشمندان در توجیه استقبال ائمه اطهار علیهم السلام از این حادثه‌ها، با اینکه صددرصد یقین قطعی و علمی به حدوث آن دارند، عاجز مانده‌اند که چرا مثلاً ائمه به این کیفیت از مرگ خودشان، به صورت قتل باشد و یا مسمومیت، استقبال می کنند؟! اگر کسی بگوید آگاهی به این حادثه‌ها ندارند و این مرگ و قتل‌ها برای آن‌ها اتفاق می افتد و غافلگیر می شوند، این عقیده مطابقت با وضعیت علمی ائمه اطهار ندارد. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث مشهور «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي**»^{۲۷۹} می گوید از همین ساعت تا روز قیامت از هر حادثه‌ای جزئی یا کلی باشد، باخبرم و می توانم شما را به آن حادثه آگاه کنم که عامل اصلی آن حادثه کیست و چیست و عوامل فرعی آن کدامند. ائمه اطهار علیهم السلام در طول مدتی که با مردم تماس داشته‌اند و مردم با آن‌ها مربوط بوده‌اند ثابت کرده‌اند که از تمامی حوادث کوچک و بزرگ زمان و آینده زمان آگاهی کامل دارند. در هیچ حادثه‌ای و مسئله‌ای غافلگیر نمی شوند. کسانی که عقیده دارند ائمه غافلگیر می شوند، دشمن خود را یا قاتل خود را در ساعت قتل نمی شناسند، می گویند اگر امام‌ها از این حادثه‌ها اطلاع کامل داشته باشند لازمه‌اش این است که دانسته و شناخته از مرگ خود استقبال کنند و این استقبال با آیه شریفه «**وَلَا تَلْفُتُوا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّكُمْ إِلَى اللَّهِ تَارِعُونَ**»^{۲۸۰} منافات دارد. لازمه‌اش این است که با پای خود به قتلگاه بروند و مانع و مزاحم امکانات قاتل خود نشوند. شهادت آن‌ها را نتیجه غفلت می دانند؛ ولیکن توجه ندارند که این قتل‌ها و شهادت‌ها یکی از عوامل بزرگ تربیت بشر است. اگر حادثه‌های جزئی و کلی در تاریخ نبود، امکان نداشت که جامعه بشریت از دایره جهل و نادانی خود خارج شود و وارد فضای علم و دانش گردد. تنها عاملی که خدا را و خلق خدا را به هدف واقعی خود می رساند، یعنی به معرفت کامل و زندگانی کامل بهشتی، آن تنها عامل علم و دانش بشریت است. علم و دانش انسان‌ها، راه به سوی مقاصد عالیه است و عواملی که این راه را می سازد حادثه‌هایی است که در تاریخ به وجود آمده. مخصوصاً حادثه بعثت

^{۲۷۹} - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹

^{۲۸۰} - سوره بقره، ۱۹۵

پیامبران و مصیبت‌هائی که در این راه به وجود آمده. انسان‌های زمان که علی علیه السلام را و معاویه بن سفیان را برابر هم قرار دادند، گاهی معاویه را از علی بهتر می‌دانند و گاهی علی را از معاویه بهتر، چه عاملی لازم است که بشریت را از این جهل خطرناک نجات دهد؟ جهلی که مستقیماً درهای جهنم را باز می‌کند و درهای بهشت را می‌بندد. آن عامل، حادثه‌ای است که موجودیت این دو قدرت خیر و شر را به نمایش می‌گذارد. لازم است معاویه یا معاویه‌ها به قدرت برسند تا خودشان بفهمند به جای اینکه عامل خیر باشند، عامل شرند و هم جامعه آن‌ها را بشناسد که به جای بهشت از جهنم استقبال کرده‌اند و درهای جهنم را به روی خود باز کرده‌اند که امثال معاویه‌ها را به کرسی قدرت نشانده‌اند و هم اولیاء خدا را بشناسند که چگونه در حالات ضعف و قدرت، کلمه حق و عدالت را رعایت می‌کنند و عامل نجات بشریت هستند. یکی از آن حوادث بزرگ که قهرماً بشریت را به علم و دانش می‌رساند و عقل و شعور او را بیدار می‌کند، همین مهلتی است که خداوند به کفار می‌دهد و اولیاء خود را هم مأمور می‌کند که در خط این مهلت و فرصت که به ظالم داده است، صبور باشند و استقامت کنند و مانع حرکت و فعالیت کفار نشوند تا آن‌ها به دست خود جهنم خود را بسازند. پس استقبال از این شهادت‌ها مربوط به مأموریت ائمه اطهار علیهم‌السلام است مانند سربازی که می‌داند در میدان جنگ کشته می‌شود، اما حق ندارد فرار کند و یا از شرکت در میدان جنگ انصراف پیدا کند. ائمه وجود خود را و حیات خود را و تمامی سرمایه‌های زندگی خود را، در راه اطاعت خدا انفاق می‌کنند تا این انفاقات و فداکاری‌ها بشریت را بیدار کند و آن‌ها را از حاکمیت جهل و سفاهت آزاد نماید. پس ائمه اطهار خبر دارند که چگونه و به چه کیفیت در این مسیر کشته می‌شوند و به شهادت می‌رسند و خبر دارند که آثار شهادت آن‌ها چگونه و چطور، سازنده زندگی بهشت و نابود کننده زندگی جهنم می‌باشد. حادثه عاشورا از این قبیل است. برای شناخت آثار وجودی عاشورا، شما، افکار بشریت، بعد از عاشورا را با افکار بشریت پیش از عاشورا مقایسه کنید تا بدانید چگونه عاشورا بشریت را بیدار کرد و آن همه نهضت‌ها بر علیه عوامل کفر و ستم به وجود آورد و به بشریت آزادی داد تا روزی که آخرین ثمره عاشورا که همان قیام امام زمان و حکومت خدا و اولیاء خدا می‌باشد ظاهر گردد و بشریت از این عوامل جهل و کفر و ستم نجات دهد.

در همان آیه‌ای که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «**وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ۲۸۱**»، اول می‌فرماید: «**وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۲۸۲**». آیه شریفه چنین است که می‌فرماید از مال و جان جان در راه خدا انفاق کنید و به دست خود، خودتان را به ورطهٔ هلاکت نکشائید. انفاق هم هم در معنای اصیل قرآنی خود به معنای سرمایه‌گذاری در راه تولید علم و حکمت و صنعت است. دین مقدس اسلام و آیات قرآن، بسیار به تولید علم و صنعت و حکمت اهمیت می‌دهد و همان‌طور که تولیدات مادی مانند مواد غذایی و صنایع دیگر بدون سرمایه‌گذاری و تولید کار ممکن نیست، پیدایش علم و حکمت و تربیت انسان‌ها هم برمدار علم و حکمت بدون سرمایه‌گذاری ممکن نیست.

هلاکت، مرگ مال یا جان بدون تولید است و یا مرگ جان و مال، در مسیر پیدایش فساد و مفسده و کفر و گناه. مرگ بدون نتیجه را هلاکت می‌نامند و مرگ با نتیجه و فایده را شهادت. خداوند در ابتدای این آیه به انسان‌هایی که مجهز به سرمایه مال و جان هستند دستور می‌دهد مال و جان خود را در راه خدا سرمایه‌گذاری کنید. مالتان در راهی مصرف شود که جادهٔ به‌سوی سعادت و بهشت ساخته شود و همین‌طور جانتان در راهی که جاده، بهشت را آسفالت کند و انسان‌ها به راحتی بتوانند خود را به سعادت بهشتی برسانند. راه خداوند تبارک و تعالی هم درست به معنای علم و آگاهی به مصالح و مفاسد و یا مفسده و مصلحت است. همه جا راه خدا به علم و معرفت و به انسان‌هایی که حامل علم و معرفت الهی هستند تعریف شده. پیغمبر اکرم خود را شهر متمدن علم و دانش معرفی می‌کند و علی علیه السلام را راه به‌سوی آن شهر. بدیهی است که مدینهٔ فاضله که به تعبیر دیگر زندگی بهشتی و شهر بهشت است، از نوع شهرهای روی زمین نیست که مجهز به ساختمان مدرن و راه‌ها و ماشین‌ها باشد. گر چه همین شهرها و راه‌ها را هم علم و دانش به‌وجود می‌آورد و تولید می‌کند. پس پیغمبر اکرم شهر علم و حکمت است. او با علم و حکمت خود انسان‌ها را چنان می‌سازد که هر کدام از آن‌ها مجهز به علم و قدرت الهی می‌شوند و برای خود و دیگران هم زندگی بهشتی می‌سازند. بهشتی که خداوند توصیف می‌کند، «**جَنَّاتٌ** **عَدْنِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ۲۸۳**»، از نوع این باغ‌ها نیست که در داخل درخت‌های آن نهر جاری گردد بلکه از نوع مجهز شدن انسان به علم و حکمت الهی است که در اثر آن علم و حکمت مانند نهر خیر و برکت از وجود انسان جاری می‌گردد. معنای «**جَنَّاتٌ عَدْنِ تَجْرِي**» را از حدیث نافله یاد بگیرید که در این حدیث قدسی امام علیه السلام از زبان خدا سخن

۲۸۱- ربک پاورقی ۲۸۰

۲۸۲- همان

۲۸۳- سوره طه، ۷۶؛ سوره بینه، ۸

می گوید: « يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدِي بِالتَّوَابِلِ حَتَّى كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ وَ يَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ حَتَّى أَقُولُ أَنَا كُنْ فَيَكُونُ وَ يَقُولُ هُوَ كُنْ فَيَكُونُ »^{۲۸۴}

یعنی بنده من با خواندن و عمل کردن واجبات و مستحبات به من نزدیک می شود. چنان نزدیک و نزدیک تر که مانند من می شنود و می بیند و می سازد؛ یعنی در شنوائی و آنچه می شنود، اشتباه نمی کند. هر چیزی را به حقیقتی که دارد می شنود و چنان که هست می بیند. همان طور که خدا در دیدن و شنیدن اشتباه نمی کند، بنده مؤمن هم در دیدن و شنیدن اشتباه نمی کند و چنان به علم و عمل مجهز می شود که مانند خدای خود آن چه می خواهد فوری و آنی می سازد. همان طور که من خدای او، آن چه می خواهم فوری می شود، بنده من هم آن چه می خواهد فوری می شود.

رابطه انسان با خدا در مکتب دین، رابطه شاگرد با استاد است. همان تقدیری که بین استاد و شاگرد حاکمیت دارد، بین انسان و خدا هم حاکمیت دارد. استاد بسیار حریص است که علم و هنر خود را به شاگرد بیاموزد. شاگرد هم بسیار حریص است که علم و هنر استاد را از او فراگیرد و این ادعا مضمون جملات دعای سحر است که بنده مؤمن می گوید خدا از تو چنان علمی را می خواهم که خودت داری و چنان جمال و جلالی می خواهم که تو داری و چنان قدرتی را می خواهم که تو به آن مجهزی تا آخر دعا.

پس انسان در مکتب دین، در حال تفکر و تعقل، شاگرد خداوند متعال است که هر روز و ساعتی یاد می گیرد و می فهمد. خداوند هم به جای استاد است که علم و هنر سازندگی خود را به بنده خود می آموزد و این انسان در مسیر تکامل و ترقی، « جَنَاتُ عَدْنِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » می شود. آیات و روایات صراحت دارد که بعد از ظهور امام زمان علیه السلام این کره زمین تبدیل به بهشت می شود. زمان حکومت آن حضرت، انسانها با کار و کاسبی، برای خود زندگی نمی سازند. آنها دائم در حال تعقل و تعلم هستند که اسرار علم و حکمت را از امام خود فرا می گیرند و این کره زمین برای آنها مجهز به یک زندگی بهشتی می شود که هر جا می روند و هر چه می خواهند برای آنها آماده است. این موفقیت برای انسانها از مسیر علم و عقل قابل ظهور است. لذا خداوند تبارک و تعالی و اولیاء خدا مکتب و تربیت را در مقدمه آخرت قرار داده اند تا انسانها بدانند از مسیر مکتب و تربیت داخل زندگی بهشتی می شوند نه اینکه مانند کودکان، آنها را بغل بگیرند و در یک باغ پر درخت و پرمیوه رها سازند. صنایع آخرتی مانند

^{۲۸۴} - اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۱؛ إرشادالقلوب، ج ۱، ص ۹۱، ما تقرب إلى عبدی بشيء أحب إلى مما افترضت عليه و ما يزال عبدی يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به، و یده التي یبطش بها، و رجله التي یمشی بها و إن سألنی لأعطيته و إن استعذنی لأعذنه

صنایع پیغمبران است که همه جا از نوع اعجاز و معجزه است. مریض را بدون دوا و دارو معالجه کنند و پیران را به جوانی برمی گردانند و گاهی مرده‌ای را زنده می کنند. فوری غذای غذای بهشتی برای گرسنه‌ای آماده می کنند و از این قبیل معجزات. بنابراین جاده حرکت حرکت به سوی بهشت و یا مدینه فاضله رسول خدا، علم و دانش است که در مکتب اسلام اسلام به رهبری ائمه اطهار تهیه شده است.

خداوند این همه حادثه‌ها و بلاها و جنگ و قتل و کشتار سر راه کافر و گناهکار به وجود می آورد تا این حادثه‌ها و بلاها انسان را به سوی مکتب اسلام به رهبری ائمه اطهار سوق دهد و با فراگیری علم و دانش این مکتب، کلیدهای زندگی بهشتی که همان علم و دانش الهی است در اختیار مردم قرار گیرد و مردم مجهز به علم و معرفت شوند و در مسیر آن مجهز به زندگی بهشتی. آن جا که خدا می فرماید: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ۚ»^{۲۸۵}، همین علم‌ها را که سازنده بهشت است به انسان‌ها نوید می دهد. می گوید کلیدی که درهای غیب را به روی شما باز می کند و اسرار صنعت و حکمت الهی را در اختیار شما می گذارد، آن کلیدها در اختیار خداست. فقط مکتب خدا و اولیاء خدا آن کلیدها را در اختیار شما می گذارند. سایر مکتب‌ها که نتیجه کفر و جهالت است یک چنان ارزشی ندارد که بتواند شما را تربیت کند و به زندگی بهشتی برساند. پس سبیل الله همان علم و حکمت الهی و علم و حکمت ائمه اطهار علیهم السلام است که هر کس فرا گیرد جنسیت بهشتی پیدا می کند و هر کس فرا نگیرد جنسیت جهنمی دارد. می گوید مال و جان خود را در راه ترویج مکتب و برای تربیت اسلام سرمایه گذاری کنید. چنان باشید که مال و جان شما برود و علم و دانش در افکار مردم به وجود آورد و مکتب الهی را در افکار مردم بیوراند. به دست خود مال و جان خود را به هلاکت نیاندازید یعنی چنان نباشید که مال و جان شما از دست شما برود و کفر و گناه و ظلم و ستم را پرورش دهد که مردن در این راه به معنای هلاکت است. اینکه سرباز راه دین خدا را شهید می دانند و سرباز راه کفر و گناه را هالک معرفی می کنند، به همین دلیل است که شهید با مال و جان خود، جاده بهشت را به روی انسان‌ها باز می کند و این عوامل کفر و گناه را که سد حرکت به سوی بهشت‌اند و خط جهنم را به روی مردم باز می کنند، برطرف می کند. تمامی جنگ‌ها و قتل و کشتارها و مخصوصاً جنگ‌های آتشین آخرالزمان، محصول علم و و عمل کفار است. صلح و عدالت و تقوی و ایمان و فضیلت و انسانیت که سرمایه زندگی بهشت است، محصول علم و عمل اهل ایمان است و بزرگ‌ترین سرمایه‌ها که در این راه مصرف شده مال و جان پیغمبران و مخصوصاً مال و جان ائمه اطهار

علیهم السلام است. پیغمبر اکرم به امام حسین علیه السلام می‌فرماید، تو یک مقامی در بهشت داری که حاصل نمی‌شود مگر با شهادت. مقام بهشتی هم مانند مقام دنیائی وابستگی کثرت جمعیت به انسانی است که آن‌ها را به زندگی بهشتی کشانیده است. اگر حوادث تاریخ را بررسی کنیم که خون هر پیغمبری و هر امامی چه قدر انسان‌ها را به زندگی بهشتی هدایت نموده، خواهیم دانست که عاشورا میلیون‌ها نفر را از اولین و آخرین به زندگی بهشتی کشانیده. لذا حضرت را رحمت و واسعة الهی خوانده‌اند که در زیارتش می‌گوئیم: «یا رحمة الله الواسعة و یا باب نجات الأمة».

بحث دیگری که در این جا لازم است ایراد شود، حادثه عاشورا و محرومیت ائمه اطهار علیهم السلام در مسیر قبول و یا رد ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام است. مسلم است که دین مقدس اسلام به رهبری ائمه اطهار علیهم السلام راه علمی و تربیتی انسان است. زندگی بهشتی، یک زندگی مفت و مجانی که خداوند متعال به انسان بدهد، مانند پولی که انسان به فقیر می‌دهد نیست؛ بلکه راه علمی و تربیتی انسان است؛ یعنی انسان‌ها در مسیر علم و ایمان به رهبری خدا و اولیاء خدا، بهشتی ساخته می‌شوند نه اینکه به دست خدا و ائمه وارد باغی به نام بهشت شوند. ورود به بهشت مانند ورود کودکان به زندگی بزرگان است. این کودک دو ساله و سه ساله در آینده لازم است ازدواج کند و به اراده و آزادی خودش زندگی مجهزی برای خود بسازد. فقر و ناداری و نادانی و ناتوانی را از خود دور کند. وارد شهری شود به نام دانائی و توانائی و از همین مسیر به دارائی برسد. همان‌طور که نمی‌شود مفت و مجانی زندگی چندین میلیون تومانی را در اختیار کودک دو ساله و سه ساله گذاشت، بلکه اول بایستی او را تربیت کرد. زندگی بهشتی را هم که بی‌نهایت ثروت و قدرت و عظمت است نمی‌شود در اختیار انسانی گذاشت که تربیت نشده و به علم و دانش قرآنی و اسلامی مجهز نشده است. انسانی که از مادر متولد می‌شود فلز انسان است نه انسان مطلوب خدا. مانند سنگ طلا و نقره. طلا و نقره نیست. گوشواره و سکه نیست. بایستی دانشمندان اول آن سنگ طلا و نقره را حرارت بدهند و خالص کنند و بعد طلای خالص ذوب شده را به صورت‌های مطلوب درآورند. انسان هم چنین است. لازم است تمامی آیات قرآن و علوم اسلامی به دست خدا و اولیاء خدا در وجود انسان تمرکز پیدا کند و انسان از نظر جنسیت و مادیت و روحانیت چنان شود که خدا در قرآن تعریف کرده است. می‌فرماید اهل ایمان کسانی هستند که وقتی نام خدا را می‌شنوند، در برابر عظمت خدا تکان می‌خورند. مرعوب و مغلوب جلوه خدا می‌شوند. انسانی که کلمه «لا اله الا الله» را می‌شنود، جلوه خدا و

عظمت خدا او را تکان می‌دهد و مرعوب می‌کند با انسانی که این کلمه را می‌شنود و تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد و مثل این است که نشنیده و یا انسانی که می‌شنود، تنفر پیدا می‌کند و بی‌اعتنائی می‌کند، این سه نفر از نظر ساخت وجودی و روانی با یکدیگر متفاوت‌اند.

انسان اول به علم خدا و دستورات الهی تربیت شده و مجهز به علم و ایمان و معرفت الهی شده و آن دو نفر دیگر یک چنین تجهیزات وجودی ندارند. به تعبیر دیگر دین مقدس اسلام به صورت یک دانشگاه در اختیار انسان قرار می‌گیرد که استاد این دانشگاه خدا و اولیاء خدا هستند. دیگران نمی‌توانند استاد یک چنین دانشگاهی باشند. خداوند متعال از مسیر دستوراتی که قرآن و ائمه در اختیار دانشجویان این دانشگاه گذاشته‌اند، دانشجویان که همان مؤمنین واقعی هستند، ضمن عمل به این دستورات، تحت تعلیم و هدایت مستقیم خداوند متعال قرار می‌گیرند. خداوند علم و هنر خود را به این دانشجویان می‌آموزد. به آن‌ها یاد می‌دهد و از نظر روانی هم آن‌ها را مجهز می‌کند که چگونه مظهر رحمت و برکت الهی باشند. درست مانند شاگردی که علم و هنر استاد را فرا می‌گیرد و جای استاد می‌نشیند و مانند استاد زندگی می‌کند. انسان هم از مسیر مکتب قرآن و اسلام به رهبری امام معصوم علم و هنر الهی را فرا می‌گیرد و مانند خداوند متعال به علم و قدرت مجهز می‌شود. خاصیت طبیعی و روانی استاد و شاگرد همین است. شاگرد علم و هنر استاد را از او می‌طلبد، استاد هم علم و هنر خود را به شاگرد می‌آموزد و در آینده که تربیت شاگرد به ثمر می‌رسد و در این دانشگاه فارغ التحصیل می‌شود، مجهز به علم و هنر خدا می‌شود. خودش به علم و قدرت خودش و به فهم و شعور خود جنات عدنی است که خدا می‌فرماید: «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ». همان‌طور که خداوند متعال هر چه می‌خواهد فوری می‌شود و بین اراده و مراد خدا فاصله‌ای نیست، انسانی هم که در این مکتب تربیت شده چنان به علم و قدرت مجهز می‌شود که هر چه می‌خواهد و اراده می‌کند، می‌شود. یک چنین موفقیتی، محصول تعلیم و تربیت است نه تنها ذکر و عبادت منهای علم و معرفت. لذا اسلام به رهبری ائمه یک دانشگاه است. انسان‌های بهشتی چنان‌اند که در این دانشگاه دوره دیده‌اند و جنسیت بهشتی پیدا کرده‌اند. زندگی آخرت که بهشت و یا خدای ناکرده جهنم است، بر پایه جنسیت روحی و روانی بهشتی و جهنمی دائر می‌شود. مکتب کفر و گناه، جنسیت انسان را جهنمی می‌سازد. از نظر روانی و فکری و روحی مانند یک حیوانی است که با کتک و شلاق و زجر، تبدیل به انسان نمی‌شود. در جنسیت حیوانی خود مخلد است. انسان بهشتی هم به همین کیفیت. از نظر روحی و روانی، یک چنان جنسیتی است که خداوند او را مجهز به علم و قدرت خود می‌کند و هر جا می‌رود درهای رحمت و برکت به

روی او باز است. این دو نوع جنسیت، محصول مکتب ایمان و تقوی و یا کفر و الحاد است. دلیل اینکه خداوند به جهنمی‌ها می‌گوید تا ابد مخلدند و بهشتیان هم تا ابد مخلدند، این خلود فکری و روانی است نه اینکه حبس خانه‌هایی به نام جهنم بسازند با در و دیوار. بسیار محکم که جهنمی‌ها نتوانند خارج شوند. خروج از خودیت خود، محال است. اگر این خودیت و جنسیت، علم و معرفت الهی باشد، در این علم و معرفت، مخلد است. در نتیجه آن هم که زندگی بهشتی باشد، مخلد است و اگر این جنسیت کفر و و الحاد باشد، در کفر و الحاد خود مخلد است، در نتایج آن هم که عذاب‌ها باشد مخلد است. پس اسلام یک مکتب و یک دانشگاه است نه تنها مراسم و عبادت‌گاه. لذا ائمه اطهار علیهم السلام یک چنین حادثه‌های عجیبی را مانند شهادت‌ها و عاشوراها به وجود می‌آورند که نتیجه آن، نهضت فکری بندگان خدا و حرکت علمی و عملی آن‌ها به سوی عدالت و تقوی و فرار از کفر و گناه است.